



# سفر بہ قطب شمال

اثر: ژول ورن

ترجمہ: عنایت اللہ شکیباپور



# سفر بہ قطب شمال

اثر: ژول ورن

ترجمہ: عنایت اللہ شکیبا پور



# سفر بہ قطب شمال

اثر: ژول ورن

ترجمہ: عنایت اللہ شکیا پور



انتشارات توسن

\* نام کتاب : سفر به قطب شمال

\* اثر : ژول ورن

\* ترجمه : عنایت‌الله شکیباپور

\* چاپ اول : ۱۳۶۲

\* تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

\* چاپ : افست شعبانی

\* حروفچینی و صفحه‌پردازی : شرکت تهران آشنا

\* لیتوگراف : لیتوگرافی بهزاد

\* ناشر : انتشارات توسن

\* تاریخ تاسیس : ۱۳۶۰

مرکز پخش : تهران - خیابان لاله‌زارنو ساختمان شماره سه البرز طبقه

همکف پلاک ۲۶ تلفنهای ۳۱۹۴۶۲ - ۳۱۱۱۸۸

حق چاپ محفوظ و متعلق به انتشارات توسن میباشد

## يك مقدمه كو تاه

ژول ورن نویسنده‌ای متفکر بود و آنچه را که می‌نوشت مجموعه‌ای از تفکرات و تخیلات علمی و حقایقی بود که در مسافرت‌های مکرر خود دیده یا از کاشفین یا دانشمندان تحقیق کرده بود. او در دوران جوانی به مسافرت‌های زیاد رفت و بیشتر از کشورهای اروپا و افریقا و بومیان سیاه پوست را دیدن کرده و در کتابهای خود نمونه از آنچه دیده و شنیده بود در این نوشته‌ها عرضه می‌کرد.

مسافرت به کره ماه و بازگشت از آن را چنان استادانه با تخیلات خود تدوین کرد که سال‌های بعد از روی راهنمائی‌های او کشور امریکا توانست با آپولوها قدم در ماه بگذارد.

قبل از اینکه ژول ورن در باره عجایب جهان چیزی بنویسد یونانیان اولین قومی بودند که به کروی بودن زمین پی بردند.

ژول ورن در کتاب مسافرت به کره ماه و مسافرت به مرکز زمین بسیاری از مشکلات علمی را که هنوز حل نشده بود در اختیار دانشمندان قرار داد. جهان‌نگردان دنیای قدیم اطلاعات مربوط به نیمکره شرقی را از جزیره انگلستان تا اقصی نقاط چین منتشر ساختند.

جهان‌نگردان در قرن هجده و ۱۹ برای شناختن دنیا هیچ وسیله‌ای غیر از کشتیهای بادبانی یا بخاری نداشتند و با وجود براین به اکتشاف دنیای ناشناخته پرداخته و بسیاری از نقاط دنیا را کشف کردند.

اکتشافات و مسافرت به نقاط دور دست و مجهول در طی قرون متمادی به سهولت و بدون تلاش و مبارزه نسل‌های مختلف در مقابل عوامل طبیعی انجام نگرفته است.

ژول ورن که علاقه خاصی به شناختن عجایب دنیا داشت مدت چند سال با یک کشتی که آنرا خریده بود به بسیاری از نقاط دنیا رفت و مشاهدات و تحقیقات

خود را در ضمن داستانه‌های علمی در اختیار مردم گذاشت ، اطلاعات ما از پیشروان اولیه بسیار ناقص است اطلاعاتی که اکنون در دست داریم که وقتی اروپائیان به اکتشاف شروع کردند هر نقطه با مکتشفین قبلی که آن نقاط را کشف و در آنجا مسکن گزیده بودند و در خیلی از جاها با بومیانی که دارای تمدن پیشرفته بودند مثل اهالی مکزیک و پرو مواجه گردیدند ، ژول ورن با بسیاری از این مکتشفین تماس داشت و از آنها اطلاعات مفیدی کشف میکرد . ازمسافرتهاى اعراب یادگارهایی مانده که از آن جمله در ۸۴ میلادی ماموریت برای شناختن دیوار اسکندر و مطالعه احوال یا جوج و ماجوج بوده که می‌توان گفت منظور بررسی مردم سرزمین مغولستان و فاصله بین مغولستان و ماوراءالنهر بوده است .

در سال ۱۹۴۴ پرتغالیها مصمم شدند هرچه زودتر به هند برسند شخصی به نام واسکو دوگاما متولد ۱۴۶۹ مامور این کار شد و با چهار کشتی بسوی ماموریت عزیمت کرد و در ژوئیه از خط استوا گذشت و در ۲۲ اکتبر به ۳۰ درجه عرض جنوبی رسیدند و در نوامبر به کاپ رسید افریقا را دور زدند ۲۳ روز در اقیانوس هند راه پیموده به مالایا رسیدند باین ترتیب راه دریائی هند کشف شد .

ماژلان در ۱۴۷۰ بدنیا آمد و در سپتامبر ۱۵۱۹ برای دور زدن به امریکای جنوبی عازم شد .

در یک انگلیسی در مسافرت خود بدور دنیا تاکید کرد که بین دو اقیانوس اطلس و کبیر در جنوب قاره‌ای وجود ندارد کوک انگلیسی در ۱۷۶۹ مسافرت خود را شروع کرد و به اکتشاف تائی تی و ساحل شرقی استرالیا - گینه جدید نائل شد . بسیاری از جهانگردان سالها در این صدد بودند که خود را به قطب شمال و جنوب برسانند اما متاسفانه وسائل مجهز در آن روزها زیاد نبود و کشتی‌های بادبانی یا بخاری قدرت آن را نداشت که در این قاره یخبندان خود را به قطب برساند و البته بعدها انگلیسی‌ها و امریکائی‌ها و نروژیها به این سرزمین یخ زده رسیدند در حالیکه کار بسیار مشکلی بود .

ژول ورن در این کتاب با تحقیقاتی که کرده و مشاهداتی که در مسافرتهاى

خود بدست آورده بود این کتاب را که مقصود او سفر به قطب شمال بود شرح میدهد و در ضمن این داستان هیجان انگیز عجایب و مشکلاتی را که در راه سفر به قطب است در ضمن این داستان شرح میدهد .

مسافرت کشتیهای بادبانی یا بخاری در آن امواج سهمگین عرض شمالی کاری بس مشکل و طاقت فرسا است .

در هزار مایلی قطب قطعات یخ چون کوهی جلو راه مکتشفین را می گرفت ، بطوریکه کشتی در بین هیولای یخبندان محاصره میشود و مسافرین باید زمستان قطبی را با چه مشکلاتی در این منطقه بگذرانند در نقاطی که شش ماه باید تاریکی تحمل کنند در سرزمینهایی که اسکیموها سالها با شرایط سخت زندگی کرده اند ژول ورن با جمع آوری اطلاعات پرارزش در این داستان شرح زندگی مسافرین را میدهد که در چه شرایط سختی باید با سردی زمستان و حیوانات قطبی مبارزه کنند و اگر کشتی آنها در این زمینهای پر از یخ از بین میرفت کیلومترهای زیاد باید روی کلوخه یخها راه بروند و با چه مشکلاتی روبرو شوند .

در زمانی که ژول ورن این داستان را با مشاهدات و تحقیقات خود نوشته هیچ وسیلهای غیر از کشتیهای بادبانی در دست نبود این ماجراها نشان میدهد که چه آدمیان با استقامتی موفق شده اند خود را به قطب برسانند .

آنچه را که ژول ورن مینویسد داستان تخیلی نیست حقایقی است که نشان میدهد مردان از جان گذشته برای رسیدن به قطب شمال تحمل رنج و زحمت و حتی با از دست دادن جان خود را به این منطقه رساندند درس استقامت و پایداری را در این کتاب بخواننده خود عرضه میکند و نشان میدهد که آدمی باید بتواند در زمان حیات کوتاه خود بدیگران کمک کند .

ژول ورن با تحمل رنجهای زیاد این اطلاعات را بدست آورده و خواندن آن اگر قابل باور نباشد لاقلاً درس پایداری و استقامت را بروی ما میگذارد .

امید است که مطالعه این کتاب اطلاعات مفیدی را در اختیار ما بگذارد تا بدانیم که انسان اگر با استقامت باشد میتواند مشکلترین کارها را آسان کند .

مسائلی را که در این کتاب پیش کشیده واقعیت رنجها و کوششهای مردانی

است که برای اکتشاف اسرار جهان جان خود را از دست داده و الگوی نافی را نیز در اختیار آیندگان میگذارد.



کاپیتان هارترز

## سفر به مناطق قطبی

### ۱- کشتی فاروارد

روز پنجم آوریل سال ۱۸۶۰ یک کشتی بزرگ فاروارد که همان روز به آب انداخته شد این آگهی در شماره‌های متعدد در روزنامه لیورپول هارلد انگلستان بشرح زیر انتشار یافت در آنزمان عزیمت کشتی از بنادر انگلستان در دواقیانوس کبیر و اطلس موضوع فوق‌العاده‌ای نبود و همیشه در اسکله بنادر انگلستان انواع کشتیها با پرچم و علائم کشورهای اروپا که ملیت هرکدام روی آن و در پرچم آن نوشته میشد در تمام سواحل انگلستان دیده میشد .

اما آن روز بمناسبت اینکه کشتی فاروارد بسیار بزرگ و استثنائی بود جمع کثیری از مردم و ملوانان برای دیدن آن جلو اسکله جمع شده و هرکدام در باره این کشتی عظیم با هم اظهار نظر میکردند .

در بین آنها عده‌ای ملوان با سابقه و کارگرانی که در کشتیها کار میکردند کار خود را رها کرده بازرگانان محل کار خود را ترک کرده و چندین اتوبوسو مینی‌بوس که بارهای خود را خالی کرده بودند مردم زیادی را به این اسکله برای تماشا آورده و مردمان کنجگاو که در این مواقع فرصتی به دستشان میرسید برای تماشا و کسب اطلاع در آنجا اجتماع کرده و هرکس اطلاع بیشتری داشت از مزایای این کشتی برای دیگران شرح می‌دادند .

کشتی فاروارد از کشتیهای غول‌پیکری بود که صدو هفتاد تن ظرفیت داشت و برخلاف سایر کشتیها با یک پروانه و ماشین بخار و بادبانهای محکم و بلند در بین سایر کشتیها خودنمایی میکرد .

ولی اگر یک کشتی بزرگ در نظر مردم عادی مسئله فوق‌العاده‌ای نبود جمعی از خبرگان و ملوانان با تجربه خصوصیات و امتیازات این کشتی را با سایر وسایل دریا نوردی از نظر گذرانده و طبق اطلاعات خود مطالبی میگفتند که توجه مردم

را بسوی آن جلب میکرد .

یکی از ملوانان که سالها در انواع کشتیها کار کرده بود میگفت دوست من ، تو درباره این کشتی چه میگوئی و عقیدهات چیست مگر این کشتی کجای خواهد بود که با این تجهیزات کامل مجهز شده است .

مخاطب او جواب داد :

البته تمام کشتیها دارای دکل و بادبانهای مجهزهستند تا بتوانند در برابر طوفانهای اقیانوس کبیر مقاومت نمایند اما من تاکنون ندیده‌ام که کشتی بخاری که دارای موتور نیرومندی است احتیاج به بادبانهای زیاد داشته باشد . اما من میگویم که کاپیتان کشتی بیش از موتور باید به دکل‌های کشتی و بادبانها متکی باشد زیرا در طوفانهای شدید بادبانها بیش از موتور میتواند نقش مهمی بازی کند .

شاید حق با تو باشد اما هیچ متوجه شده‌ای که این دستگاه برنده که مثل کارد نوک تیز میماند به چه منظور آنرا در پایین کشتی نصب کرده‌اند ؟

بنظر من این دستگاه دارای تیغ برنده‌ای است که پلهای فلزی یا توده‌ها و بلوکهای یخ مناطق قطبی را با سرعتی که میرود میتواند قطع کند .

سومی گفت مردم فقط نام کشتی را میدانند و روزنامه‌ها هم درباره کاپیتان این کشتی چیزی نگفته‌اند ، آیا تو میدانی کاپیتان کشتی چه نام دارد ؟

بلی میدانم و او را دیده‌ام ولی این را بدان که شالدون معاون کشتی معرفی شده و سمت دیگر ندارد . او یکی از ملوانان شجاع و پر قدرتی است که در بسیاری از کشتیهای صید نهنگ آزمایش خود را داده و از بهترین فرماندهان بشمار می‌آید وقتی لازم شد حرکت کند کاپیتان کشتی هم خواهد آمد زیرا ریشارد شالدون تاکنون نگفته و نباید بگوید که به کدام نقطه جهان سفر میکند . من فقط جانسون را بنام رئیس ملوانان میشناسم .

خودش این حرف را زد ؟

بلی او کاپیتان را بما معرفی کرد .

او کاپیتان کشتی را بشما نشان داد ؟

تو هم او را دیده‌ای؟

این چه کسی است .

هنوز نام او را کسی نمیداند ، اما بعضی‌ها میگویند کاپیتان کشتی یک‌سگ چهار پا است .

همه از این کلام خندیدند . یک سگ کاپیتان کشتی یک‌سگ و شصت تنی . از شنیدن آن آدم خنده‌اش میگیرد .

یعنی جانسون بتو گفت که کاپیتان این کشتی یک سگ است ، نمیدانم دیگر این چه شوخی است؟

همین است که من میگویم .

ملوانان گفتند درباره این کشتی چه عقیده داری

عقیده‌ای ندارم . همینقدر میدانم که این کشتی بقدری نیرومند است که مثل یک دیوانه امواج را میشکافد .

موضوع سگ دهان بدهان میگشت و کسی باور نمیکرد مگر اینکه هنوز کاپیتان کشتی خود را معرفی نکرده باشد .

در حقیقت از دو ماه پیش موضوع این کشتی و امتیازات آن توجه همه را به خود جلب کرده بود و چون مقصد آنرا کسی نمیدانست برای آنها تولید ابهام میکرد .

دستگاههای فوق‌العاده‌ای که در ساختمان آن بکار رفته ، اسراری که در همه چیز آن نهفته بود ، ناشناس بودن کاپیتان و از اینکه ریشارد شاندون به عهده گرفته که این کشتی را اداره کند ، کارگران و ملوانانی که معلوم نبود آنها را از کجا جمع‌آوری کرده و کسی تاکنون آنها را نشناخته و مخصوصاً " مقصد نامعلومی که هیچکس از آن خبر نداشت ، همه چیز آن عجیب و غیرعادی بود و تمام این اسرار نشان میداد که تمام جنبه‌های این وسیله دریانوردی بسیار عجیب و اسرارآمیز است .

درباره این کشتی همه میگفتند که وسیله دریانوردی بیسابقه‌ای است که ممکن است در برابر تمام حوادث دریائی مقاومت‌پذیر باشد زیرا قسمتهای چوبی آن از

بهترین نوع چوبهای شاه بلوط هندی که در استحکام بی نظیر است ساخته شده و با مفتولهای آبدیده سیمی کلفت بهم پیوسته و همه می پرسیدند مخصوصاً "ملوانان" این پرسش را پیش می آوردند که برای چه بدنه کشتی که با این شرایط ساخته شده به چه منظوری را مانند سایر کشتیهای بخاری ازورقه آهن نپوشانده اند بعضی ها در جواب آن میگفتند که البته مهندس آن رمز این کار را بهتر از دیگران میداند . هرچه روزها میگذشت این کشتی عجیب جلوه دیگری در نظر مردم پیدا کرد . دربارہ نیرومندی و قدرت آن هرکس عقیدهای را ابراز میکرد و نتیجه این گفتگوها این بود که او نه یک کشتی جنگی نه بازرگانی یا مسافربری نیست پس بچه منظور ساخته شده و به کدام مسافت بعیدی میخواهد برود که هنوز پای انسانی به آنجا راه نیافته و تنها نظریاتی که ملوانان داده بودند اینک این کشتی با این تجهیزات برای مسافرت به مناطق قطبی شمال و جنوب باید باشد زیرا در سال ۱۸۵۹ فرمانده ماک کلیوک از دریا های یخبندان قطب شمال و جنوب برگشته و دلائل مرگ و نابودی عدهای از آن کاشفین را در آن ناحیه گزارش داده بهمین جهت کشتی فاروارد که خود را نیرومند میداند قصد دارد به آخرین نقاط یخبندان قطب شمال و جنوب سفر کند و از سمت شمال غربی خود را بمناطق کشف نشده خواهد رساند . از این گزارشها چنین برمی آید که کشتی فاروارد خود را برای مسافرت یخ-بندان آماده کرده و خدا میداند که در آن نواحی با چه مشکلاتی روبرو شود ولی هنوز هم کاملاً معلوم نبود مقصد اصلی این کشتی در کجا است .

فردای آنروز نیز جمعیت تماشاچی و کنجکاوان زیاد بود زیرا ماشین بخار این کشتی که در دست ساختمان بود آماده گردید و از طرف کارخانه نیوکال ارسال گردید و با تشریفات تمام بکار گذاشته شد و آزمایش لازم نیز بعمل آمد .

این ماشین دارای نیروی صد و بیست اسب با سیلندر چرخان ساخته شده بود که اتفاقاً " ساختمان داخلی که جای کمی را در کشتی اشغال میکرد و نیروی آن هم برای یک کشتی به ظرفیت هفتاد تن بسیار مناسب بود . علاوه بر آن موتور بخار بطور کامل با بادبانهای کوچک و بزرگ تقویت شده و با هم همکاری میکردند و با این شرایط با سرعت تمام میتوانست در سخت ترین امواج و اشکالات مناطق قطبی

## راه‌پیمایی کند

مهندسين تجربه کرده ساختمان این کشتی تمام جوانب را در نظر گرفته و آنچه را ضروری تشخیص میدادند در آن بکار برده شده بود. آقای جانسون سرپرست ملوانان اظهار نظر کرده بود قدرت این کشتی را ضمانت کرده و عقیده داشت که هیچیک از سوانج آب و هوا و یا مناطق منجمد قطب شمال نمی‌تواند وقفای در راه‌پیمایی آن ایجاد کند.

## ۲- يك نامه غير منتظره

فردای آنروز نامه‌ای را که ریشارد شالدون کمک فرمانده کشتی فاروارد در هشت ماه پیش دریافت کرده بود باین شرح بود انتشار داد.

آقای ریشارد شالدون - لیورپول

ما بوسیله این نامه بشما اطلاع میدهیم که مبلغ هفده هزار لیبره استرلینگ بنام شما در بانک آقایان مورکوات کمپانی در لیورپول سپرده شده و به پیوست این نامه چندین حکم به امضای من به همان بانک تحویل شده که شما تا پایان ماموریت خود در این مسافرت می‌توانید از بانک مزبور دریافت دارید.

البته شما مرا نمی‌شناسید، این مهم نیست من شما را بخوبی میشناسم این موضوع قابل اهمیت است من عنوان کمک فرماندهی شما را در این کشتی تا پایان مسافرتی که باید انجام شود برسمیت میشناسم.

اگر با پیشنهاد من موافقت ندارید که هیچ و اگر پیشنهاد مرا می‌پذیرید، پانصد لیبره علاوه بر این اعتبار تا پایان ماموریت خود هر ماه به عنوان جایزه دریافت خواهید داشت برای مسافرت ده درصد این مبلغ اضافه خواهد شد. اگر کشتی شما هنوز آماده نشده باید این کشتی را بطوری مجهز نمائید که لااقل تا یک ماه در آوریل ۱۸۶۰ برای راه‌پیمایی دریا‌های قطب شمال آماده باشد به پیوست این نامه نقشه ساختمان کشتی می‌توانید شما را بیش از آنچه که خود طرح ریزی کرده‌اید بشما راهنمایی کند و به عبارت دیگر این کشتی را با هزینه بانک مزبور با استحکام تمام می‌توانید آماده کنید.

درباره کارکنان کشتی و ملوانانی که انتخاب میکنید به شما اختیار تام میدهم و کارکنان کشتی عبارت خواهند بود از من به عنوان کاپیتان کشتی و یک کمک - فرماندهی که شما این پست را به عهده میگیرید یک افسر سوم و یک سرپرست ملوانان و دو مهندس یک دستگاه شکننده یخها با هشت ملوان و دو راننده که جمع آنها هجده نفر میشود با ضافه شخصی بنام دکتر کالدونی که در موقع لازم خود را بشما معرفی خواهد کرد .

لازم به تذکر است تمام افراد و ملوانانی که انتخاب می کنید از نژاد انگلیسی آزاد بدون زن و بچه باشد تا بتوانند با دلگرمی تمام با شما همکاری نمایند . سعی کنید که کارکنان کشتی را خودتان با توجه باینکه انگلیسی باشند انتخاب کنید . شما برای آنها حقوق مکفی تعیین خواهید کرد که در هر سال یک دهم اضافه خواهد شد و در پایان سفر به هر کدام از آنها پانصد لیره استرلینگ پاداش خواهید داد و تمام این هزینه را میتوانی از بانک برادران مارکورات دریافت دارید . این مسافرت بسیار طولانی و خطرناک ولی افتخار آمیز است گمان نمیکنم که در هر یک از این پیشنهادات ایرادی داشته باشید .

جواب این پیشنهاد را کاتبورگ یا در سوئد اعلام خواهید کرد . در ۱۵ فوریه همین سال یک سگ دانمارکی با لبهای برگشته که از بهترین انواع سگهای شکاری است دریافت خواهید کرد و غذای او را به ترتیبی که با او صورت غذا را خواهم نوشت به او روزانه میخورانید . فرمانده و کاپیتان کشتی در موقع معین خود را بشما معرفی خواهد کرد و در موقع حرکت دستورات جدیدی را دریافت خواهید کرد . امضا . . . کاپیتان کشتی فاروارد

### ۳- دکتر کالدونی

ریشارد شالدون یکی از بهترین ملوانان تجربه کرده بود که از مدتها پیش با کشتیهای بزرگ صید نهنگ در دریاهای قطب شمال به پیر وزیهای درخشان رسیده و همه او را از لحاظ جرات و جسارت و لیاقت کامل می شناختند .

این کاپیتان در لانگستر شهرت بسزائی داشت و معلوم بود که وصول چنین نامهای که لیاقت همکاری با آنها داشت زیاد تعجب آور نبود زیرا او بسیاری از این افتخارات را در عمر دریاوردی کسب کرده و مقام درخشانی داشت ، وقتی که برای امضای قرارداد به بانک مزبور رفت از او استقبال گرم وشایانی بعمل آمد و حواله هفده هزار لیبره بنام او صادر شد و همانروز موافقت خود را به نشانی که به او داده شده بود اعلام کرد .

ریشارد شالدون مردی چهل ساله با بدنی نیرومند و پرنرزی مردی شجاع و دارای صفات ممتاز بود که در تمام مراحل با خونسردی تمام مشکلترین کارها را انجام میداد و در هر بار به پیروزی کامل میرسید .

او در تمام مسافرتها در یائی و در بنادری که سیاهان و بومیان سکنی داشتند رفته بود و عجیب است که سیاه پوستان که از کاپیتانهای سفیدپوستان خوششان نمی آمد چنان با آنها همکاری کرده بود که در بین سیاه پوستان نیز احترام و وجهه پسندیدهای داشت .

او یکی از ملوانان فداکار و با استقامت را بنام جمس وال می شناخت . این شخص تقریباً " سی سال داشت که در مسافرت اولیه خود به قطب شمال با همراهی او با پیروزی برگشته و از این لحاظ او را به عنوان افسر سوم در کشتی خود دعوت کرد و جمس وال بدون اینکه توضیحی از او بخواهد پیشنهاد او را پذیرفت .

شالدون ماجرا را برای او تعریف کرد و همچنین افزود که من هنوز نمیدانم به کجا و تا چه مسافتی خواهیم رفت این برای من مهم نیست زیرا مسافرت من هر چه طولانی تر و پرخطرتر باشد استقبال خواهم کرد .

او بعد از انتخاب جمس وال شخصی را بنام جانسون به ریاست و رهبری ملوانان و کارکنان کشتی پذیرفت ، جانسون مردی ارزشمند بود و در مسافرتها نقاط شمالی تجربه های زیادی داشت .

ریشارد شالدون و جمس وال و جانسون و خودش چنان مقدمات را از روی سلیقه فراهم کرد که در روزهای اول دسامبر تمام کارکنان کشتی بطور کامل جمع— آوری گردید .

رئیس ملوانان در ضمن گفتگو میگفت:

شما میدانید که من تمام ملوانان شناخته شده را بدون توضیح دعوت خواهم کرد اما لازم است بدانم که منظور از این سفر که آن را خطرناک توصیف کردید چیست؟ زیرا احساس میکنم که اسراری در آن وجود دارد که ما هنوز نمی دانیم. در حال حاضر من که ریشارد شالدون نام دارم سمت کاپیتانی را به عهده گرفته‌ام و این مقام هم تا وقتی است که کسی دیگر باین نام از طوفانها خودرابه ما معرفی کند.

نظر شالدون بسیار درست بود و میدانست که در روزهای آخردستورات لازم را دریافت خواهند کرد بالاخره همیشه سمت او در کشتی حفظ خواهد شد. شالدون به مسافرتهاى زیاد رفته و در یکی از این مسافرتها به جزیره ناشناسی برخورد کرده بود که خود را بوشمان یعنی مردم جنگل معرفی میکردند آنها از لوازم و احتیاجات اولیه و پدیده‌های جدید نامی نشنیده بودند با اینکه در یک محیط وحشی زندگی میکردند مردمان مهربانی بودند و شالدون را با محبت تمام پذیرفتند و یکسال اقامت او در این جزیره دورافتاده این مردم وحشی با بسیاری از پدیده‌های تمدن آشنا شدند و هنوز است که او روابط خود را با آنها قطع نکرده بود. روز ۲۳ ژانویه شالدون در حالیکه برای بازدید وضع هوا با یک قایق از ساحل دور شده بود سر و صدای زیادی در ساحل شنید که مجبور شد برای تحقیق بساحل برگردد.

در آنجا با وجود اینکه هوا نیمه تاریک و ابری و مه آلود بود مردی کوتاه قد را دید. کمی تنومند و چاق با صورتی ظریف و خندان و نگاهی دوستانه که با قدمهای آرام بطرف او میآمد و ناگهان بیادش آمد که در نامه کاپیتان فاروارد نام پزشکی را برده بود که در موقع معین خود را معرفی خواهد کرد و این خاطره برای او تداعی معانی شد و با اینکه این مرد را تاکنون ندیده بود ناگهان مثل اینکه چیزی را بیاد میآورد پرسید شما دکتر کالدونی نیستید؟

فرمانده درست حدس زدید، خودم هستم، تقریباً یک ربع ساعت است که در جستجوی شما هستم و از هرکس میپرسیدم خبری از شما نداشت.

باور کنید اگر بیش از این معطل میشدم نزدیک بود دیوانه شوم . پس شما فرمانده ریشارد شالدون هستید ، خواهش میکنم دست خود را بمن بدهید تا برای اولین بار دست شما را بنام بهترین دوستانم بفشارم .

بسیار خوب آقای دکنتر من ریشارد شالدون هستم و یک کشتی هم بنام فاروارد در حال حرکت است اکنون منظور خود را بگوئید ، دکنتر نفسی طولانی حاکی از رضایت کشید و گفت :

میدانم مرا خوشحال و پر از نشاط می بینید زیرا احساس می کنم به آخرین آرزوی خود رسیده ام ، از مدتی پیش انتظار چنین سفری را می کشیدم و آخرین آرزویم این بود که چنین مسافرتی نصیب من بشود . آنهم با شما کاپیتان که میدانم با کشتی تمام جهان را دیده اید ، میدانم اگر باین سفر برویم پیروز خواهیم شد و ممکن نیست به عقب برگردیم . شالدون گفت اما . . .

میدانم که شما در این سفرها تجربه های زیاد دارید راستی که شما بزرگترین ملوانان جهان هستید .

بسیار متشکرم اگر شما بخواهید با ما بیائید خوشحال میشوم . خیر من چیزی غیر از تجربه و جسارت و شجاعت شما نمیخواهم و انتظار دارم که مهارت خود را در این سفر نشان بدهید . کاپیتان فاروارد که شما را معاون خود انتخاب کرده مردی است روشن و شما را بخوبی می شناسد شما در حرفه خود پیروزیهای شایان داشته اید و ملوان تجربه کرده هستید . اما مطلب بر سر اینها نیست .

کاپیتان بگوئید پس مربوط به خیلی چیزها است ، خواهش میکنم مرا دست نیندازید ،

کاپیتان گفت اجازه میدهید حرفهایم را بزنم ،

دکنتر بمن بگوئید که چه واقع شده که میخواهید در این مسافرت پرخطر با ما شرکت کنید .

بوسیله یک نامه دوستانه که مرا دعوت کرده اند همین نامه ای است که بوسیله

کاپیتان نوشته شده البته محتوای آن رمزی است ولی آنچه نوشته کافی است بعد از آن نامه‌ای را که کاپیتان باو نوشته بود ارائه داد .  
در این نامه نوشته بود .

آقای دکتر کالدونی اگر شما بخواهید و مایل باشید با کشتی فاروارد به این مسافرت طولانی با ما همراه باشید میتوانید به کاپیتان شالدون که به‌او دستورات لازم داده شده خود را معرفی کنید .



ملوانان کشتی فاروارد

## کاپیتان فارو اد

و او بدنبال سخنان خودگفت این نامه همین امروز بدست من رسیده و خود را از هر جهت آماده کرده‌ام که با این کشتی حرکت کنم .

شالدون گفت ولی آقای دکتر آیا میدانید مقصود از این سفر چیست ؟

بهیچوجه چیزی نمیدانم ، ولی چه اهمیت دارد در حالیکه میدانم باید به یک سفر دور و دراز بروم بمن میگویند که دانشمندم ، اما آنها اشتباه میکنند . من چیزی نمیدانم و اگر چند کتاب نوشته‌ام که خریداران زیاد پیدا کرده البته خودم درباره آن چنین قضاوتی ندارم مشتریان و خوانندگان با لطف و محبتی که دارند مرا تشویق میکنند ،

درست است که من چیزی نمیدانم اما مدعی اینهم نیستم که چیزی سرم نمیشود بمن گفتند کتابی درباره پزشکی بنویسم و درباره تاریخ و جغرافیا و کیهان شناسی و شیمی و فیزیک نظریه خود را بدهم .

قبول دارم و قول میدهم نظریات خود را درباره این علوم بنویسم ، اما من یک عیب بزرگ دارم که به چیزهای کوچک قانع نمیشوم ، مثلاً " تمام دانشمندان کیهان شناسی درباره سیارات اظهار نظر کرده و هریک از سیارات را نسبت بدوری و نزدیکی به آفتاب آنرا گرم یا سرد میدانند مثلاً " در زهره که نزدیک به آفتاب است چهارصد درجه حرارت بالای صفر و در مشتری که از آفتاب بمراتب دورتر است هوای آنرا چهارصد درجه زیر صفر میدانند ، پس شما کیهان شناسی را هم میدانید ،

خیر من چیزی نمیدانم ولی از آنها میپرسم شما که برای هر یک از سیارات نسبت به دوری و نزدیکی به آفتاب هوای آن را حدس میزنید ، مگر میدانید که هریک از سیارات دارای حرکات نوسانی هستند و با این حرکت از آفتاب دور و نزدیک میشوند ، مثل اینکه زمین ما هم دارای این حرکت است گاهی چند درجه

بالای صفر هوای آن گرم و چند درجه پایین صفر هوای آن سرد میشود بسیار خوب این حرف را قبول دارم پس همانطور که زمین در چهار فصل تغییر هوا میدهد سیارات نیز این حالت را دارند و گاهی ممکن است سیاره زهره نسبت به نزدیکی به آفتاب دارای ۴۰۰ درجه حرارت میشود ولی زمانی هم میرسد که زهره یا سیاره دیگر با حرکت نوسانی خود از آفتاب دور میشود و درجه هوای او به چند درجه زیر صفر میرسد و در آنجا باید ساکنینی داشته باشد که مثل روی زمین نقاطی مانند استوا داشته و در حرارت میسوزد و زمانی دیگر که از آفتاب دور میشود همان چهار صد درجه حرارت ممکن است به چهارصد درجه کمتر یا بیشتر هوای سرد داشته باشد .

این نظریه کاملاً " درست است شما مرد دانشمندی هستید و در این سفر ممکن است وجود شما برای ما موثر باشد .

وقتی عزیمت اوبا این کشتی مسجل و حتمی شد دوستان و آشنایانش میخواستند او را از این کار بازدارند ولی اصرار آنها او را در این کار مصمم تر ساخت از آنروز شایعات و فرضیات درست و غلط خیلی زیاد شد اما تمام این حرفها نتوانست جلو کشتی فاروارد و حرکت کشتی را بگیرد و مقرر شد تا دوماه دیگر سفر خود را آغاز کنند .

در روز ۱۵ فوریه بطوریکه در نامه کاپیتان ذکر شده بود یک سگ دانمارکی از راه خط ۱ آهن ادنبورگ به لیورپول برای شالدون فرستاده شد . حیوان بنظر بدخلق و فراری و کمی هم بد اخلاق بود نام کشتی فاروارد روی قلاده او حک شده و کاپیتان جای معینی برای این سگ در کشتی تخصیص داد .  
رفته رفته اعضا و کارکنان و مسافری کشتی طبق قرارداد باین ترتیب تکمیل گردید .

۱- کاپیتان ۲- ریشارد شالدون فرمانده ۳- جمس وال سومین افسر -  
۴- دکتر گالدونی ۵- جمس جانسون عضو کارکنان کشتی ۶- سمپسون اطلاعاتچی  
۷- بلنچار ۸- برونوتون مهندس اول ۹- پلوور مهندس دوم ۱۰- استرونک  
سیاه پوست آشپز ۱۱- فوکر مامور ماشین تراش و شکننده یخها ۱۲- ولستون

اسلحه‌دار ۱۳ - بولتون ملوان ۱۴ - کاری ملوان ۱۵ - گلیفن ملوان ۱۶ - گریبه ملوان ۱۷ - پن ملوان ۱۸ - وارن راننده

#### ۴- سگ کاپیتان

در پنجم آوریل روز حرکت تعیین شد پذیرش دکتر درکشتی باعث اطمینان عمومی بود این دانشمند با اینکه باید محلی را که باید بروند نمیدانست او هم به پیروی دیگران برای حرکت آماده شد. معه‌ذا بیشتر ملوانان کمی مضرب و نگران بودند و شالدون از آن میترسید که اختلاف بین آنها باعث تعطیل کار شود شاید وقتی ساحل از نظر دور شد ملوانان عقیده خود را اظهار خواهند کرد هر یک از مسافرین کار مخصوصی داشتند و دکتر درکابین خود بودوبه کارهای خودش رسیدگی میکرد.

برای اینکه همه چیز را گفته باشیم یک لانه مخصوص برای سگ دانمارکی در نظر گرفته شد و او را در کابین اسرارآمیزی جا دادند ولی لانه او بطوری بود که میتوانست آزادانه به انبار کشتی برود.

وقتی مسافرین این سگ رامیدیدند بخود میگفتند آیا آوردن این سگ علامت این نیست که سفر پر خطری در پیش دارند.

دکتر کالدونی در یکی از روزها که با او بنای سر بسر گذاشت چنان او را بزمین انداخت معه‌ذا دکتر خیلی زود با این سگ آشنا شد و باین سگ نام کاپیتان داده بود زیرا معلوم بود که این سگ با جریان حوادث این مسافرت خیلی آشنا است. یکی از مسافرین از دکتر پرسید آیا میدانید به کجا میرویم.

بطرف قطب شمال در حالیکه بعضی‌ها رفتن به آنجا را غیر ممکن میدانستند وال پرسید به قطب شمال؟ چرا به قطب جنوب نمی‌رویم.

دکتر گفت هرگز کسی نباید به قطب جنوب برود آیا این کاپیتان میخواهد کشتی را در سرتاسر اقیانوس گردش بدهد. وال عزیزم کمی باید در این خصوص فکر کنید.

شالدون گفت فعلا قصد قطب شمال داریم از راه اسپیتبرگ رد شویم و به

کروئلند نزدیک خواهیم شد ، میدانم این مسافرت بسیار خطرناک است زیرا در دریای قطب شمال کلوخه‌هایی از یخها مثل یک کشتی جلو ما را میگیرد .

جالب این بود که در وقت حرکت کشتی جمعی از دوستان وارد کشتی شده با رفقای خود برای آخرین بار خداحافظی کردند و با این حال همه میخواستند مقصد کشتی را بدانند .

ساعت ده بصدا درآمد و ساعت یازدهم هم بگوش رسید و گمان میکردند که در بعد از ظهر کشتی حرکت کند .

جانسون آپاراتها و وسائل را بازدید میکرد ، هوا بسیار ابری بود و مه غلیظی صفحه دریا را فراگرفته بود .

سگ بصدای کسی پاسخ نمیداد و آقای شالدون هم که خیلی نگران بود با دکتر و آقای وال مشغول مطالعه نقشه‌ای بود که از روی آن حرکت میکردند ، با اینکه آنها درباره حرکت زیاد گفتگو کردند مثل این بود که شالدون هنوز منتظر وصول نامه‌ای است که دستورات لازم را از آن بگیرد .

### در ۱۵ فوریه :

او در این زمینه میگفت اگر وصول این نامه در باره کاپیتان کشتی بمن اطلاعی ندهد لاقلاً بایستی برنامه حرکت ما را معین کند .

دکتر گفت جای شما معلوم است و من بدون رسیدن نامه هم حرکت میکنم ، بعد از اینکه حرکت کردیم نامه مزبور را بدنبال ما خواهند فرستاد .

دکتر شما هیچ نگران نیستید من میدانم روی کدام بادبان باید حرکت کنم . بطور مسلم بطرف قطب شمال در این مورد گمان نمی‌کنم تردیدی وجود داشته باشد .

شاید هم بخواهد به قطب جنوب برود ، میدانم این فرمانده میخواهد چه بلائی بر سر کشتی و مسافرین بیاورد شاید لازم باشد که خط سیر اقیانوس اطلس را بگیرد کاپیتان کمی باید در اطراف این موضوع فکر کنید و اگر نامه بشما نرسد چه خواهید کرد .

هرگز حرکت نمی‌کنم ،  
 دکتر با ناراحتی گفت نخواهید رفت ،  
 البته که نمیروم  
 در حالیکه دکتر از ناراحتی قدم میزد جانسون گفت ،  
 ولی باید فکر کنید که این توقف طولانی ممکن است برای ما و کشتی موجبات  
 زحمت را فراهم کند ،  
 دکتر بعقیده شما چه باید کرد ؟  
 بطوریکه خودتان می‌گوئید باید صبر کنیم یعنی باید بدون احساس ناراحتی  
 تا فردا صبر کنید پیشنهادات کاپیتان تا اینجا بدون وقفه بانجام رسید و چه چیز  
 ثابت میکند که ما تا لحظه آخرازم مقصدی که باید برویم بی‌خبر بمانیم ،  
 جانسون گفت اگر از من می‌شنوید تمام مقدمات حرکت را آماده کنید بایستی  
 کارکنان کشتی به کار شما اطمینان داشته باشند فردا اگر نامه آمد یا نیامد شما  
 کشتی را حرکت بدهید لازم نیست موتور را روشن کنید هوا فعلا " مساعد است ،  
 دکتر گفت من هم حرف او را قبول دارم ،  
 شالدون نگاهی دیگر به ساعت خود انداخت و گفت بلی برای حرکت خود  
 را آماده می‌کنیم ،  
 در اینوقت سگ از لانه خود بیرون آمده بجلو کشتی رفت و بنای پارس کردن  
 گذاشت ،  
 از جلو سگ پراکنده شدند و دکتر نامهای را که از دهان سگ گرفته بود باو  
 نشان داد و گفت ،  
 اینهم نامهای که منتظرش بودید ،  
 سگ هم در اینوقت جلو آمد مثل اینکه پیامی داشت پوزه خود را بلند کرد  
 و نامهای را که بدهان گرفته بود به شالدون داد ،  
 کاپیتان اینجا بیائید ،  
 شالدون نزدیک شد ، و کاپیتان بدون اشکال نامه را از او گرفت و درسکوت  
 محض که همه را گرفته بود سه بار صدای پارس سگ بگوش رسید ،

شالدون نامه را بدست گرفته بود بدون اینکه آنرا باز کند .

دکتر فریاد کشید بخوانید چرا معطل مانده‌اید ؟

شالدون بنامه نگاهی کرد بدون تاریخ و نشانی وقتی آن را گشود چنین

خواند :

آقای ریشارد شالدون کاپیتان کشتی فاروارد

شما بطرف دماغه فارول حرکت میکنید در تاریخ ۲۰ آوریل . اگر کاپیتان تا

کنون نیامده شما از تنگه داوید رد میشوید و تا تنگه ملویل بطرف دریای بافن

می‌روید . امضا کاپیتان فاروارد

شالدون نامه اسرارآمیز را بست و آنرا در جیب خود گذاشت وفرمان حرکت

را صادر کرد .

بزودی کشتی فاروارد از آن حوزه بیرون آمد مردم با جمعیت تمام خود را

به اسکله رساندند و حرکت کشتی را با چشم خود میدیدند .

شالدون که میدید همه با نگرانی باو نگاه میکنند گفت مطمئن باشید کشتی

ما بسیار محکم و بدون عیب است من میدانم که باید بطرف قطب شمال بروم و در

این مورد هیچ نگرانی ندارم .

دکتر گفت : دیدید حدس من درست بود او میخواست فرماندهی کشتی را

بشما واگذار کند و هرگز خودش به کشتی نخواهد آمد .

شالدون با تعجب پرسید برای چه این فکر را می‌کنید .

اما من قبل از رسیدن نامه دوم میخواستم قصد خود را تغییر بدهم .

برای چه دکتر ؟

زیرا این نامه که جاده‌ای را که باید به پیمائید شما را راهنمایی میکنند در

نامه خود نام مقصد را نگفته زیرا بالاخره هر چه باشد باید بدانیم کجا می‌رویم

اکنون که ما به وسط دریا رسیده‌ایم بنظم چنین میرسد که نامه سوم هم خواهد

رسید . در زمین کروژلند مبادلات تلگرافی برقرار است بنظر من چنین میرسد که

او در یکی از نقاط هوستنبورک انتظار شما را دارد .

شالدون با ناراحتی گفت ممکن است نظر شما درست باشد باد کم کم شروع

میشود و بعد بطرف ملوانان رفت و دستور داد که بادبانها را بالا بکشند .  
در جریان روز دوم کشتی با سرعت بطرف شمال غربی میرفت پرندگان زیاد  
در پرواز بودند مسافری با چشم میدیدند چند تا از پنجره‌ها بالای سرشان به  
پرواز درآمدند .

دکتر یکی از آنها را با تیرزد که یکی بروی پل کشتی افتاد .  
سامپسون نیزه‌دار آنرا برداشت و به آشپزخانه برد .  
طوفان کمی کشتی را تکان داد و شالدون تجربیات لازم را بدست آورد .  
در مدت دو روز هوا خیلی سرد بود زیرا هرچه پیش میرفتند بسواحل قطبی  
نزدیکتر میشدند و باد بطرف شمال غربی جریان داشت .  
در این موقع بخوبی احساس میشد که دستگاه یخ شکن از زیر مشغول فعالیت  
است و آنها روی بلوکهای یخ جلو میرفتند .

دکتر گفت نگاه کنید یک کوه بلند از یخ در مقابل ما است .  
شالدون عینک خود را بانظر گرفت و گفته‌های دکتر را تصدیق کرد .  
دکتر گفت خیلی تعجب‌آور است .

هیچ نباید تعجب کنید از این چیزها بعد از این خیلی عادی است .  
برای چه تعجب نکنم زیرا شنیده‌ام یکی از کاشفین دربین این بلوکها یخ  
بیست و چهار ساعت در تلاش بود با این حال میدانم این مسائل طبیعی است و  
خیلی خوشحال میشوم که با مشکلات این جاده دست و پنجه نرم کنم .  
جانسون گفت هرچه جلوتر برویم به تنگه داوید نزدیک میشویم .

آقای جانسون حق با شما است اگر ما بخواهیم تا ۲۰ آوریل خود رابه تنگه  
فروول برسانیم باید با موتور بخار پیش برویم در غیر اینصورت کلوخه‌های یخ ما  
را بسوی دیگر پرت میکند آقای وال خواهش میکنم دستور روشن کردن موتوررا  
بدهید .

فرمان کاپیتان بموقع اجرا گذاشته شد یکربع ساعت بعد بخارات توانست  
فشار لازم را بدهد بادبانها فشرده شد و کشتی در مقابل فشار بادهای قطبی جلو  
میرفت .

### ۵- طوفان عظیم قطبی

بعد از پراکنده شدن پرندگان در سه‌شنبه ۱۷ آوریل مامور اطلاعاتچی خبر داد که ستون عظیمی از یخ از طرف شمال سرازیر است و این بدان معنی بود که ستونهای یخ پودر شده چون ستونی از هوای سرد اعلام طوفان عظیم قطبی را می‌کند .

این توده ستونی لرزان و سفید رنگ که با وجود ابرهای سیاه در آسمان فضای وسیعی را روشن میکرد .

افراد تجربه کرده کشتی مانند دیگران آن را ستون بخارات نمی‌دانستند و دانستند که این ستون روشنایی از مناطق یخ زده می‌آید و آنچه را که آنها می‌دیدند در فاصله بیشتر از سی مایل بود .

نزدیک عصر ، بطرف جنوب سرازیر شد ، شالدون فانوسها را خاموش کرد و بادبانها را فشرده ساخت و بطور مستقیم بطرف دماغه مارول روان شد .

در روز ۱۸ ستونهای یخ ظاهر شدند که معلوم میشد دارای ضخامت زیادی است ، فردای آنروز یک کشتی دانمارکی دیگر بنام والگیرین که برخلاف جهت پیش میرفت جریان تنگه شدت یافته بود و در این مدت جانسون و وال بالای کشتی آمده و افق مقابل را که در روشنایی فرورفته بود تماشا میکردند .

دکتر گفت :

این اولین خطری است که سواحل قطبی به کاشان جسور نشان میدهد .  
— اینکه چیزی نیست وقتی به تنگه داوید برسیم شدت آن بیشتر خواهد شد .  
آقای وال خواهش میکنم دستور بدهید فانوسها را روشن کنند .

فرمان کاپیتان بموقع اجرا گذاشته شد زیرا بخارات فشار مخصوصی داشت ، بادبانها فشرده و این عوامل خواهی‌نخواهی کشتی فاروارد را بسوی شمال غربی کشاند .

### ۶- جریان شدید قطبی

در تاریخ ۱۷ آوریل در ساعت یازده صبح بلوکههای یخ خود را نشان دادو

تقریباً " در فاصله بیست مایلی شمال غربی بود .

دکتر پرسید : اگر این ستونها جلو ما را بگسرد چه خواهیم کرد ؟

من از این پدیده‌ها تعجبی نمیکنم زیرا ما بقدر دو درجه بالای نقطه شمال هستیم و باین زودی کوههای یخ نمیتواند جلوراه ما را بگیرد .

در این موقع دستگاه یخ شکن بکار افتاد و گزارش داد کلوخه در ۱۵ کیلومتر متری ما قرار دارند شما نگاه کنید که درختان قطبی بیشتر از بلوکه‌های یخ میتوانند جلو ما را بگیرد .  
دکتر ادامه داد :

در سواحل کروئلند ردیفی از درختان با ضخامت زیاد یافت میشود افسوس که ما از چوب این درختان استفاده نمی‌کنیم والا میتوانستم از آنها برای خود یک میز خوبی درست کنم .

درجهٔ میزان‌ال‌هوا در زیر نقطه هوای یخ زده بود فرمانده لباسهای ملوانان را با یک ژاکت و شلوار پشمی و پیراهنی از فلانل که نروژیها می‌پوشیدند آنها را ملبس کرد .

اما کاپیتان لباس پوست پلنگی خود را برتن داشت مثل این بود که در مقابل یخ هوای سنگین زیاد حساسیت ندارد .

نزدیک غروب در ۲ آوریل روشنایی مه آلود سواحل کروئلند از دور دیده شد .

شالدون گفت اگر من بخواهم برای شما بیان کنم در سالهای ۱۶۱۶ جمس موک و در ۱۷۱۹ ستوان پیسترگیل که میخواستند از تنگه برینگ بگذرند در هوای ۶۸ درجه واقع شده بودند . در سال ۱۸۶۲ برکی خود را به جزیره شامیورساند و در این مدت فرانکلی از راه زمینی سواحل مرکزی امریکا را شناخت و فرانکلین که با حسادت میخواست معبر شمال غربی را فتح کند در سال ۱۸۴۵ انگلستان را ترک کرد و بعد از کشف دبیمکو دیگر کسی از او اطلاعی بدست نیاورد .

## ۷- تنگه داوید

در این روزها کشتی فاروارد توانست از بین بلوکه‌های یخ بگذرد اما در چه هوا خیلی پایین و جریان هوا چنددرجه بیشتر هوای سرد را بسوی آنها می‌آوردند. شب بسیار سخت و هولناکی بود کوههای غلطان بروی آب در این معبر بهم فشار می‌آوردند. شب بسیار کوتاه و آفتاب از اول ژانویه بعد از شکستن یخ‌ها در افق ظاهر شد مثل این بود که رویهم ریخته بودند.

جانسون به دکتر میگفت:

این منطقه مثل سایر مناطق نیست و آنرا زمین سبز لقب داده‌اند در حالیکه دارای درختان خیلی زیاد نیست.

جانسون معتقد بود که خیلی وحشتناک است بایستی هوای غربی بتواند این کلوخه‌های یخ را آب یا از هم جدا کند و همین تیکه‌یخ‌ها هستند که گاهی در اقیانوس کبیر و اطلس دیده میشوند.

ما باید تا ماه ژوئیه صبر کنیم تا این بولکه‌های یخ راه را بسوی تنگه داوید باز کند.

فرمانده میخواست که بوسیله دستگاه خود و ملوانان یخ‌ها را منفرد سازد، گاهی اتفاق می‌افتاد که کوههای یخ مثل یک بهمن جلو می‌آمد و احتمال داشت که با ضربه خود کشتی را دو نیمه کند و شالدون که تجربیاتی داشت بوسیله ملوانان مخصوص و دستگاه یخ‌شکنی بهمن‌های عظیم یخ را از پیش پای خود بر می‌داشت.

## ۸- فداکاری ملوانان

با این شرایط کشتی فاروارد با نیروی یخ شکن بسوی معبر تنگی رفت که خود را بدریای بزرگ برساند.

لازم بود که با تیغه‌های برنده یخ‌ها را بریده راهی برای جلورفتن بازکنند. ملوانان با جان و دل حاضر شدند آنچه را که فرمانده فرمان می‌دهد اجرا کنند، ولی بین آنها کسانی هم بودند که میخواستند شانه خالی کنند. کاری و بولتون

و پن و گریپه شروع به آزمایش نمودند .

بیلتون که جلو رفته بود گفت برای من عجیب است که در این کوچه بن – بست آب و یخ یک انبار یا زیرزمینی عمیق هست که نمیتوان دانست این گودال عجیب از کجا آمده آیا اینهم از ساخته‌های طبیعت است .

دیگری گفت اگر راستش را بخواهی من چنین چیزی نمی‌بینم .

تو چیز عجیبی می‌گویی من از کاشفین شنیده‌ام که در زیر آن بنا بقول دکتر کاپارهای هست که میتوان خود را به آن رساند ، اسانلی در گزارشات خود گفته نمیدانم در این منطقه است یا جای دیگر که این تونل به آبادی بزرگی میرسد که انسانهای ماقبل تاریخ در آنجا از خود چیزها بیادگار گذاشته‌اند .

بولتون اضافه کرد و شرط می‌بندم به نیمه مزد روزانام که در همین نزدیکی‌ها

کاپیتان واقعی را در این کشتی خواهیم دید .

آیا تاکنون خبر تازه‌ای از این کاپیتان جدید دریافت کرده‌اند؟

همه با هم گفتند ما چنین چیزی نشنیده‌ایم .

پن گفت اگر چیزی بگویم از من باور میکنید یک مسافر در این کشتی هست

که با کاپیتان ارتباط دارد .

مقصود تو این سگی است که کاپیتان آنرا برای شالدون فرستاده؟

بولتون گفت منهم همین عقیده را دارم .

ملوانان با هم خندیدند خلاصه می‌گویم چه انسان و چه حیوان باشد ما روزی

حساب خود را با او تصفیه میکنیم .

بولتون گفت ؛

ببینیم شیفتونا ، با آنچه را که جانسون درباره این سگ گفته تو حرفهای او

را باور میکنی .

شیفتون گفت ؛

البته که باور دارم اگر شما خوب باین سگ نگاه میکردید از رفتار عجیب این

سگ چیزها درک میکردید .

چه رفتاری از او دیده‌اید برای ما هم تعریف کنید .

آیا هیچ متوجه شده‌اید که این سگ در اطراف فرمان کشتی با کبر و غرور مخصوصی راه می‌رود ،  
 گریپه گفت این راست است و من یک شب با چشم خود دیدم که این سگ  
 پای خود را روی چرخ فرمان فشار میدهد ،  
 بولتون گفت این غیرممکن است ،

کلیفتون اضافه کرد آیا شبها از لانه خود بیرون نمی‌آید و روی تیکه‌یخ‌ها راه  
 می‌رود . این سگ فوق‌العاده همیشه به ماها نگاه میکند در اطراف آشپزخانه پرسه  
 می‌زند و به خوراکی‌هایی که برای فرمانده می‌برند نگاه میکند و مشاهده کرده‌اید که  
 وقتی کشتیهای دیگر از این اطراف می‌گذرند چنان بطرف آنها فریاد میکند که هر  
 کس باشد می‌ترسد و از همه اینها گذشته شما هیچوقت غذا خوردن او را دیده‌اید .  
 او از هیچکس چیزی برای خوردن نمی‌پذیرد خوراکی‌هایی که برای او می‌گذارند  
 دست‌خورده نیست و یا اگر اینطور باشد کسی را که ما او را نمی‌بینیم پنهانی باو  
 غذا میدهد . من می‌گویم که این سگ بدون خوردن زنده میماند بنظر من حیوان  
 عجیب و افسانه‌ای است .

بل نجار گفت در برابر این حرفها نمیتوان چیزی گفت .

بولتون گفت از همه اینها گذشته ما با این کشتی کجا می‌رویم ؟

بل گفت ؛

من نمیدانم در موقع لازم شالدون دستورات کافی از کسی می‌گیرد .  
 بوسیله چه کسی ؟

دیگران نیز اظهار کردند بولتون این چیزی است که ما باید بدانیم چرا  
 جواب ما را نمیدهی ؟

بولتون گفت اینها همه خیالات است من قسم می‌خورم که در آنجا حتی یک  
 جره آب خنک پیدا نمیشود .

ملوان دیگر گفت این را هم بگویم که شالدون کاپیتان کشتی نیست و او این

دستورات را از دیگری دریافت میکند ،  
 پن گفت منم همین را میگویم .  
 شیفتون گفت معلوم است از کاپیتان سگ او یکدفعه نوشته‌ای برای شالدون  
 فرستاد و باز هم خواهد فرستاد .  
 آه براستی اگر من نیمه آنچه که این سگ‌میداندمیدانستم میتوانستم ریاست  
 اداره دریاداری را بدست بیاورم ،  
 بولتون گفت دوست من عقیده‌ام این است این عقیده‌ای است که تودرباره  
 این سگ داری .  
 بلی عقیده من این است .  
 پن با صدای خشنی گفت اگر این سگ آدمی است که پوست سگ را پوشیده  
 شاید یک روز وقتی ترکید یک انسان از جلد او بیرون می‌آید .  
 کاری پرسید برای چه باید اینطور باشد .  
 پن با حالتی وحشیانه گفت همین است که میگویم که این حرف راست است  
 و شما را وادار نمیکنم که از من باور کنید .  
 در حالیکه گفتگوها بین آنها گرم شده بود جانسون وارد شد رو‌ب‌آنهاگفت :  
 هرچه در این باره صحبت کردید کافی است باید این اره‌ها هرچه زودتر  
 در جای خود نصب شود نزدیک است از دهانه تنگه رد شویم .  
 ملوانان که باور نداشتند به این آسانی بتوانند خود را به آب‌های قطبی  
 برسانند مشغول کار شدند و کشتی با سرعت تمام بسوی دهانه‌پیش‌میرفت روزشبه  
 هوای این منطقه بر اثری بادی که از طرف مشرق می‌آمد خیلی سرد شد و برخلاف  
 آن افق روبرو چنان روشن شد که از فاصله دور همه چیز را میدیدند .  
 دکتر در کابین خود استراحت کرده مشغول مطالعه بود و در آن‌حال‌باخود  
 گفت بجای خواندن کتاب بهتر است بالا بروم شاید بتوانم با آنها کمک کنم .  
 مقارن عصر کشتی فاروارد بطرف شمال منطقه یخ پیش رفته بود و تقریباً "  
 به ۶۶ درجه نصف‌النهار رسیده بودند و از فاصله‌سی‌مایلی سطح زمین دیده‌میشد.  
 اما در اینوقت که قطعات یخ بهم چسبیده بودند از هم جدا شدند و کشتی

در بین مجموعه‌ای از قطعات یخ قرار گرفته بود که بآن فشار می‌آورد نیزه دار قطعات یخ را که بهم نزدیک میشدند و چون کوهی از یخ بود از هم جدا می‌کردند اما قطعات یخ چنان اطراف آنرا گرفته بود که نمیتوانست حرکت کند .

ملوانان کشتی بدو دسته تقسیم شدند و هرکدام از آنها تیشه بلندی در دست داشتند که نوک آن فلزی بسیار نوک‌تیز بود و طولی نکشید که کشتی بین دو قطعه یخ قرار گرفت که تکان خوردن برای او مشکل بود و در حالیکه یخ‌ها از هم دور میشدند طوفانی از برف روی آنها را میپوشاند و دراین هیاهو صدای شکسته شدن یخ‌ها بگوش میرسید .

اما بزودی تحقیق شد که این دهانه بجائی راه ندارد و تیکه یخی با سرعت بطرف کشتی غلطید .

شالدون و جانسون در جلو کشتی سراپا ایستاده بودند و با دست راست به اطلاعاتچی طرفی را که باید برود نشان میداد و به جمس وال اشاره کرد که ماشین را بحرکت درآورد .

دکتر از جانسون سؤال میکرد انجام این کار بکجا میرسد .

رئیس ملوانان گفت دیگر این باراده خدا است .

بلوکه یخ که جلو را گرفته بود به بلندی صدپا بود و اگر بخوایم جلو برویم باید این بلوکه یخ شکسته شود .

پن گفت چه بدبختی بزرگی .

در بین طوفان صدائی که معلوم نبود از کیست فرمان داد ساکت شوید کلوخه یخ تکان میخورد و احتمال داشت که بروی کشتی برگردد . لحظات بسیار بحرانی و خطرناکی بود بنابه فرمان کاپیتان ملوانان خود را به پشت بلوکه انداختند . ناگهان صدای بزرگی بگوش رسید مقدار زیادی آب با کلوخه یخ به سطح کشتی سرازیر شد ملوانان فریاد وحشتناکی شنیدند در حالیکه کاری سعی میکرد جهت کشتی را برگرداند و هنگامیکه چشمان وحشت زده ملوانان مواجه با کوه یخ شد ناگهان ستون یخ ناپدید شد معبر اکنون آزاد شده بود و در آنطرف کانال بوسیله

آفتاب روشن شد راهی برای کشتی باز شد که توانست از آنجا عبور کند .  
جانسون گفت آقای دکتر میتوانید در این باره توضیحی بدهید .  
دکتر گفت :

بسیار ساده است ، گاهی اینطور میشود وقتی این بلوکه‌های بزرگ از هم جدا می‌شوند آنوقتی است که آب شدن یخ‌ها آغاز میشود آنها وقتی از هم جدا شدند به طرف جنوب سرازیر میشوند و آنجا محلی است که آب دریا گرم‌تر است و انتهای آن نیز بوسیله تیکه یخ‌ها از هم جدا میشوند و خود بخود شروع به آب شدن میکند گاهی هم ممکن است مرکز این بلوکه‌ها جابجا شده و فقط در این منطقه سرد سیر است که این تحول کمی دیر انجام گرفت اگر اینطور نمیشد و بروی کشتی برمی‌گشت کشتی واژگون میشد .

#### ۹- يك خبر تازه

بالاخره از مرکز یخ‌های قطبی رد شده بودند و در ۳۰ آوریل در افق مشرق نمایان گردید میتوان گفت که دریا خالی از قطعات یخ بودیا اینکه امواج بلوکه‌ها را بدور رانده بودند .

در آنروز آرامش کامل برقرار بود و ملوانان توانستند کمی استراحت کنند و پرندگان زیادی در اطراف کشتی به پرواز درآمدند .

صبح آنروز وقتی ریشارد شالدون وارد کابین خود شد ، نامه‌ای را روی میز مشاهده کرد در عنوان پاکت نام ریشارد شالدون نوشته شده بود .

شالدون نمیتوانست حقیقت این امر را باور کند ولی قبل از اینکه نامه را بخواند جمس وال و دکتر و رئیس ملوانان را نزد خود خواند ،  
دکتر گفت بسیار عالی است .

در این نامه که بامضای کاپیتان فاروارد بود چنین نوشته شده بود .

کاپیتان فاروارد از شهامت و خونسردی آقای شالدون و سایر کارکنان بسیاراً سپاسگزار است از طرف من سپاسگزاری مرا به ملوانان شجاع برسانید خواهش میکنم مستقیماً به طرف شمال بروید و خود را به دماغه ملویل برسانید و از آنجا میتوانید

در تنگه اسمیت وارد شوید .

دکتر گفت همین

شالدون گفت همین است که می بینید ،

مانند کسی که چیزی نمی فهمد نامه از دستش افتاد .

وال گفت و این کاپیتان خیالی از آمدن به کشتی چیزی نمی گوید و از آن

نتیجه میگیرم که هرگز نخواهد آمد .

جانسون پرسید :

یک معمای دیگر این نامه چگونه اینجا آمده ؟

شالدون ساکت ماند .

دکتر در حالیکه نامه را از زمین برداشت گفت آقای وال حق دارد وقتی خوب

کنجگای میکنیم این کاپیتان هرگز باین کشتی نخواهد آمد .

شالدون پرسید شما چه دلیلی دارید ؟

علت آنرا دکتر همین حالا اظهار داشت .

شالدون با تعجب گفت چطور همین حالا گفت .

او میگفت ورود این نامه را چطور توضیح میدهید .

جانسون سرش را به علامت تصدیق تکان داد .

شالدون بطور جدی گفت این غیرممکن است من تمام کارکنان کشتی رامی—

شناسم اینطور بنظرم میرسد که کاپیتان باید یکی از آنها باشد که در بین ما است

باید قبول کرد که این کاپیتان موقع حرکت کشتی بین ما بوده است لابد خواهید

گفت که ممکن نیست . بین اینها کسانی نیست که لااقل من دو سال آنها را ندیده

باشم آقای دکتر فرضیه شما زیاد قابل قبول نیست .

شالدون گفت اکنون چه نتیجه میگیرید .

همه را می پذیریم جز این یکی را ، من عقیده دارم که این کاپیتان هرکس

میخواهد باشد از تاریکی و مه آلود بودن دریا استفاده کرده و خود را به کشتی

رسانده است ما از سطح زمین خیلی دور نیستیم از اسکیموها و کاپاکها کسانی

هستند که میتوانند بدون اینکه دیده شوند از روی این تیکه یخها خود را به کشتی

برسانند شاید توانسته تا نزدیک کشتی بیاید و این نامه را به ما رسانده است و مه در اینجا بقدری زیاد است که آمد و رفت او را آسان میکند .

دکتر گفت برای اینکه هر دلیلی را رد کنیم او این کشتی را شناخته و بطور ناشناس وارد آن شده است .

جانسون گفت این نظریه کاملا قابل قبول است .

دکتر گفت اکنون به فرضیه اول خود برمیگردم آقای شالدون شما در این مورد چه عقیده دارید ؟

شالدون گفت همه را قبول دارم به غیر از این فرضیه که کاپیتان در کشتی باشد .

وال گفت شاید بین ملوانان یکی هست که با او ارتباط دارد .

دکتر گفت اینهم امکان پذیر است .

شالدون پرسید ولی چه کسی؟ من تمام ملوانانی را که انتخاب کرده ام از مدت ها پیش میشناختم .

جانسون گفت ؛

در هر صورت این کاپیتان چه انسان باشد یا شیطان ما او را خواهیم پذیرفت اما باید از این نامه چیز دیگر را تحقیق کنیم .

شالدون پرسید کدام را ؟

و آن این است که ما باید مستقیما " بسوی ملویل برویم و بعد از آن تنگه اسمیندر برنامه ما است .

دکتر گفت حق با شما است .

ریشارد شالدون افزود و همچنین باید به تنگه اسمیت برسیم جانسون گفت این مسئله هم محقق است برنامه این کشتی فقط این نیست که فقط معبر شمال غربی را بشناسیم زیرا باید تنگه لانکاستر را پشت سر بگذاریم و این خود روشن است که چنین مقصدی در این دریاهاى ناشناس بسیار مشکل است .

شالدون گفت '

بلی تنگه اسمیت بسیار مشکل است و این راهی است که کان آمریکائی در

سال ۱۸۵۳ پیموده است آنهم با چه مخاطراتی مدتها خیال میکردند که او زیر برفها ازبین رفته است در هر حال چون باید برویم البته خواهیم رفت ولی تا کجا آیا باید به قطب رفت ،

دکتر گفت برای چه تا قطب نرویم ،

فرضیه این موضوع همه را مبهوت ساخته بود و بعد از آن حال باز بموضوع کاپیتان برگشت اگر وجود دارد در آن سواحل محلی موجود نیست که انتظار ما را داشته باشد ما نمیدانیم چه باید بکنیم ،

دکتر از شالدون پرسید آیا این نامه را به ملوانان نشان نمی‌دهید ؟

شالدون گفت بدون اجازه کاپیتان نمیتوانم هیچ کاری بکنم .

برای چه ؟

جانسون گفت زیرا این معماها ملوانان را بی‌اعتماد میکند آنها اکنون در باره این مقصد که خطرناک است نگران هستند و اگر آنها را بسوی یک جریان غیر طبیعی بکشانیم ممکن است تاثیرات بدی داشته باشد و در موارد بحرانی نمی — توانیم زیاد به کمک آنها امیدوار باشیم کاپیتان در این باره چه میگویند ،

شالدون از دکتر پرسید شما چه عقیده دارید ؟

دکتر گفت نظریات آقای جانسون کاملا " درست است ،

جسم شما چه عقیده دارید ؟

بدون هیچ نظریه من تابع اکثریت هستم ،

شالدون چند دقیقهای بفکر فرو رفت نامه را با دقت تمام خواند بعد گفت

نظریات شما کاملا " درست است اما من نمیتوانم قبول کنم .

دکتر پرسید به چه دلیل ؟

زیرا دستورات این نامه کاملا " درست و منطقی است او در این نامه بصراحت گفته است که ملوانان نظریات کاپیتان خود را اجرا میکنند تا امروز من دستورات او را عمل کرده‌ام آنچه را گفته قبول دارم و ایرادی بر آن وارد نمیدانم .

جانسون که تاثیر آن را در مورد ملوانان میدانست گفت با وجود بر این،

این دلیل کافی نیست ،

شالدون گفت اظهارات شما را قبول دارم ولی نامه را دو مرتبه بخوانید ابهامی در آن نیست .

در این نامه توصیه شده که به ملوانان اطمینان بدهید خبر تازه و صبور دستورات جدید کاپیتان در کشتی انتشار یافت و ملوانان که کمی دیر به سرپست خود حاضر شده بودند نامه را از سر تا آخر برای آنها خواند . سکوت تمام همه را فراگرفت و ملوانان با هزار هورا متفرق شدند کلیفتون به تصورات خود فرو رفت مثل این بود که می خواست به کاپیتان سگ اعتماد پیدا کند و هر وقت که این سگ از جلو او میگذشت سعی میکرد با او سلام بدهد . بعد برفقاییش گفت وقتی بشما میگفتم که این سگ میتواند چیز بنویسد باور نمی کردید .

آنها باین توضیح پاسخی ندادند و مخصوصا "بلنچار ناراحت بود از اینکه جوابی بدهد .

معهدنا همه باور کردند که سایه این کاپیتان ناشناس بر سر آنها است و از آن به بعد سعی کردند از فرضیات خود بدیگری چیزی نگویند . وقتی کشتی به ۳۲ درجه طول جغرافیایی رسید دکتر در فکر این بود که یکی از این خرسهای سفید قطبی را شکار کند و با کمک وال سعی میکرد او را به داخل کشتی بکشاند اما این حیوان که خیلی باهوش بود فرار کرد و دکتر از قصد خود صرفنظر نمود .

گذشتن از دماغه شیدلی در مدت شب با دوبله کردن سرعت تحت تاثیر باد مساعد پیموده شد و بزودی کوههای بلند دیسکو در افق نمایان گردید سایر دماغهها را که تحت استیلای دانمارکیها بود پشت سر گذاشته شد . دیسکو نام دیگری دارد که به آن جزیره نهنگها میگویند و بسیاری از جزایر دیگر که هنوز یخ آن آب نشده بود عبور از آن امکان نداشت .

در افق آفتاب بادایره کامل آن و روشنائی زندماش دیده میشود برای کسانی که عادت به این آفتاب نداشتند یک موضوع تعجب آور بود و چون خیلی حساس بودند متوجه نمیشدند که تاریکی تا چه اندازه برای سلامتی چشمان مفید است ،

زیرا این نور را همه چشمی نمیتوانست تحمل کند .  
روز پنجم ماه مه فاروارد از ۷ درجه نصف النهار گذشته بود بسیاری از  
صیادان نهنگ را میدیدند که در این ارتفاع جغرافیایی مشغول صید بودند ولی  
سواحل تنگه آن وسعت لازم را برای پذیرش اینهمه کشتی نداشت .

### ۱۰- شالدون و دکتر جانسون و فوکرو

استرونک آشپز وارد دریای نهم شده بطرف ساحل میرفتند .  
دکتر میدانست که اسکیمو به معنای خورندگان ماهی خام است ولی این کار  
برای آنها بسیار نامطبوع بود آنها لباسهایی از پوست فک و کفشهایی از همان  
جنس پوشیده بودند که زن و مرد آنها تشخیص داده نمیشد .  
زن و مرد در این تنگه رویهم میجوئیدند با این حال دکتر از طرز زندگی  
اسکیموها میپرسید و از حرکات و اشارت آنها دانست که این فکها چهل دلار  
دانمارکی ارزش دارند .

دکتر میخواست اطلاعات خود را در این زمینه وسیع تر ساخته و داخل یکی  
از کلبه‌های اسکیموها شد که اطلاعات بیشتری از زندگی آنها به دست بیآورد .  
دانشمندان این چنین‌اند هر جا که میروند باید اطلاعات خود را زیاد کنند ولی  
در آنجا معرکهای بود که عبور از آنجا را مشکل میساخت گوشتهای فک کارد خورده  
زنده یا مرده‌های آنها بقدری زیاد بود که عبور از آن اشکال داشت مقداری پوست  
فک و ماهیهای مرده یا گندیده و لباسهای پوستی یک اطاق اسکیموها را تشکیل  
می داد .

در همه جا لاشه‌های فک آویخته و با آن سرما بوی زننده‌ای داشت .  
باد از جنوب غربی میوزید و حرارت تا درجه ترمومتر به سی و دو درجه  
بالا رفت آفتاب روی این مه و ابر میتابید و درخشش غیرطبیعی داشت .  
معهدا تابش این نور سفید اثری نامطبوع روی چهره‌های کارکنان کشتی بجا  
گذاشته بود و گریپسه و کلیفتون و بل بیک بیماری مبتلا شده بودند نوع بیماری  
چشمان که میگفتند آثار زردی در چشمان اسکیموها باقی میگذاشت .

سگهائی را که شالدون در محل خریده بود حالت وحشیانه‌ای داشتند معه‌ذا با هوای کشتی مانوس میشدند و کاپیتان مثل اینکه به آنها عادت دارد از داشتن آنها خوشحال بود .

باز هم برای عبور اشکالاتی بوجود آمد و کشتی در مقابل مثنی از یخهای جدا ناشدنی واقع شد و هر لحظه آب در قسمت جلو کشتی کمتر میشد و خارج شدن از این دامهای دریائی بسیار مشکل بود .  
این کشتی بدون برنامه که نمیدانستند کجا باید بروند بادبان رامرتبا "به سوی شمال بالا برده بود .

اما ملوانان از ترس خطر زیاد حاضر به استقبال از این راه نبودند و از شدت وحشت حالت روحی بسیاری از آنها بهم خورده بود بالاخره بکارافتادن اره‌های نوک تیز باز هم راه را برای آنها گشود .  
وقتی ملوانان در مقابل یک مرد جسور و با اراده قرار گرفتند که او میدانست کجا می‌رود بخود اعتمادی میدادند در هر حال شالدون خود را کاپیتان مسئول نمیدانست .

ملوانان ناراضی با اینکه میدیدند یکی از مهندسين آلت دست یک کاپیتان مجهول قرار گرفته بود آنها را مسخره میکردند .

آفتاب بطور مورب بدون اینکه حرارتی داشته باشد بروی آنها مینابید .  
دکتر پرسید از این معبر دومی چگونه خواهیم گذشت .

شالدون گفت من خودم هم نمیدانم و اگر لازم باشد که بامواد منفجره این کوههای یخ را از بین ببریم باید از این تنگه‌ها بگذریم .

ملوان جواب داد اما به موانعی برمیخوریم که دانشمندان هم از حل آن عاجز میمانند این کار از زمانهای پیش آغاز شده و می‌بینید که بسیاری از معابر را آنها گشوده و برای ما آماده کرده‌اند .

دکتر باین حرفها ایمان نداشت و شالدون از او پرسید آیا شما مایلید که برگردیم .

من جرات نمیکنم پام را بجائی بگذارم که امید برگشت از آنرا ندارم ولی

اگر احتیاط را مراعات کنیم بهیچ اشکال غیر قابل حل برنخواهیم خورد .  
 کاری گفت من قول خود را داده بودم زیرا شما مرا دعوت باین کار کردید  
 ولی شما خودتان مجبور نیستید که این کار را دنبال کنید .  
 شالدون جوابی نداد افق را با دقت تمام تحت نظر گرفت و با دو تن از  
 رفقایش روی قطعات یخ پیاده شد .

### ۱۱- انگشت شیطان .

در موقع غیبت کاپیتان ، ملوانان دست به کارهایی زدند که لاقل کشتی را  
 از بن بست و تحت فشار قطعات یخ بیرون بیاورند . پن کلیفتون ، بولتون گریپر ،  
 سمپسون که بهترین و زبده ترین ملوانان بودند با این مشکلات دست به گریبان  
 بودند حتی راننده و دو مکانیسین به کمک آنها آمده بودند اما کار بسیار مشکلی  
 بود که جان آنها در معرض خطری سخت واقع میشد .

پن که سخت عصبانی شده بود فریاد کرد من از این زندگی خسته شده ام  
 اگر تا دو ساعت دیگر راه باز نشود دست به بغل گذاشته خود را کنار میکشم .  
 — برای چه خود را کنار بکشی باید کاری کرد که لاقل به عقب برگردیم و  
 جان خود را حفظ کنیم .

پولور گفت اگر هم اینجا بمانیم زمستان کشنده ای را تحمل خواهیم کرد زیرا  
 کشتی از چهار طرف تحت فشار یخ قرار گرفته است .

برونتون گفت کسی چه میداند که تا بهار آینده در اینجا نمانیم .  
 پن گفت منظور از بهار آینده نیست امروز پنجشنبه است اگر صبح روز یکشنبه  
 راه باز نشود بطرف جنوب سرازیر میشویم .  
 پن با عصبانیت میگفت .

اگر چند افسر بخواهد زمستان را در این جهنم بگذرانند همینجا راحت  
 میماند و دیگر احتیاج باین ندارد که آلونکی از برف برای خود ساخته همینجا  
 بماند .

بولتون اضافه کرد :

وقتی فکر میکنم تا یک ماه دیگر می‌توانیم در برگشت خود را به لیورپول برسانیم مجبوریم با یخهای جنوب سروکله بزنیم .

بدون اینکه بخواهیم فرمانده را با خود ببریم وزیر مسئولیت او کار کنیم دیگر باید از مزد خود بگذریم فقط جان خود را از دست نداده‌ایم .

بولتون گفت وقتی باین تصمیم رسیدیم خواهیم دید چه باید کرد ولی اگر افسرها حاضر نشوند با ما بیایند دیگران را چگونه می‌توانیم راضی کنیم .  
کلیفتون گفت اکنون به اول ماجرا برسیم زیرا میدانیم این سگ باعث تمام بدبختیهای ما است .

پلوور گفت این سگ لعنتی بود که ما را باینجا کشاند .  
بعد روبه کاپیتان نمود و گفت تو ما را باینجا کشاندی و در همینجا خواهی ماند .

کاپیتان حالا خوابیده و خبری از این چیزها ندارد .  
پن باخشم گفت من او را از جای خود تکان میدهم .  
هرسه بطرف خوابگاه رفته و او را با خود آوردند .  
کلیفتون گفت حالا با او چه رفتاری میکنی ؟

پن باهمان خشم گفت اگر حاضر به بازگشت نشود او را بدریا خواهیم انداخت .  
دربییست قدمی کشتی گودالی بود که فوکها آنرا برای خود کنده و هر وقت میخواستند بروی آب میآمدند فکها عادت دارند این گودالها را برای خود می‌سازند زیرا پوزه آنها طوری نیست که از پائین به بالا این گودال را بکنند .

پن و وارن بطرف این گودال رفتند و در آنجا با وجود تلاشها سگ بیچاره با بیرحمی بدریا افکنده شد و یک تیکه یخ که بروی دهانه آن غلتید دهانه گودال را برای همیشه بروی او بست و در واقع بین‌مشتی آب زندانی گردید .  
ملوان با خنده گفت ای سگ لعنتی سفر بخیر .

چند دقیقه بعد پن و وارن بالای کشتی آمدند جانسون هیچ‌خبر نداشت که ملوانان کجا رفته و چه کرده‌اند .

یک ربع ساعت بعد شالدون و دکتر و کاری از کشتی بالا آمدند شالدون در

این بازدید از طرف شمال غربی معبری را دیده بود که عبور از آن امکان داشت به ملوانان دستورات لازم را داد ملوانان با نوعی اطاعت که بیشتر شباهت به اطاعت کورکورانه نداشت مشغول کار شدند در تمام مدت آنروز و شب عملیات اره کشی برای شکستن یخها ادامه داشت و کشتی فاروارد توانست دو مایل به سمت شمال برود و در تاریخ ۱۸ قسمتی از زمین از دور دیده میشد بعضی قسمتهای آن صاف و قسمتی پراز کلوخه یخ بود که آن محل را انگشت شیطان مینامیدند .

در تاریخ ۱۸۵۱ جمعی از مکتشفین از این جاده رفته بودند . اطراف این نقطه کاملاً " خلوت و وسیع و چندین کلوخه یخ به بلندی سیصد پا دیده میشد شالدون دانست که از این راه میتوانند به طرف شمال بروند بیست و چهار ساعت طول کشیده بود که خود را باین منطقه رساند .

اما کافی نبود شالدون احساس خطر میکرد و احساس میکرد که راه را عوضی آمده ولی برای پیروی از دستوری که داده بود و لازم بود که مدت دو سه ساعت ملوانان در این وادی یخ گودالی را به عمق بیست پا حفر نمایند تا کشتی بتواند راهی برای جلو رفتن پیدا کند .

شالدون از سکوت ملوانان میترسید زیرا آثار نا امیددی در چشمان آنها دیده می شد .

به حقیقت باید گفت که فکر شالدون خوب کار نمیکرد و در این ضمن از نا پدید شدن سگ نیز اطلاع یافته بود .

در آن روز هوا وحشتناک و طوفانی بود برف که به مقدار زیادی باریده بود با گردباد شدیدی نقل مکان میداد و طوفان بقدری شدید بود که کمتر میتوانست قسمت خشکی را در مقابل خود ببیند .

کشتی فاروارد در آن حال به کلوخه یخ بزرگی نزدیک شده و در آنجا توقف نمود تاریکی لحظه به لحظه شدیدتر میشد و انسان را از میله تشخیص داده نمیشد . شالدون با حالتی سخت و منقلب وارد کابین خودش شد دکتربه جمع ملوانان دستورات لازم را میداد بعضی هاروی پل و دسته‌های در سالنی بزرگ ایستاده بودند . در لحظهای که طوفان تشدید شد محل انگشت شیطان مانند کوهی در برابر

آنها سایه انداخته بود و مه و ابر هم اطراف آنها فراگرفته بود .

دکتر گفت این چیست ؟

و بدنبال آن همه ملوانان فریاد کشیدند این کوه یخ ما را در زیر خود خرد خواهد کرد .

دیگری میگفت ما نابود خواهیم شد .

فریاد میزدند آقای وال بداد ما برسید و این فریاد در آن سکوت وحشتناک اثر نامطلوبی داشت و همه فریاد میکشیدند .

فرمانده بداد ما برسید .

وال با شتاب خود را بانجا رساند شالدون بهمراه دکتر خود را به محل واقعه رساندند .

در وسط ستون ابر و مه که آنهم چون کوهی بود معبرانگشت شیطان بنظر میرسید که خیلی به کشتی نزدیک است و بنظر میرسد که این کوه چند برابر بزرگتر شده است و اگر جلو میآید کشتی را بکلی منفجر میساخت . یک منظره بسیار وحشتناکی بود .

چنان میلرزید که گفتی میخواهد روی کشتی را بیوشاند همه با وحشت عقب نشستند و بیشتر ملوانان خود را بروی قطعه یخ پریده و کشتی را رها کردند . کاپیتان فریاد کشید .

کسی از جای خود حرکت نکند و هرکدام در سر پست خود مستقر باشند . دکتر میگفت دوستانم نترسید شما ملوانان دریا هستید فرمانده را ببینید به وال نگاه کنید آنچه را که شما می بینید حقیقت ندارد و سرابی است که مشاهده میکنید .

جانسون رهبر ملوانان میگفت حق با شما است این ملوانان را خیال واهی ترسانده است .

باثر گفته های دکتر ملوانان هرکدام با ترس جلو آمدند وقتی آنجا رسیدند همه چیز در برابرشان از بین رفته بود .

این حالت را در دریا های شمال سراب بخارات مینامند .

گریپه گفت راست میگوئید ما اشتباه کرده بودیم اما ستون ابرومه که کم کم از هم باز میشد در نظر فرمانده یک معبر بزرگ مانند گودالی ظاهر شد تصمیم گرفت از فرصت مناسب استفاده کرده جلو بروند ملوانان را در اطراف فرمان به جای خود فرستادند و بنظر رسید که کشتی را بطرف جلو میبرند . در مدت چندین ساعت پیشروی کشتی ادامه داشت اما همه ساکت بودند ، شالدون کوره را روشن کرده و امیدوار بود که با قدرت بخار بتواند از این معبر رد بشود .

فرمانده به جانسون میگفت این یک وضع اتفاقی بود و اگر ما فقط بتوانیم چند مایل جلو برویم شاید بانتهای ناراحتی‌های خود برسیم . آقای پروتون آتش کوره را تند کنید و تاحدی که فشار لازم باشد جلو بروید و اگر ملوانان کمی جسارت بخرج بدهند بهمان نسبت به مقصود میرسیم . آنها عجله دارند که از معبر انگشت شیطان بگذرند بسیار خوب ما هم برای راحتی خیال آنها پیش میرویم .

ناگهان پیشروی کشتی متوقف ماند .

شالدون پرسید دیگر چه واقع شده؟ وال آیا چیزی از کشتی شکسته است . وال در حالیکه روبروی خود نگاه میکرد گفت چیزی نیست بچه‌ها خیلی ترسیده و هرکدام پست خود را رها کرده و به بالای کشتی آمده‌اند .

شالدون که خود را بجلو کشتی رسانده بود گفت چه خبر شده است؟ جانسون در حالیکه بطرف فرمان خم شده بود گفت ملوانان را وحشت فرا گرفته و همه بالای کشتی آمده‌اند .

همه ملوانان با وحشت فریاد میکشیدند به بالای کشتی بیایید شالدون به قسمت شمال توجهی کرد و از آنچه میدید او را نیز وحشتی سخت فرا گرفت . یک حیوان عظیم و وحشتناک با حرکات وحشت‌زاکه زبان بلندش را از حلقوم به بیرون آورده بود بروی یخهای نزدیک کشتی بنای جست و خیز گذاشته بود بنظر چنین میرسید که بیست پا بود و موهای بدنش از خشم سیخ شده بطرف ملوانان دویده و میخواست آنها را متوقف سازد در حالیکه دم درازش ده‌پا بلندی داشت

و آنرا پشت سر هم تکان میداد .

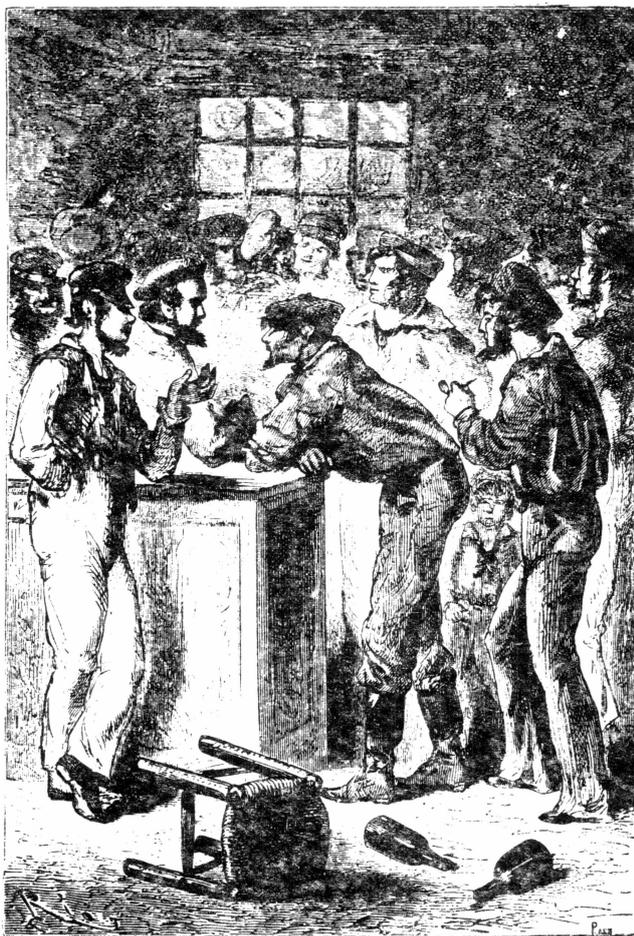
مشاهده این حیوان وحشی همه را نگران و مضطرب ساخته بود یکی میگفت این یکی از خرسهای سفید قطبی است . دیگری میگفت این شیر افسانهای است . شالدون بطرف کابین خود رفت و تفنگش را که همیشه پر بود با خود آورد دکتر هم اسلحه‌اش را بدست گرفته بود و میخواست به طرف او تیراندازی کند بزرگی و عظمت این حیوان جانوران ما قبل تاریخ را بیاد میآورد .

حیوان در حالیکه جست و خیزهای بلند میکرد بطرف آنها جلو میآمد . شالدون و دکتر با هم بسوی او تیر خالی کردند و ناگهان خالی شدن این تیرها ابر و مه را بکنار زد .

دکتر وقتی در روشنائی نگاه میکرد نتوانست از خندیدن خودداری کند . اینها همه انعکاس نور بود .

پن فریادکشید همان او است سایرین فریاد کشیدند این سگ کاپیتان خودمان است .

گفته بودیم که ملوانان دست و پای او را بسته در گودالی از یخ انداخته بودند و حیوان با زور خود طنابها را از دست و پای خود گشود و توانسته بود خود را از آن گودال بالا بکشد و هنوز انعکاس نور قطبی او را بزرگتر از آنچه بود نشان میداد ملوانان که او را می دیدند از وحشت نتوانستند جلو خود را بگیرند . ظاهر شدن این سگ افکار آنها را عوض کرد و بین آنها صدای گفتگوهایشان میرسید که در زیر لب باین سگ دشنام میدادند .



ریشارد شالدون با ملوانان

## کاپیتان‌ها ترس

فاروارد با سرعت تمام با نیروی بخار یخ‌ها را شکسته جلو میرفت و کوه‌های یخ را پشت سر می‌گذاشت و با این ترتیب که نزدیک بود ملوانان عقب – نشینی کنند با سرعت جلو رفتند .

سگ که همراه آنها گاهی روی دشتهای کنار می‌پريد و بدنبال کشتی می‌آمد و فقط گاهی که عقب میماند صدای پارس او را می‌شنیدند و آهسته‌تر میرفتند که سگ بتواند خود را بآنها برساند .

برای اولین بار بود که میدیدند با وجود همه آنها با هم هستند و بیگانه‌های بین آنها نبود معه‌ذا این سگ مثل اینکه صدای صاحبش را شنیده پارس میکرد . کلیفتون میگفت هیچ متوجه هستيد که وقتی صدای سوتی را می‌شود پارس میکند .

گریبه میگفت باور کردنی نیست غیر از ما چه کسی در اینجا است که او را نمی‌بینیم .

ولستون میگفت موافقید من عقیده ندارم که قدمی دیگر به پیش برویم زیرا هرچه جلوتر برویم اشکالات زیادتر خواهد بود .

دیگری گفت باید آنقدر برویم که کاپیتان کشتی را پیدا کنیم کشتی به معبری رسیده بود که یخ‌ها بصدا بلندى رسیده بود .

شالدون هم فکر می‌کرد که ممکن است در بین این کلوخه‌های یخ زندانی شود ولی چه باید کرد؟ چگونه ممکن است به عقب برگردیم . وقتی به مسئولیت خود فکر میکرد از خشم دستهایش را بهم میمالید .

دکتر نگاهش باو بود و دستها را به بغل گذاشته افق رو بر او نگاه میکرد نظرش بدیوارهای بلند یخ بود که حد متوسط آن سیصد پا بلندی میرسید و یک طاق از ابر و مه بر بالای سرشان بود .

در اینوقت بود که بولتون خطاب به کاپیتان گفت: فرمانده، مادیگر جلوتر از این نمیتوانیم برویم.

شالدون که میدید قدرت فرماندهی خود را در مقابل آنها از دست داده سخت خشمگین بود سربلند کرد و گفت منظور شما چیست؟

بولتون گفت فرمانده، ما میخواهیم بگوئیم ما بقدر کافی برای این فرمانده اسرارآمیز خدمت خود را انجام دادهایم و تصمیم گرفتهایم که از این بالاتر نرویم قطب شمال قاره‌ای از یخ است و چیز تازه‌ای ندارد.

شالدون گفت این تصمیم را گرفته‌اید اما کمی مراقب حرفهایتان باشید.

پن با خشونت گفت تهدیدات شما اثری ندارد ما دورتر از این نمیرویم.

شالدون با خشم بطرف شورشیان پیش میرفت در حالیکه رئیس ملوانان سر

بگوش او نهاد و گفت:

فرمانده اگر میخواهیم از این معبر رد شویم نباید یک دقیقه وقت را تلف

کنیم نگاه کنید کلوخه‌ای از یخ روی آب جلو می‌آید و ممکن است دهانه معبر را مسدود کند و ما در بین آنها زندانی خواهیم شد.

فرمانده برای مشاهده و بازرسی بانظر رفت و در وقت رفتن گفت همینقدر

بدانید که شما ملوان هستید و روزی پادشاه این اعمال را خواهید دید.

ملوانان بر سر پستهای خود رفتند کوره‌ها میسوخت و دود آن بهوا میرفت

بایستی هرچه زودتر از روی این کوه یخ رد بشوند.

فرمانده دستور میداد کوره‌ها را پرشعله‌تر کنید برون‌تون شنیدید چه گفتم.

کشتی مانند پرندهای از روی این کلوخه یخهای سرگردان جلو میرفت. به

طوریکه ته کشتی می‌لرزید و دستگاه بخار نشان میداد که سرعت کشتی زیاد شده.

اما این کوششهای ناامیدانه فایده‌ای نداشت قطعات یخ مثل اینکه روی یک

زیر دریائی حرکت میکنند با سرعت تمام بطرف گودال عمیق پیش می‌آمد و با آن

سرعتی که میرفت کلوخه یخ تا کنار کشتی رسید.

شالدون که نمی‌بایست اینطور بگوید گفت لحظه خطرناکی است بنظر می‌

رسد که ما نابود خواهیم شد.

کارکنان فریاد میکشیدند در بین این طوفان گم خواهیم شد. بعضی‌ها فریاد زدند هرکس میتواند خود را نجات بدهد. دسته دیگر فریاد میکشیدند با قایقها فرار کنیم.

اغتشاش و بی‌نظمی بین آنها بوجود آمد شالدون میخواست بازفرمان بدهد اما صدا از گلویش بیرون نمی‌آمد مغزش بطوری خسته شده بود که فکرش کار نمیکرد دکتر با هیجان سختی راه میرفت و جانسون در حال سکوت دستها را به بغل گذاشته بود.

ناگهان صدائی بلند و برنده و بسیار قوی بگوش همه رسید همه ملوانان بر سر پست خود مستقر شوند.

جانسون از این صدا لرزید و بدون اینکه چیزی بگوید فرمان رامی چرخاند. دیگر فرصتی باقی نبود با سرعتی که کشتی جلو میرفت این کوه یخ کشتی را منفجر میکرد.

اما در حالیکه جانسون از روی غریزه ملوانی اطاعت میکرد شالدون و دکتر و دسته ملوانان حتی راننده‌ها وارن پست خود را ترک کرد استورون سیاه پوست مامور موتور هم جای خود را ترک کرده و به بالای کشتی آمدند همه از کابین‌ها خارج شده فقط یک مرد باقی مانده بود.

این مرد ملوان کاری بود.

شالدون باو گفت کاری شما بفرمان چه کسی کار میکنید.

بدستور کسی که مدتی است در این دریا سوت میکشد دیک... دیک سگ‌به شنیدن نام خود بالا آمد و در زیر پای فرمانده نشست.

ملوانان چیزی نمی‌گفتند این سگ که بفرمان کسی اینجا آمده بود هویت خود را نشان بدهد و فرمانی را که او با پارس کردن میداد تمام ملوانان رامتوحش ساخت.

این شخص که کاری نام داشت و بر سر پست خود باقی مانده بود با کلاهی که نیمه از صورتش را میپوشاند و کسی نمیتوانست صورت واقعی او را ببیند اینطور نشان میداد که فرمان کاپیتان خود را اجرا میکند و در حالیکه ملوانان هرکدام به

گوشه‌های ایستاده بودند همه فریاد زدند .

هورا . . کاپیتان بعد او روبه شالدون کرد و گفت .

شالدون ملوانان خود را جمع کنید من اکنون خود را بهمه معرفی میکنم .  
شالدون اطاعت کرد و دستورات لازم را به ملوانان داد و بعد از اینکه  
ملوانان بر سر پست خود رفتند او از پله فرمان بالا آمد و با صدای بلند گفت :  
افسران و ملوانان من یک کاپیتان انگلیسی هستم ما کسانی را میخواهیم که  
با شجاعت تمام تا مقصد از ما پیروی کنند اگر پای یک انسانی برای بار اول باید  
پا را بروی زمین قطب شمال بگذارد باید یک انگلیسی باشد .

این پرچم کشور ما است من این کشتی را مسلح کرده و تمام دارائی خود را  
برای ساختن این کشتی بمصرف رسانده‌ام حاضرم جان خود را ازدست بدهم ولی  
یقین بدانید که این پرچم برای اولین بار باید بر بالای قطب شمال برافراشته  
شود . بمن اعتماد داشته باشید برای هرکدام از شما که با ما بیائید و موفق شوید  
در هر درجه‌ای که بالا میرویم هزار لیره استرلینگ جایزه تعیین شده اکنون ما به  
هفتاد و دو درجه نصف‌النهار رسیده‌ایم خوب فکر کنید بعد بمن جواب بدهید  
در اینجا انرژی و وطن پرستی مطرح است .

نام من کاپیتان هارترز است .

و این نام را که تمام ملوانان میشناختند از دهانی به دهان دیگر میگذشت  
کاپیتان هارترز گفت .

اکنون که کشتی در اینجا متوقف شده و روی یخها راه می‌رود و کوره‌ها را نیز  
خاموش کرده‌اند من فرمان میدهم هرکدام به پست خود بروید شالدون دربارهٔ  
بسیار چیزها باید با شما صحبت کنم شما باتفاق جانسون و وال و دکتر به کابین  
من بیائید .

کاپیتان هارترز با خونسردی تمام براه افتاد در حالیکه شالدون کشتی را محکم  
بیکی از ستونهای یخ بسته بود .

این هارترز کی بود و برای چه نام او در بین ملوانان چنین تاثیری داشت ؟  
جون هارترز تنها فرزند یکی از روسای آبخوسازی لندن بود در سال ۱۸۵۲

میلیونر مشهوری شده بود با وجود اینکه ثروت حرفه دریانوردی را برای خود انتخاب کرد نه اینکه این کار را با پیشرفت امور بازرگانی بدست گرفته بود اما علاقه شدیدی به کشف سرزمینهای ناشناخت در دوران جوانی او را به این راه کشاند .

در بیست سالگی بدنی نیرومند داشت قیافهای پر انرژی پیشانی بلند و چشمانی داشت که همه را بسوی خود جلب میکرد این چشمان بسیار زیباولی سرد با لبهای نازک ولی غریزه اکتشافی اوبسیار نیرومند و آدمی بود که در تمام مشکلات زندگی به پیروزی رسیده بود . هارترز به انگلیسی بودن خود افتخار میکرد و او بود که یک روز به یکی از مهندسين فرانسه گفته بود با اینکه من اخلاقی فرانسوی داشتم میخواستم برای همیشه انگلیسی بمانم .

او میخواست اطلاعات جغرافیائی خود را برای آنها بیان کند .

هریک از کشورهای دنیا مردان بزرگی دارند که باید آنها را ستود .

آمریکا به کریستوف کلمب اهل ژنو افتخار میکند هندیها به واسکوی پرتغالی کاماچین به فرنانداند . دریادار پرتغالی ماژلان کسی بود که به اکتشافات بلند رسید فرانسوی ژاک مخصوص کانادا بود کارتیه کسی بود که جزایر سوند را کشف کرد . برادور از برزیل فاتح دماغه امید واری اکور ما در سرزمین تازه و کینه کنگو مزیکی دماغه سفید شامل کروئلند و ایسلند و دریای جنوب فاتح کامبوج و پرو جزایر ژاپن کامچاتکارا فیلیپین و جزیره اسپیتبرک و دماغه هورن و تنگه برینگ و تاسمانی و زلاند جدید و بریتانیای جدید و هلند جدید و لویزیان دریای ژان ماین فاتحین و کاشفین بزرگ روسی و پرتغالی و دانمارکی و اسپانیولی همه اینها به پیروزی بزرگ رسیده اند و کاپیتان هارترز بود که بسیاری از نقاط را از قرن پانزده جزایر زیادی را کشف کرده بود .

اما این کافی نیست هارترز این مرد شجاع دریاها نیمه از عمر خود را در دریاها گذرانده بود .

او مشاهده کرده بود اگرچه در بین کاشفین جغرافیائی از مردان انگلیسی زیاد دیده نشده با این حال تاکنون از سال ۱۷۷۴ تا ۱۷۷۸ قسمت بیشتر زمین

را کاشفین انگلیسی بخود تخصیص داده بودند .

اگر بخواهیم نام آنها را بگوئیم این لیست کوچک کفایت نمیکند .

زلاند جدید کاشف آن ویلوکبی در ۱۵۵۳

جزیره ویکاز بوسیله با روح ۱۵۵۶

سواحل غربی کروئلند بوسیله داویس در سال ۱۵۸۷

دماغه هودسن کاشفان هودسن در ۱۶۱۰

دماغه بافن بوسیله بافن در ۱۶۱۶

با تمام این احوال آرزوی او این بود که برای اولین بار زمین های قطب شمال

را کشف کند .

کاپیتان هارترز چندین بار برای دیدن دریای قطبی بسمت جنوب حرکت کرد و در سال ۱۸۴۶ برای بار اول راهی دریای بافن شد اما نتوانست تا شصت و چهارمین درجه نصف النهار بالا برود و از آن روز در جستجوی کشتی بسیار محکمی بود که بتواند برای اولین بار به زمینهای قطب شمال برود کاشفین امریکائی سعی میکردند از کاشفین انگلیسی جلو بیفتند و از همانجا بود که کینه‌سختی از کاشفین امریکائی در دل گرفت تصمیم داشت به هر قیمت شده این سفر طولانی و خطرناک را با آخر برساند .

از دو سال پیش بطور ناشناس در لیورپول زندگی میکرد و همه او را مانند یک ملوان ساده میشناختند وقتی با ریشارد شالدون آشنا شد او را پسندید و دانست مردی را که در جستجوی او بوده پیدا کرده است .

کشتی فاروارد ساخته شد هاترس نخواست نام خود را برسر زبانها بیندازد کسی را هنوز پیدا نکرده بود که همراه شالدون برای این مسافرت بفرستد و آماده شده بود که خود را به عنوان کاپیتان فاروارد معرفی کرده با آنها قراردادی به بندد و چون خود را از همه جهت آماده دید عازم این سفر شد که با شالدون حرکت کند .

سگ باوفای او دیگ همیشه همراه مسافرتهاى او بود و مقدمات را به طوری فراهم کرد که با صاحب کشتی فاروارد وارد مذاکره شد .

## نقشه کارهارترز

ظهور ناگهانی این مرد شجاع برای ملوانان کشتی یک شانس و یک تصادف بسیار خوبی بود. بعضی‌ها به طمع پولی که دریافت میداشتند و دسته دیگر که غریزه حادثه‌جوئی داشتند راضی شدند که به سفر خود تحت فرماندهی هاترس این سفر را ادامه بدهند.

جسملای در این مورد با عضویت افسران دریائی وشالدون و بیل‌وجانسون و دکتر تشکیل گردید.

کاپیتان با همان صدای نرم و آمرانه خویش میگفت.

دوستانم شما خوب میدانید که نقشه من رسیدن به انتهای قطب شمال است میخوام نظر شما را هم در این زمینه بدانم شالدون شما چه نظری دارید؟ شالدون بسادگی گفت من نظری ندارم جز اینکه حاضر باطاعت هستم. هارترز از این جواب چندان تعجبی نکرد و اضافه کرد. شالدون من ترا خوب میشناسم میخوام بدانم از چه راه ما می‌توانیم به مقصد برسیم.

تلاشهایی که تاکنون شده به نتیجه کامل نرسیده ولی امیدوارم که با پیروزی وسائل رضایت خود و شما را فراهم نمایم.

البته موفق میشویم آقایان شما در این زمینه چه نظری دارید؟

دکتر گفت از نظر من گمان میکنم که نقشه شما درست و کامل است و چون این امر مسلم است که روزی کاشفین بتوانند به قطب برسند میخوام بدانم برای چه ما نباشیم.

هارترز گفت دلایل دیگری هم وجود دارد که باید ما این سفر را به نتیجه برسانیم زیرا مطالعات لازم در این گفتار به عمل آمده و از اینکه از همه چیز وسائل و نفقات را کامل کرده‌ایم من خوب احساس کرده‌ام که بین ملوانان افراد ناجوری هم وجود دارد و من قول میدهم که آنها را بر سر راه بیاورم و در هر حال از زحمات شما تشکر دارم.

شالدون تعظیمی کرد و هارترز دانست که چون از این تاریخ فرماندهی کشتی

را از دست داده کمی ناراحت بود .  
 هارترز بعد از آن روبه دیگران کرد و گفت من هیچ امیدوار نبودم که چنین  
 افسران فداکاری در جمع ما باشد .  
 جانسون گفت من تحت اطاعت شما هستم و با اینکه اقدام شما را کمی  
 گستاخانه میدانم تا پایان کار میتوانم به من اعتماد داشته باشید .  
 کاپیتان هارترز گفت برای رسیدن به قطب من خیلی نقشه‌ها را دیده‌ام اگر



تنگه اسمیت بروی ما بسته باشد تنگه لانکاستر اینطور نیست و من یقین دارم با این نقشهای که در دست دارم با آنجا خواهیم رسید. البته ممکن است مشکلاتی داشته باشیم ولی موفق خواهیم شد.

وقتی همه بیرون رفتند هارترز به دکتر گفت میدانید من به شالدون اطمینان ندارم او مرد خودخواه و متکبری است و من نمیتوانم روی او حساب کنم. فردای آنروز کاپیتان هارترز با قایق بزرگ بدریا رفت و نقاط کلوخه‌های یخ را بازدید نمود و متوجه شد که بر اثر فشار ممکن است از این تنگه یخها دو مرتبه بسوی هم بیایند و لازم بود شکافی در آن ایجاد کرد و کاری را که هارترز کرد باعث تعجب جانسون و سایرین شد و دانستند که او خیلی باهوش و تجربه کرده است.

فردای آنروز کشتی فاروارد با نیروی بخار آماده بود که جلو برود ولی قبل از حرکت هارترز بوسیله آتشی که افروخته بود یخها را از جا تکان داد و ماده ای منفجره در فواصل آنها قرار داد.

در ساعت هشت و سی دقیقه انفجاری عظیم اما بیصدا بگوش رسید و مانند یک زمین لرزه کوه یخ لرزید و دود سیاهی از محل انفجار به هوا رفت. با وجود براین معبر هنوز آزاد نبود و مقدار زیادی از یخها بروی هم ریخت و بیم آن داشت که معبر را بکلی کور کند.

هارترز ولستون را صدا کرد گفت باید با موشک باروت یخها را منفجر کنیم. ولستون گفت میتوانیم کوه یخ را به توپ به بندیم.

هارتس جواب داد بیفایده است لازم به گلوله نیست مقداری باروت برای شکافتن آن کافی است.

همین کار چنان موفقیتی ایجاد کرد که ملوانان با فریاد هورا میکشیدند. با کمک و کاردانی هارترز از بسیاری معبرها گذشته و در هر یک از این مانورها تجربه و پشت کار این کاپیتان همه را به تعجب واداشته بود او هر چه میگفت آنها اطاعت میکردند و با تلاشهای زیاد چندین مایل در یک هفته پیش رفته بودند.

در سوم ژوئیه سرمای آنجا خیلی زیاد و به پنجاه و پنج درجه رسیده بود و ناگهان هنگام شب درجه هوا تا ۲۳ درجه پائین آمد .

در این سرمای شدید برافراشتن بادبان نیز کار مشکل و خطرناکی بود باد چنان بشدت میوزید که گاهی ممکن بود ملوانان را بروی تیکه یخها از فاصله دور پرتاب کند .

شالدون در بین این راهها مخاطراتی که برای کاشفین پیش آمده بود بیان میکرد و امیدوار نبود که بدون خطر تمام تنگه‌ها را پشت سر بگذارند . این گزارشها اثر نامطلوبی روی روحیه ملوانان باقی گذاشت و مخصوصاً " تلفات زیادی را که شالدون با ذکر مدارک در اختیار آنها میگذاشت همه رنگ پریده و ترسان بودند اما سعی میکردند ظاهر خود را حفظ کنند .

پس از پانزده روز تلاش به محلی رسیده بودند که در این نقطه بسیاری از کاشفین جان خود را از دست داده مانند فرانکلن که تاکنون کسی ندانسته برسر او چه آمده است .

وقتی با این تلاشهای سخت‌گیر به بالای دماغه برینگ رسیدند ، یک معبر باریکی بود که کانال ولینگتن را با کانال ملکه مربوط میساخت . در آنجا تیکه یخها کاملاً " بهم چسبیده بودند هارترز خیلی تلاش نمود که از معبر شمالی جزیره هامیلتون بگذرد باد بقدری شدید بود که امکان پذیر نبود و هرچه میگذاشت درجه میزان الهوا ده درجه در ساعت پایین تر میآمد باد از طرف شمال چنان قدرتی داشت که گاهی جلو حرکت کشتی را میگرفت .

کشتی بزحمت وارد معبر باریک شد ملوانها چنان خسته شده بودند که پیشروی برای آنها غیرممکن بود .

باد از پشت سر و از جلو میوزید .

در اینجا بود که هارترز بفکرش رسید که نباید روی ملوانان حساب کند هر چه آنها را نصیحت و دلداداری میداد موثر واقع نشد از این جهت مجبور شد با خشونت آنها را وادار بهمکاری کند او بطورکلی به شالدون ایمانی نداشت و هم چنین از وال ولی جرات نمیکرد که با او به خشونت رفتار کند و سرانجام چون

دانست ملوانان بهیچوجه دیگر قدرت حرکت ندارند در نزدیکی دیدگاه برینگ بیست و چهار ساعت بدون اینکه کاری انجام دهد متوقف ماند در این حال درجه هوا بسرعت تمام پائین می‌آمد و در ماه ژوئیه انتظار این را داشت که زمستان قطبی را تحمل کند .

### شروع شورش ملوانان

هارترز میدانست اگر در اینجا بماند گرفتار زمستان سخت قطبی خواهد شد از این جهت دستور داد که باید هرچه زودتر اگر با کمک پاروشده یا کشیدن کشتی بسمت جلو باید از اینجا دور شویم و هماندم دستور داد که موتور را روشن کنند . از شنیدن این فرمان حالت تعجب همه دست داد . یکی از آنها گفت چه گفتید موتور بخار را روشن کنند و دیگران گفتند باچه چیز روشن کنند .

پن گفت آنهم در حالیکه برای دو ماه بیشتر زغال نداریم . کلیفتون گفت از همه مهمتر با چه چیز میتوانیم خود را گرم کنیم . گریپه بدنبال سخن او گفت در این صورت باید کشتی را تا تیکه آخر برای گرم شدن بسوزانیم .

وارن هم افزود بفرض اینکه آنجا برسیم فقط دکل‌ها برای سوزاندن باقی میماند .

شالدون در چشمان وال خیره شده بود و مهندسین احتیاط میکردند که به اطاق ماشین بروند .

کاپیتان هارترز با صدای تندی گفت مگر نشنیدید چه گفتم . برونون بطرف گوشی متصل به پائین رفت ولی قبل از اینکه از پله‌ها پایین برود او را نگاه داشت و یکی از ملوانان گفت تو نباید بروی . هارترز فریاد کشید چه کسی بود که این فرمان را داد ؟ پن در حالیکه بطرف کاپیتان جلو میرفت گفت من بودم .

شما میگوئید که چه باید بکنیم .

پن فریاد زنان گفت من میگویم ما از اینهمه تلاش خسته شده ایم و از این دورتر نخواهیم رفت ما نمیخواهیم از خستگی جان خود را از دست بدهیم و این سرمای زمستان ما را زنده نمیگذارد و بعد با خنده افزود .

میگویم زمستان در حالیکه زمستان قطبی را نمیتوان زمستان نامید و ماهمه مثل این کلوخه های یخی خشک می شویم با این ترتیب نمی توانیم کوره را روشن کنیم .

هاترز روبه شالدون کرد و گفت آقای شالدون این مرد را بزنجیر بکشید .  
کاپیتان چیزی که او میگوید . . . .

لازم نیست چیزی را که این مرد میگوید تکرار کنید . من خودم شنیدم اگر این کار را نکنید شما را در کابین خودتان زندانی میکنم این مرد را بگیرید مگر نشنیدید چه گفتم .

جانسون و ویل و سمپسون بطرف ملوان رفتند در حالیکه او در نهایت خشم بود .

ملوان در حالیکه میلهای را برداشته و دور سر خود میچرخاند فریاد کشید  
اگر کسی بمن نزدیک شود . . . .

هاترز خودش بجلو او رفت باو گفت .

پن اگر یک کلام دیگر حرف بزنی مغزت را داغان میکنم . و بعد از گفتن این کلام اسلحه خود را کشید و لوله اش را بطرف او نگاهداشت .  
بین ملوانان زمره آغاز شد .

هاترز فریاد کشید شما حق ندارید حرف بزنید والا این مرد درمقابل شما خواهد مرد .

در این موقع جانسون و ویل بطرف ملوان رفته اسلحماش را گرفتند و او بدون حرف از پله های انبار پایین رفت .

هاترز به برونتون گفت شما هم بروید و دستور مرا اجرا کنید .

مهندس به همراه پلوور و وارن بسر پست خود رفتند و هاترز خودش بالا به

طرف فرمان رفت .

دکتر باو میگفت این پن آدم بدجنسی است .

کاپیتان گفت خدا باو رحم کرد هیچ انسانی آنقدر به مرگ نزدیک نشده بود . بزودی نیروی بخار فشار لازم را نشان داد و کشتی به راه افتاد در اطراف این هیولای یخ بین جزیره برینگ جزایر فراوانی وجود دارد و بیشتر کشتی‌ها از این معابر بخوبی عبور میکنند .

کشتی در وسط توده‌های برف لرزان پیش رفت ولی حرکت کشتی در این محل خیلی آرام بود گاهی نور آفتاب پخش میشد و چند درجه میزان الهوا بالا میرفت یخ‌های مانع در حال آب شدن بودند و خود بخود راه را باز میکردند در افق که برفها رویهم خوابیده بود در این فاصله برنگ آبی دیده میشد .

پنجشنبه ۲۶ کشتی فاروارد به جزیره دونداس رسید و کشتی به طرف شمال برفتن ادامه داد ولی بزودی خود را در مقابل ستونی از یخ دیدند که هشت یا نه پا بلندی داشت و اطراف او را قطعات یخ پوشانده بود .

صدای خوردشدن یخها با ناله کشتی همزمان بود بالاخره کشتی معبری را یافت و بجلورفت گاهی کلوخهای از یخ سرعت او را کم میکرد ابر و مه و بخارات جلو چشمان را میگرفت و مجبور بودند بخارات را پس بزنند و زمانی هم ابرهای نرم و لغزنده ظاهری مخصوص بخود میگرفت مثل اینکه سفیدی یخها آنرا سفیدتر نشان میداد .

در این محل پرندگان بسیار زیاد بودند فریادهای کرکننده‌های بگوش می‌رسید فکها با بیحالی روی قطعات یخ خوابیده سررا برای نگاه کردن بلند می‌کردند و برای دیدن کشتی گردنهای خود را دراز میکردند .

بالاخره بعد از شش روز دریانوری آرام نوک قلمای از دور دیده شد .

شالدون از معاون خود پرسید آیا فکر میکنید این دریا آزاد باشد .

جسم وال گفت در این مورد تردید دارم .

نزدیک عصر بطرف جنوب فرود آمد هاترز بادبانها را گشود و کوره را خاموش

کرد و مدت چند روز این دریانوردی مشکل ادامه داشت .

وقتی جلوتر رفتند باد دو مرتبه بطرف شمال جهید و هارترز امید آنرا داشت که بیک دریای فتح شده و آزاد و بدون مانع برسد همانطور که ادوارد بکر در گزارش خود تذکر داده بود .

در ۱۹ اوت بعد از توجه و حساب درست کشتی را بطرف همان دماغه فرانکلن یعنی ساحل شرقی و غربی کشاند این همان راهی بود دریا نورد جسوری قبل از او بانظر رفته بود .

دکتر از اینطرف خوشحال شد که دوری مانند آنجا دو جهت شمال و جنوب راه پیدا میکند و بنا به توصیه جانسون بهر ترتیب بود هوای سرد آنجا را تحمل میکرد با اینکه کمی لاغر شده بود از هوای سرد و پربرف آنجا بدش نیامد و خود را تقریباً " عادت داده بود روزی به او میگفت این پرندگان را می بینید که از طرف شمال به جنوب میروند و جیرجیر آنها علامت خدا حافظی از این منطقه است . زمین پرنس البرکه اکنون فاروارد بان نزدیک میشد سابقاً " نام کریناد را داشت و هارترز با وجود کینه‌ای که از امریکائیها داشت حاضر نبود این نام را روی آن بگذارد ولی اکنون میخواست به آنطرف برود .

### مقدمات زمستان قطبی

نیمکره جنوبی خیلی سردتر از قسمت نصف النهار شمالی است و هوای متوسط سالیانه این منطقه بیش از دو درجه زیر صفر نیست که درست ۱۹ درجه سانتی-گراد میشود .

برحسب معمول به بادهائی که با شدت تمام در نواحی شمالی امریکا میوزد همیشه از طرف شمال غربی میآید و این باد از اقیانوس کبیریک نوع آب و هوای معتدل بشمار میآید .

اکنون هارترز در سرمای قطب شمال بود که خیلی بیشتر از اوقاتی است که کاشفین سابق گرفتار آن میشدند .

با وجود براین ماندن در این هوای یخ زده کار مشکلی است و با کمک و تجربیات جانسون احتیاط‌های لازم را برای زیستن در آنجا برای خود فراهم

ساخت و در این وسعت عظیم حتی یک قطره آب پیدا نمیشد بهر جا که نگاه میکردی قطعات بزرگ و کوچک یخ در روی آبهای زیرین می‌غلطید و کشتی در محلی قرار گرفته بود که ستونهای یخ چون چهار دیوار آنجا را احاطه کرده بود، باد جنوب غربی بسوی آن میوزید و تخت‌سنگها بجای کلوخه‌های یخ و سبزه‌ها بجای برف و دریا هم حالت آرامی بخود گرفته و کشتی هم در یک دماغه به ساحل بسته در محلی که در پناه محلی قرار گرفته بود که باد بآنجا نمی‌رسید ولی با تمام این تفصیل ماندن در آنجا همراه با چه وحشتی بود و کشتی هم هر چند بی‌حرکت بود در جائیکه بسته شده بود باد آنرا می‌لرزاند.

دکتر میگفت ماندن در اینجا مواجه شدن با مرگ است و چه مشکلات دیگر برای ما فراهم خواهد شد.

جانسون با وجود بر تمام این احوال چون مجبور بودند در آنجا بمانند دستور داد که احتیاط‌های لازم باید مراعات شود.

اما نباید ناامید باشیم اگر زنده بمانیم زمستان این منطقه را تحمل خواهیم کرد.

دکتر با وجود تمام این مشکلات از وضعی که داشتند اظهار رضایت میکرد. کارکنان کشتی در خارج دست به استحکامات لازم زدند بادبانها را برافراشته بودند و همگی در انبار کشتی پناه گرفته بودند در حالیکه قطعات درشت یخ اطراف کشتی را محاصره کرده بود اما لازم بود یخ‌های اطراف کشتی را برای جلوگیری از فشار باز کنند تیکه‌های یخ رویهم انباشته شده و فشاری سخت به کشتی وارد می‌ساخت. موقعیت بسیار خطرناکی بود یخ سرتاسر منطقه را فرا گرفته و آنها نه راه جلورفتن و نه عقب نشینی داشتند و در انبار با وجود کوره آتش چنان سرمائی بود که معلوم نبود تا چه وقت بتوانند این زمستان را تحمل نمایند.

قسمتی از کشتی که در داخل آب بود بعد از چند روز از تنگنای یخ آزاد شد و از این وضع استفاده کرده به بازدید آن پرداختند، اما چون بدنه کشتی بآهن کلفت روکش شده بود مختصری به سطح آن آسیب رسیده و زیاد قابل اهمیت نبود. وقتی کشتی از بند و قید کلوخه‌های یخ آزاد شد بقدر نه انگشت توانست

بالا تر بیاید و بعد با ابزاری که داشتند یخ‌های اطراف رامیتراشیدند که سرما بیش از این بداخل نفوذ نکند .

دکتر که رسماً " با این عملیات شرکت میکرد با چاقو برفها را میتراشید و در حین کار کردن ملوانان را با خنده تشویق میکرد و تمام یخهای اطراف کشتی را از بین برد .

جانسون میگفت بدون این کارها ما نمیتوانستیم تحمل سرما را بکنیم اکنون میتوانیم ستونی از برف در کنار کشتی بالا ببریم و وجود این برف از نفوذ سرما بداخل جلوگیری میکند .

دکتر میگفت خیلی عالی شد زیرا میدانیم که برف بهترین وسیله نگاهداری گرما در اطراف کشتی است و وجود همین برفها مانع از آن میشد که گرمای داخل بیرون برود .

جانسون میگفت این درست است ما با این وسیله دیواری جلو سرما ایجاد میکنیم و همچنین اگر حیواناتی بخواهند بما حمله کنند جلو آنها را خواهد گرفت اگر این کار تمام میشود خواهیم دید که محیط مناسبی برای خود فراهم کرده‌ایم . دکتر میگفت باید قبول کنیم که گرچه سرما بوجود آورنده برف و یخ است ، مانع از این است که سرما بیشتر وارد کشتی شده یا از گرمای داخل کاسته شود .

در حقیقت وضع کشتی بطوری بود که در بین برف و یخ مدفون شده بود ولی در مقابل گرمای داخل را حفظ میکرد روپوشی از کتان آلوده با قطران و پوشیده شده از برف پشت بام کشتی را محفوظ نگاه میداشت و تا پایین بدنه کشتی را پوشانده بود اگر کمی بستر برف بروی آن اندود شود و با چند درخت که شاخه‌های آنرا بروی کشتی خوابانده بودند مثل این بود که درهای پارک لندن و یا درباغ مشجر بابل قدیم واقع شده‌ایم .

سوراخ کوچکی که در یک طرف کشتی بوجود آمده بود یخ‌های بیرون تبدیل باب شده و داخل کشتی را مشروب میساخت و در موقع حریق احتمالی از آن استفاده میکردند . معمولاً " در این مواقع که کشتی زمستان سخت قطبی را می - گذراند از روی احتیاط چیزهائی را که جلو کشتی را گرفته بود پاک سازی گردید

اما چون کار مشکلی بود آنرا با آخر نرساندند ، تمام پیش‌بینی‌های لازم برای بر-  
قراری آسایش در درون کشتی فراهم شد و این کارها جلوسرما و رطوبت رامیگرفت .  
این کشتی که میبایست در دریا‌های قطبی حرکت کند مقدمات گذراندن دوره  
زمستان قطبی آنرا برای دریا نوردی آماده میساخت .

در داخل کشتی هوای سالمی بود که همه می‌توانستند براحتی در آن استراحت  
نمایند . آتش درون کشتی هوای ملایمی ایجاد کرده بود و دانستند که با مصرف  
زغال کمی سالن انبار را گرم نگاهدارند .

زندگی در این کشتی طبعاً " برای ساکنین آن تفکراتی ایجاد می‌کرد هارترز  
برنامه‌ای برای همه ایجاد کرده بود که آنرا بدیواره کشتی برای سایرین الصاق  
کرده بود هوا بطور منظم وارد کشتی میشد و بعد از هر صرف غذا فنجان‌های چای  
بین همه سرو میشد و کاکائو یا شربت و یا گوشت‌های پخته زندگی در آنرا برای همه  
مساعد کرده بود سلامتی هر کدام وابسته به مزاج هریک از آنها بود و بیشتر غذاها  
از سبزیجات و یا مواد حیوانی بود .

کاپیتان میگفت باید از زندگی اسکیموها در این مناطق پند بگیریم زیرا آنها  
چنان زندگی خود را با طبیعت وفق داده اند که سالها در این محیط زندگی آرامی  
دارند .

اگر افریقائیها با خرما غذاهای خود را تشکیل میدادند در اینجا از همه  
نوع خوراکی بمصرف میرسید .

وقتی که انجام بعضی از کارها یا شکار ملوانان را مجبور میکرد که از کشتی  
خارج شوند طوری لباس میپوشیدند که در مقابل سرمای شدید خارج هیچیک از  
قسمتهای بدن در معرض سرما قرار نگیرد . از این گذشته علاوه بر اینکه همه لباسهای  
سرتاسری پشمی در برداشتند نیم تنه و شلوار پوستی در مقابل این سرما بسیار  
مقاوم بود .

با این ترتیب سه هفته زندگی خود را با این برنامه گذراندند و تا دهم اکتبر  
بدون هیچ حادثهای زندگی آنها سپری شد

## روباہ پیر

در آنروز ترمومتر سه درجه زیر صفر یا ۱۶ درجه سانتیگراد رسید . هارتوز از روشنائی افق استفاده کرد و از کشتی بیرون آمد و برای گشت باطراف این دشت وسیع رفت از روی یک کلوخه یخ بلند بالا رفت . و با دوربین خود میدان وسیعی را دید که کلوخه‌های یخ همه جا را پوشانده و تقریبا " مانند بیابانی بود که کوهها و سنگریزه‌ها در سطح آن رویهم ریخته است .

شکارچیها که در بین آنها دکتر و جمس وال و سمپسون دیده میشد فکر افتادند که از شکار پرندگان غذای زمستانی خود را فراهم کنند اما تمام پرندگان ناپدید شده و مثل این بود که بطرف جنوب رفته‌اند فقط کبک‌های قطبی دیده میشد که از سرمای زمستان نمی‌ترسیدند امکان داشت که همه آنها را شکار کرد و انبار آذوقه را تامین نمایند .

خرگوشها و روباه‌ها و گرگها و خرسها کم نبودند شکارچیان از هرملتی بودند همین کار را میکردند و کمبودی از غذا وجود پیدا نمیکرد . اما این حیوانات نیمه وحشی بطوری نبودند که کسی بتواند به آنها نزدیک شود فقط از دور روی تپه‌های برف تشخیص داده میشدند زیرا این قبیل حیوانات قطبی قبل از زمستان پوستها و پشم خود را عوض میکردند تا بتوانند در این سرمای شدید مقاومت نمایند .

اما دکتر برخلاف بسیاری از حیوان شناسان عقیده داشت که این تغییر پوست از نظر پائین آمدن درجه حرارت نبود بلکه می‌توان گفت طبیعت این منطقه همین است که حیوانات مقیم این منطقه به آب و هوای آنجا عادت میکنند و میتوانند شدت سرمای قطبی را تحمل نمایند .

این موضوع همه کسانی را که میخواهند با جهان آشنا شوند دربر میگیرد اما در بین آنها علاوه بر این حیوانات نوعی گوساله بزی و سگهای دریائی و حیواناتی در ردیف فک‌های قطبی چنان شکار مطبوعی بودند که پوست و پشم آنها از روغن یا گوشتشان ارزش بیشتر داشت از آن گذشته جگر این حیوانات غذای بسیار مقوی بود و صدها نوع از این حیوانات در این دشت وسیع یخ و برف فراوان دیده می‌شدند و دوسه هزار از این حیوانات در قسمت شمالی پرسیه میزدند .



بلوکه‌های یخ اقیانوس

معهدا سمپسون توانست یکی از آنها را در فاصله صد قدمی کشتی شکار کند و باید احتیاط بخرج میداد زیرا آنها در فاصله کمی سوراخ لانه‌هایشان را می پوشاندند اما بطوری بود که شکارچی با سانی میتوانست آنها را صید کند . با چند تیر پی در پی توانست یکی از آنها را شکار کند . درازای قدش بقدر

هفت‌پا بود دارای سری بزرگ و در فکین او شانزده دندان بود. این حیوانات آبی‌داری دمی دراز بودند.

دکتر میخواست سرش را برای کلکسیون نگاهداری کند.

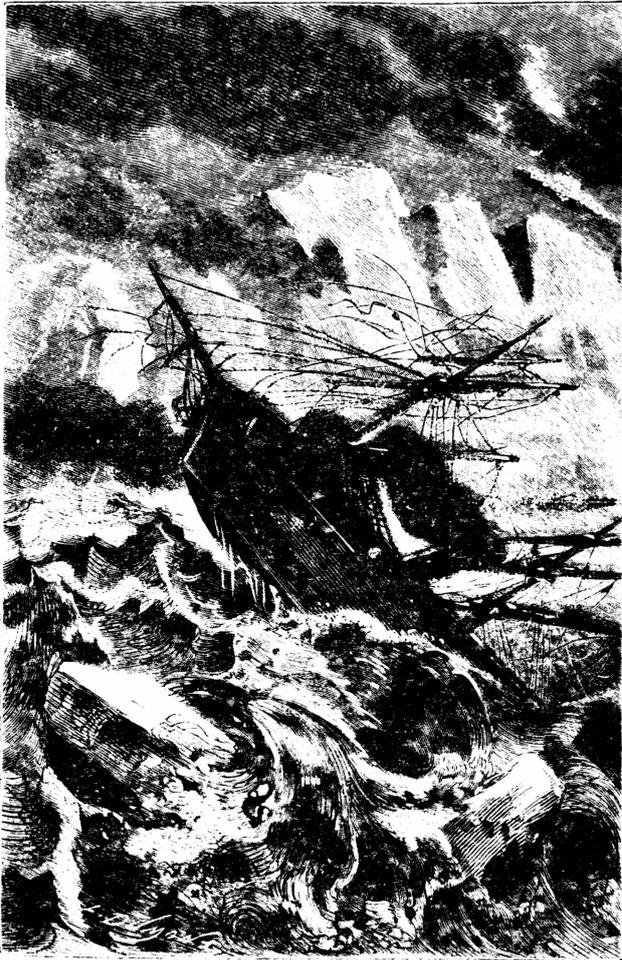
وقتی که آفتاب برای غروب به آخرین حد رسید باین معنی که در ۲۳ سپتامبر میتوان گفت که زمستان قطبی از این تاریخ شروع میشود. قرص خورشید وقتی به تدریج بطرف پائین میرفت بالاخره بکلی از نظر ناپدید گردید و دکتر میدانست آخرین پرتو آفتاب بعد از خاموشی در اوائل ماه فوریه بازگشت مینمود.

اما نباید این تصور را کرد که در این مدت تاریکی کامل همه جا را فرا میگرفت بعد از غروب آفتاب روشنی ماه هر ماه جای آفتاب را میگرفت علاوه بر آن نور و اشعه‌های روشن ستارگان و سیارات و روشنی کهکشانیها که در این منطقه روشن‌تر دیده میشود و از همه مهمتر سفیدی برف در زیر این اشعه‌ها صفحه‌وسیع دشت را روشن نگاه میداشت و با تمام این احوال آفتاب بعد از غروب و پس از انحای کامل در حدود سیزده درجه در دوم سپتامبر در افق قطبی خود را نشان میداد. معه‌ذا در این فاصله هوای بسیار مطبوعی بود فقط کبک‌ها و خرگوشها کمی در این هوا ناراحت بودند زیرا شکارچیها لحظه‌ای آنها را راحت نمیکذاشتند. چندین تله برای روباهان ترتیب داده شد اما این حیوان باهوش باسانی خود را به تله نمی‌انداخت و گاهی از اوقات برفها را کنده و خود را به زیر برف پنهان می‌کردند.

در ۲۵ اکتبر درجه هوا به بیست سانتیگراد زیر صفر رسیده بود در اینوقت بود که طوفان شدید زمستانی همه جا را بهم زد و بطوری هوا تاریک شده بود که کوچکترین نور به کشتی نمیرسید.

تا چندین ساعت همه از غیبت بل و سمپسون ناراحت بودند زیرا شکار آنها را به نقطه خیلی دوری کشانده بود و تا فردا صبح خبری از آنها نشد و با همان لباس پوستی در زیر برفها گذرانده بودند در حالیکه طوفان برفها را جارو کرده و بقدر چند سانتیمتر آنها را در زیر برف مدفون ساخته بود.

بدن آنها بطوری یخ کرده بود که دکتر با زحمت زیاد توانست خون منجمد



کشتی در بین یخ‌های قطبی

آنها را بحال عادی برگرداند .

طوفان بمدت هشت روز ادامه داشت بطوریکه کسی جرات نمیکرد بیرون برود و در این مدت درجه حرارت تا پانزده درجه پائین آمده بود .

در تمام این مدت هرکس برای خود کاری میکرد بعضی ها میخوابیدند گروهی سیگار میکشیدند و چند نفری با جانسون گرم صحبت و گفتگو شده بودند بین آنها هیچ ارتباطی در این مدت برقرار نبود فقط عصرها برای اجرای مراسم دعا بهم نزدیک میشدند و بعضی ها کتاب مقدس را مرور میکردند

کلیفتون بفکر این بود که در مدت اقامت در ۷۸ درجه نصف النهار سهم حقوق او به ۷۵ لیره میرسید و با گرفتن این پول خود را راضی نگاه می داشت و دیگران هم نیز در این فکر بودند و حساب پولهایی را که باید بگیرند نگاه می داشتند .

در این مدت کاپیتان ها رترز تقریبا " ناپدید شده و کسی او را نمیدید . او توجهی به اوضاع جغرافیائی نداشت و مثل دکتر در این زمینه مشغول مطالعه نبود .

او فقط با یک اندیشه روزهای خود را میگذراند و آخرین آرزوی او رسیدن به قطب شمال بود و در فکر وقتی بود که کشتی بتواند با سرعت تمام این مسافت را بپیماید .

اما بطور کلی تمام افراد کشتی با اندوه و نگرانی میگذشت آنها نگاهشان به این کشتی بود که در آن زندانی شده و معلوم نبود چه وقت به آزادی برسند . در تمام این مدت دکتر سرگرمی خوبی داشت و یادداشتهای سفر خود را تنظیم میکرد . او هیچوقت بیکار نبود و هیچ حالت روحی او عوض نشده بود وقتی به پایان طوفان رسید آثار مسرت در قیافه اش ظاهر شد و بازهم بدنبال شکارهای خود میرفت .

در سوم نوامبر در ساعت شش صبح در هوای ۲۱ درجه زیر صفر با جانسون و بل این دشت وسیع را لگد میزد در این چند روز مقدار نزول برف زیادتر شده و چون هوای سرد همه را تبدیل به یخ کرده بود راهپیمائی برای آنها آسان شده

بود . یک سرمای خشک و گزنده سرتاسر دشت را فراگرفته بود ماه خیلی صاف و روشن بود و روشنایی قابل توجهی بر روی برفها پخش کرده بود .  
و جای پاهای شکارچیان اثری روی برفها باقی می گذاشت .  
دکتر سگ محبوب خود دیک را با خود همراه میبرد زیرا او بهتر میتوانست شکارها را فراوان کنند .

دیک در حال راه رفتن زمین را می بوئید و خط سیر خرسها را دنبال میکرد معهدا با وجود جست و خیزهای زیاد شکارچیها نتوانستند حتی یک خرگوش شکار کنند . در حالیکه دکتر پیش میرفت آیا ممکن است حیوانات در این فصل از این منطقه مهاجرت کرده باشند .  
نچار کشتی میگفت ممکن است اینطور باشد .

جانسون میگفت اگر از من میپرسید گمان نمیکنم اینطور باشد خرگوشها و روباهان و خرسها به این آب و هوا عادت دارند اما ممکن است در موقع طوفان متفرق و فراری شده باشند اما وقتی باد جنوبی شروع به وزیدن کند هر جا که باشند برمی گردند .

دکتر میگفت معهدا در جزیره ملویل گلهای فراوان از این حیوانات یافت میشود این جزیره در قسمت جنوبی واقع شده به وقت خود شکارهای زیاد ظاهر خواهند شد .

بل جواب داد اما در فکر خرسها نیستیم اگر بگوشت این خرسها عادت کنیم مقدار زیادی از آنها شکار خواهند شد .

دکتر گفت اشکال کار در همینجا است . بنظر من خرسها خیلی کم هستند آنها بقدری وحشی هستند که باین آسانی شکار آنها ممکن نیست .

جانسون گفت بل همیشه بفکر گوشت این حیوان است در حالیکه روغن آن دارای ارزش بیشتری است .

میدانم تو همیشه در فکر مواد سوختنی هستی .

برای چه در این فکر نباشم زیرا بیش از دو هفته اگر صرفه جوئی هم کنیم مواد سوختنی ما رو با تمام است .

دکتر گفت:

درست است خطر بزرگ از همین جهت است زیرا ما هنوز در اوائل نوامبر هستیم و ماه فوریه سردترین فصل این منطقه است در یک چنین هوای سرد وقتی خرسها رفته باشند مجبوریم از روغن فکها استفاده کنیم جانسون گفت:

آقای کالدونی زیاد طول نمیکشد طولی نمیکشد که این حیوانات را بدست خواهیم آورد به علت سرمای زیاد از ترس و وحشت بروی برفها ظاهر نمی شوند. دکتر گفت باید در فکر شکار خرسها باشیم این بهترین حیوان این منطقه بشمار می آید زیرا بوسيله این حیوان میتوانیم کمبود غذا و لباس خود را تامین کنیم روشنائی و مواد سوختنی ما هم از این راه تامین میشود. بعد دستی به سر دیک کشید و گفت:

حیوان باهوش تو باید بدانی که ما به این خرسها زیاد نیاز داریم باید هر چه زودتر لانههای آنها را پیدا کنی.

دیک که زمین را میبویید با نوازشی که دریافته بود با سرعت تمام برافزاد. صدای پارس سگ بگوش رسید و شکارچیان به شنیدن پارسهای او بدنبال او براه افتادند میبایست لاقل یک مایل راه بروند و نفس زنان خود را باورساندند دیک در بالای بلندی یک تپه ایستاده و منتظر رسیدن آنها بود. دکتر در حالیکه تفنگش را آماده میکرد گفت گمان میکنم به سرمنزل مقصود رسیده ایم.

بل میگفت گمان میکنم سایه یک خرس را مشاهده میکنم.

دیک باخشم پارس میکرد بل ده بیست قدم جلو رفت وتیری خالی شدولی معلوم بود که گلوله باو اصابت نکرده بود زیرا با تکان دادن سر براه افتاد. جانسون جلو آمد و بعد از دقت زیاد گلولهای را رها کرد.

دکتر گفت باز هم خبری نیست ما چه اشتباهی میکنیم این خرس تقریباً " در فاصله یک مایلی ما قرار دارد.

بل گفت جلوتر برویم.

هرسه با هم خود را بسوی حیوان رساندند اینهمه تیراندازی او را متوحش

نساخته بود بنظر قذبلند و نیرومند بود .

شکارچیان بدون ترس از حمله ناگهانی با خوشحالی بسوی او میرفتند وقتی  
بفاصله نزدیک رسیدند تیرها بروی او خالی شد حیوان که به سختی زخمی شده  
بود بهوا جست و در پای آنها بزمین افتاد .

دیک بسوی او جستن کرد .

دکتر گفت این یکی از آن خرسها است که شکار او آسان بود .

بل با خنده گفت سه تیر پی در پی مورد اصابت واقع شد و بزمین افتاد .

جانسون گفت خیلی فوق العاده است .

دکتر با خنده میگفت ما وقتی باو رسیدیم که او از پیری در حال مردن بود .

بل گفت پیر یا جوان در هر حال شکار او آسان بود .

با این ترتیب شکارچیان خود را به تپه رساندند و در آنجا دیک را دیدند که با  
خشم بروی روباه می افتاده .

بل گفت اما خیلی بجا و نیرومند است .

جانسون مبهوت بود و نتوانست جوابی بدهد .

نچار پرسید آقای کالدونی پرسید منظورتان چیست ؟

او با بزرگی جثه و فاصلهای که داشت ما را گول زد او مثل یک خرس بود که پوست  
روباه داشت شکارچیها یکبار دیگر بمقصد رسیدند برویم فکر خوبی بخرج دادیم .

جانسون گفت این خرسها مانند روباه هستند قابل خوردن است او را با

خود ببریم .

آقای دکتر می بینید که قلاده های برگردن دارد .

دکتر بسوی او خم شد و گفت گفتید یک قلاده دارد .

در حقیقت یک قلاده مسی نیمه زنگ زده در محیط روشن روباه بود . منظور شما از

این کلام چیست ؟

میخواهم بگویم ما یک روباه پیر دوازده ساله را شکار کردیم و متاسفم که او

را شکار کردیم در مدت زمستان جمس میخواست تعداد زیادی از این روباهان را

صید کند و در روی قلادهاش علامات کشتی انتوپریز را دارد این حیوانات همیشه

در این منطقه بدنبال غذا هستند و گمان میکنم یکی از آنها بدست فرانکلن هم افتاده .

جانسون گفت ما او را نمی‌خواهیم بخوریم یک روباه دوازده ساله خوردنی نیست در هر حال پوست را بیادگار کشف خود نگاه میداریم .

یکساعت قبل از رسیدن بآنجا یعنی به کشتی پدیده قابل توجهی توجه او را جلب کرد اینها ستارگان منطقه هستند که هزاران از آنها پیدا میشود .  
نورماه رنگ پریده میشد و تاریکی نمیگذشت که این‌صحنه‌تماشائی را از نظر بگذرانند .

برادران مارواس در سال ۱۷۹۹ در کروئلند این قبیل حیوانات را دیده‌اند این طبیعت است که در چنین منطقه‌ای چنین شکارهائی را بدام ما میدهد .

### آخرین قطعات زغال

چنین بنظر میرسید که خرسها در این منطقه آسان بدست نمی‌آیند چندین فک را این دو سه روز شکار شد بعد از آن باز هوا تغییر یافت و چند درجه بالا رفت اما گردباد طوفان و حرکت برفها بشدت خود رسید و امکان نداشت که از کشتی خارج شوند رطوبت زیادی در هوا پخش شده بود و درجه ترمومتر به‌بیست و چهار درجه زیر صفر رسید این آخرین درجه هوای این منطقه بشمار میرفت این هوا در یک منطقه آرام قابل تحمل است اما باد چنان سخت است که چهره‌ها را می‌گزد زیرا برف همه جا را فرا میگرفت و زمین را سفت کرده و قابل راهپیمائی بود . اما باید گفت که این نوع هوا خسته‌کننده است و انسان نمیتواند فعالیت زیاد بکند ابزارهای فلزی هم‌کاری صورت نمیدهد دست زدن باین یخها گوشت دست را میسوزاند .

با این حال مدت دوساعت به راهپیمائی خود ادامه دادند در آنجا دود کردن سیگار مجاز بود اما در کشتی امکان نداشت .

در آنجا اگر آتش کم باشد دیوارهای یخی همه را احاطه میکنند و بوسیلهٔ میخ‌های بلند بود که میتوانستند جلو بروند .

فشار هوا دکتر را حیرت زده میکرد و همه بدن‌ها بطوری یخ می‌بست که منطقه نرم مرطوب به ناحیه محکمتری میرسیدند .

دکتر میگفت باید با این هوا خود را عادت بدهیم اما همه جا سرما بقدری بود که جلو رفتن امکان نداشت .

دکتر ناسف میخورد که در این مورد بیکار بماند زیرا هرچه که برف فرود می‌آمد تبدیل به یخ میشد .

اما چون هارترز از سردی هوا احساس ناراحتی نمیکرد . سکوت تمام برپا بود سردی هوا در بدن فشرده او تاثیری نداشت . او هرکاری را میخواست میکرد این هوای سرد او را از کار باز نمیداشت او ساعتها در این مناطق قدم میزد بدون اینکه آثاری از سرما در چهره‌اش دیده شود .

دکتر به جانسون میگفت این مرد عجیبی است در بدنش کوره‌ای از آتش‌کار میکند این یکی از افراد نیرومندی است که در عمر خود ندیده‌ام .

تقریباً " همه شب دکتر شاهد تغییرات سراب بود از ساعت چهار تا عصر افق آنجا پوشیده از ابر بود و هرجا را نگاه میکردی قطعات یخ رویهم ریخته شده بودند اما کم‌کم افق باز میشد یخها چنان بودند که در حالت سراب رنگ قرمز به خود گرفته بودند . در این ارتفاعات بلند هیچ چیز در حقیقت خود دیده نمیشد . در ۲۶ نوامبر یک باتلاق آب از زیر یخها بنای جستن گذاشت و صفحه یخ بسته از طرف دریا بلند شد و صدای شکستن یخها بگوش میرسید خوشبختانه کشتی در محل خود محکم ایستاده بود فقط زنجیرهای آن گاهی حرکت میکرد .

روزهای بعد باز هم شدت سرما بیشتر شد آسمان را ابری سیاه پوشانده و باد قطعات برف را بهوا بلند میکرد .

ملوانان در داخل کشتی به کارهای خود سرگرم بودند و چربی‌ها و روغن استخراج میکردند آنها هم مثل تیکه یخ بودند که بایستی با کلنگ خورد شوند .

در ۲۸ درجه هوا خیلی زیاد پایین‌تر رفت و فقط برای دو روز زغال داشتند و همگی بمرحله‌ای رسیده بودند که با وحشت تمام ناظر کمبود زغال بودند هارترز برای صرفه‌جویی آتشی‌های داخل را خاموش میکرد شالدون او و جمس آنرا بین

خود قسمت میکردند و هارترز خوب متوجه بود که ملوانان با نگاههایشان را تغییر میدادند اوصدای غرغر و نارضایتی هرکدام را می شنید و اگر هم تهدید میکردند قدرت مجازات آنها را نداشت با این حال در برابر هر کمبودی محکم و بی اعتنا بود و حتی خودش جلو آتش نمی نشست در گوشه‌ای دستها را به بغل گرفته ساکت و صامت مانده بود .

با وجود توصیه‌های زیاد ملوانان حاضر نبودند بکار ادامه بدهند روزها یا جلو آتش نشسته و یا خود را بزیر لحاف مخفی میکردند .  
لباسها و سلامتی در حال از بین رفتن و نابودی بود .

دکتر هر روز سهمیه‌های آب نارنج و غذاهای خوردنی را بین آنها تقسیم میکرد ولی تمام این تدابیر از بیماری آنها نمی کاست و حالشان روز بروز بدتر میشد .

چه منظره عجیبی که عضلات و اعصابشان در معرض درد شدید بود پاهایشان دیگر رمق نداشت و روی پاها لکه‌های قرمز دیده میشد خون آنها جریان نداشت که بتواند آنها را سرپا نگاه دارد . کلیفتون اولین کسی بود که دچار این بیماری شدید شد کسانی هم مریض نبودند در برابر این مناظر دردناک نمیتوانستند فرار کنند هیچ پناهگاهی غیر از سالن بزرگ نداشتند . مجبور بودند در آنجا مانده و با انواع بیماریها دست بگریبان شوند زیرا از بین ۱۸ ملوان یازده نفرشان مبتلا به اسکوربوت بودند و از ترس واگیری بیماری خود را کنار می کشیدند . شالدون گرفتار اولین آثار ناراحتی را در خود احساس میکرد اما با ورزش زیاد حالش بهتر شده بود .

دکتر بیماران را با محبت تمام تحت درمان قرار میداد ولی بسیاری از بیماریها علاج پذیر نبود معه‌ذا با شوخی و خنده آنها را بر سر حال می آورد . سخنانش آنها را تقویت میکرد برای آنها داستانهای رامیخواند در حالیکه افراد معلول گرد آتش نشسته صدای ناله‌ها و فریاد آنها باین سخنان خاتمه می داد . معه‌ذا خودش هم لاغر شده و برای فریب دادن آنها لباسهای خوب می پوشید و نصایح پزشکی او تا اندازه‌ای روحیه‌ها را تقویت میداد .

هارترزنه از جنبه فیزیکی و نه باطنی تغییری در خود نداده بود زجر و ناراحتی ملوانان بنظر نمی‌رسید که مورد توجه او باشد و شاید سعی میکرد چهره‌اش را دور از وحشت نگاهدارد . مانند فکها لباس گرمی پوشیده و کوچکترین اثری از اندوه و ناراحتی در چهره‌اش دیده نمیشد دکتر هم هرچه سعی میکرد موفق نمیشد آنها را بحالت عادی برگرداند .

باز هم درجه هوا پایین تر آمد اطراف پل خلوت شد و سگ‌های اسکیموها پشت سرهم پارسهای زوزه مانند میکشیدند . همیشه در اطراف قطب نگهبانی دیده میشد که مراقب همه جا بود اما نمی‌بایستی بگذارند آتش خاموش شود بمحض اینکه آتش نقصان می‌یافت سرما وارد سالن کشتی میشد . یخ‌ها از بالا چک‌چک میکردند و رطوبت هم بتدریج زیاد میشد و برف روی صفحه کشتی را میپوشاند .

با این مشکلات پراز شکنجه بود که ۸ دسامبر بآنجا رسیدند و امروز صبح دکتر برای سرکشی بیرون رفت ترمومتر که در خارج بود جیوه آن بکلی یخ بسته بود .

دکتر با وحشت بخود میگفت ۴۴ درجه زیر صفر .

در آنروز آخرین ذخیره زغال بمصرف رسیده بود .

### سرماي شدید درعید نوئل

حالت ناامیدی همه را فراگرفت . اندیشه مرگ و مردن در سرما برای آنها وحشتناک بود در اینوقت قطعات زغال بتدریج می‌سوخت و صدای جرق جرق آن بسیار هولناک بود آتش همه را تهدید به تمام شدن میکرد و درجه حرارت داخل سالن بتدریج روبه پائین می‌آمد ولی جانسون بدنبال مقداری مواد سوختنی کهاز حیوانات گرفته بودند رفت و بخاری را روشن کرد و خمیره‌های روغن یخ زده‌بان مخلوط شد و حرارت بقدرکافی رسید . بوی این روغن بسیار زننده بود ولی چاره‌ای غیر از این نداشتند و در هر صورت این بوی زننده نتایج خوبی برای آنها داشت .

کدام روغن را میگوئید؟

آنها را از خرسها بدست آورده‌ایم زیرا حرارت آن قابل دوام است .

بل گفت پس واجب است که خرسهای زیاد داشته باشیم .  
دوست عزیزم بل نباید روی روغن فکها حساب کرد آنها بکلی ناپدید شده  
و شاید برای مدت درازی در اینجا پیدا نشوند و اگر در این مدت ما به خرسها  
دست نیابیم نمیدانم چه باید کرد .

راست است جانسون سرنوشت ما بجای بدی میرسد و این وضع بسیار وحشتناک  
است و اگر این نوع سوختنی هم از دست ما برود دیگر راهی نداریم .  
جانسون سالخورده سری از ناامیدی تکان داد و در افکار سکوت آمیزی فرو رفت  
که بل نتوانست افکار او را قطع کند .

او میدانست آنقدر روغن که از این راه بدست آمده با وجود صرفه جوئی زیاد  
بیش از هشت روز دوام ندارد .

رئیس ملوانان اشتباه نمیکرد . چند تا خرس بر اثر تغییر هوا ظاهر شدند و  
سرما بوسیله باد زیادتر میشد اما این حیوانات چنان سرعت میرفتند که گرد به  
پایشان نمی رسید .

ساکنین کشتی بسختی تحت تهدید سرما واقع شدند در چنین سرما در این  
بیست و چهار ساعت تحمل ناپذیر بود و هرکدام با نظری حسرت بار به آخرین  
وسيله سوختنی چشم دوخته بودند . آنرا که منتظر بودند عصر ۲۰ دسامبر در  
ساعت سه ظاهر شده آتش خاموش شد ملوانان که بدور بخاری حلقه زده بودند با  
چشمانی وحشت بار بآن نگاه میکردند .

هارترز در گوشه‌ای بیحرکت ماند دکتر برحسب عادت که داشت با سرعت  
قدم میزد و نمیدانست چه راهی را انتخاب کند . درجه حرارت در داخل کشتی  
بسرعت پایین آمد و به ۴۰ درجه رسید ولی اگر دکتر دیگر فکری نداشت و نمی-  
دانست چه باید کرد دیگران چیزی میدانستند؟

شالدون با حالتی سرد و مصمم . پن در حالت خشم با چند نفر از ملوانان  
به هارترز نزدیک شدند .

شالدون گفت کاپیتان .

هارترز که در افکار عمیق خود فرو رفته بود مثل اینکه صدای او را نشنید .

شالدون دستی بشانماش قرار داد و گفت هارتز  
 هارتز سربلند کرد و گفت  
 بلی آقا  
 کاپیتان ما دیگر سوختنی نداریم .  
 هارتز گفت بسیار خوب  
 شالدون با مسخره وحشتناک باو گفت اگر قصد شما این است که ما همه از  
 سرما بمیریم خواهش میکنم بما بگوئید .  
 هارتز گفت قصد من این است که در اینجا هرکدام کاری را که باید بکنند .  
 در این مرحله چیزی بالاتراز وظیفه است و آن این است که باید در فکر  
 جان خود باشیم باز تکرار میکنم که ما بی آتش مانده ایم و اگر دو روز باین ترتیب  
 بگذرد یکنفر از ما زنده نخواهد ماند .  
 هارتز گفت میدانی که من هیزم ندارم .  
 پن گفت اگر هیزم نداریم میتوانیم آنرا نصف کرده و بدنبال هیزم برویم .  
 هارتز با خشم گفت از کجا  
 ملوان جواب داد در کشتی  
 برق از چشمان هارتز جستن کرد و گفت در کشتی  
 بلی وقتی کشتی نمیتواند ما را به جایی برساند میتوان کشتی راسوزاند .  
 هارتز که این حرف را شنید با خشم تبر را برداشت و بالای سر پن گرفت و  
 فریاد کشید ای بدبخت چه میگوئی .  
 دکتر خود را بوسط انداخت و تبر را از دست او گرفت بزمین انداخت که  
 در ته کشتی فرو رفت جانسون روبه سمپسون که در نزدیکی او بودند بکمک پن آمدند  
 اما ناگهان فریادی از دیگران بگوش رسید و بیماران فریاد میکشیدند آتش . . . .  
 آتش . . .

هارتز بخود نیروئی داد و بعد از لحظهای سکوت گفت :  
 اگر ما کشتی را بسوزانیم چگونه میتوانیم به انگلستان برگردیم .  
 جانسون گفت میتوانیم جاهای آنرا بسوزانیم که ضرر به کشتی نخورد .

فقط قایق‌ها برای ما میماند از آن گذشته چرا نمیتوانیم با بقیه کشتی یک کشتی دیگر بسازیم .

هارترز گفت هرگز ممکن نیست .

باز هم صدای اعتراض سایر ملوانان بگوش رسید .

هارترز گفت ما مشروبات زیادی داریم آنرا میتوانید بسوزانید .

جانسون گفت من این فکر را قبول میکنم .

و بعد از آن با فتیل‌های بلند از مشروبات حرارتی تولید کردند .

بعد از گذشتن چند روز از این وقایع باد بطرف جنوب آمد درجه هوا بالا

رفت و برف‌ها بوسیله باد چرخ میخوردند و بعضی‌ها باز در روزهای مطبوع بیرون

میرفتند اما بیماری‌های اسکوربوت بسیاری را زمین‌گیر کرده بود یخ همه جا را فرا

گرفته بود و مه غلیظی کشتی را محاصره نموده بود رطوبت زیاد بوسیله برف افزایش

یافته دست و پاها کج شده بود و سرها چون تیکه آهنی بود بعضی‌ها بحال اغماء

بودند و دیگر زبان قدرت تکلم نداشت .

باز هم هارترز را تهدید به سوزاندن کشتی میکردند و اودرهمه طرف مراقب

بود و نگهبانان او را مراقبت میکردند .

دکتر فرصتی یافت و بطرف کاپیتان رفت و باو گفت هارترز ما همه از سرما

خواهیم مرد .

گفتم که هرگز چنین اجازه‌ای نمیدهم ملوانها بطرف پل کشتی آمدند و هارترز

صدای چرق و چروق می شنید . آن روز روز عید نوئل بود که مراسمی برقرار کردند

معهدا با کمی آتش ملوانان روی شوق آمدند .

اتفاقاً " روز اول ژانویه کشفی نصیب آنها شد آنروز سرما کمتر بود دکتر که

یادداشتهای سیر ادوارد بلکر را میخواند گفت که او وقتی بانتهای کانال ملکه

رسید جای پای بعضی انسانها را در آنجا دیده بود .

و میگفت اینها ساختمانهای بلند بعضی اسکیموهای سرگردان بود دیوارهای

آنها در زمین فرو رفته و داخل منزل با سنگها سنگفرش بود و استخوانهای بسیاری

از فکها و سایر حیوانات در آنجا دیده میشد .

دکتر که مشغول مطالعه بود چون باینجا رسید آنرا بست و به نزد هارتز آمد. اینها زغال است و بدرد ما میخورد.

هارتز گفت ما در فاصله صدمایلی این سواحل هستیم که بلشراین استخوانها را دیده بود راه پیمائی صدمایل خیلی زیاد نیست گاهی جستجوهای بیشتری در اطراف قطب به عمل آمده کاپیتان بآن طرف برویم شاید چیزی بدست بیاوریم. جانسون بزودی از این تصمیم آگاه شد او هم موافقت خود را اعلام کرد و همه به نشانه این پیروزی کف میزدند.

ولی قبل از اینکه مقدمات این سفر فراهم شود هارتز میخواست مطالعات عمیقتری از کشتی بکند اگر علامت گذاری نشود در بازگشت پیدا کردن آن مشکل است.

هارتز بالای پل کشتی رفت و ارتفاع ستارگان را زیاد در نظر گرفت و باطاق خود رفت و حسابهای کرد بعد از اتمام این حسابها کارت راهنما را بالا گرفت و آنها گفتند.

خوب چه باید کرد؟

روزی که زمستان اینجا شروع شد ما درجه ارتفاعی بودیم در ۸۸ درجه و پانزده دقیقه از عرض شمالی یعنی در همین درجه طول غربی سرمای قطب بودیم. بسیار خوب این دشت یخ زده شروع به آب شدن میکند ما دو درجه بالاتر از شمال هستیم و از سمت مغرب درصد مایلی محلی هستیم که شما برای آوردن زغال میروید.

دکتر گفت این بیچارهها که رفته بودند این حقیقت را نمی دانستند.

هارتز انگشت بر روی لب گذاشت و گفت ساکت باشید.

### مقدمات سفر

هارتز نمیخواست که ملوانان را در جریان وضع حاضر بگذارد و حق با او بود وقتی این افراد بدانند که آنها را بزور بطرف شمال می کشانیم ممکن است دیوانگی به سرشان زده دست بکاری بزنند. دکتر این موضوع را فهمید و با نظر

او موافق بود .

کاپیتان علاقه‌ای را که برای اکتشاف شمال داشت از آنها پنهان میکرد این بهترین موقعی بود که خود را در مقابل آنها مجهز کرده بود ممکن بود این سفر آنها را به ۱۵۰ مایل بطرف شمال بکشاند تقریباً " در هشت درجه سمت شمال . دکتر از هارتز میپرسید چه موضوعی است که خوشحالی را در چشمان او می‌بیند و جوابی را که شنید هرگز بفرکش نمی‌رسید کشتی فاروارد در حال نزدیک شدن به قطب از محلی که زغال داشت و ادوارد روکر آنرا دیده بود دور ساخته بود .

اگر باکر راست میگفت در حالیکه در راستگوئی او تردیدی نداشت همان را که گفته بود در جای خود باقی بود .

او میدانست که اسکیموها در آنجا بناهایی ساخته‌اند اسکیموها با مخلوطی از برف و گوگرد جاده را طوری لیز میکردند که پیشرفت آن آسان بود . مرکوب او شش سگ بود و این حیوانات نیرومند با وجود لاغری بدن از سرمای زمستان قطب در ناراحتی نبودند با این سگها میتوانست باری را به سنگینی دوهزار لیور بدون خستگی بپیمایند .

اردوهای آنها یک چادر ساده بود و یا اینکه شاید بتوانند یخ آنرا بسازند آذوقه آنها در پنج صندوق به وزن پنجاه لیور بود حساب میکردند هر لیور را یک انسان با یک سگ حمل میکند جانسون کفشهای تمام ملوانان را بررسی کرده و بهترین کفش به آنها پوشانده بود .

این مقدمات سفر که خیلی دقیق بود فراهم کردن آن پنج روز طول کشید . هارتز ابتدا کسانی را که باید همراه ببرد انتخاب کرده بود و خیلی دقت کرد که چه کسانی را باید با خود همراه ببرد .

در هر حال سلامتی آنها بسته باین بود که بتوانند در این سفر موفقیت بدست بیاورند و بنظرش رسید که جمسو وال نباید در این راه پیمایی همراه باشد و شالدون را هم از بین همراهان خود حذف کرد آنهائی هم که مریض بودند به درد نمی‌خوردند .

جانسون خیلی میل داشت در این سفر خطرناک شرکت کند ولی کاپیتان او را بکناری کشید و گفت .

جانسون من فقط به تو اعتماد دارم تو تنها افسری هستی که میتوانم حفاظت آنرا به عهده تو بگذارم برای مراقبت کشتی در اینجا وجود تو ضروری است تو باید دستوراتی که برای فرمانده میگذارم انجام دهی مثل این است که تو جای مرا در اینجا گرفته‌ای .

غیبت ما بیش از دوسه هفته طول نمیکشد تو احتیاج به هیزم داری ولی میگویم تا جائیکه ممکن است دست به کشتی نزنید .

ملوان جواب داد اطاعت میکنم من اینجا میمانم برای اینکه شما تشخیص داده‌اید باید بمانم .

هارترز دست رئیس ملوانان را بوسید و افزود .

اگر مشاهده کردید که ما برگشته‌ایم تا زمستان آینده بمان و سعی کن در این مدت از قطب شمال اطلاعاتی کسب کنید اگر آنها باشما مخالفت کردند کشتی را بطرف انگلستان برگردان .

جانسون گفت دستورات شما را کاملا " مراعات میکنم .

دو همراه دیگر یکی بل نجار و سمپسون بود اولی کاملا " سالم و شجاع و فداکار بایستی در این سفر خدمات زیاد انجام دهد و دومی هم حاضر شد در این سفر با او همراه باشد شاید بتواند وجودش مفید واقع شود .

در روزهای اول ژانویه درجه هوا همان در حدود ۳۷ درجه مانده بود چند بار ترمومتر را آزمایش کرد اما باز به آن اطمینان نداشت آب و هوای این مناطق خصوصیات برای خودش داشت بیشتر از وقتها آسمان نشان میداد که باد آن همراه با برف است .

بالاخره در پنجم ژانویه وزش باد قدری درجه حرارت را پائین آورد .

هارترز تصمیم گرفت که فردا حرکت کند او فکر نمیکرد که کشتی اوصدمه ببیند زیرا قسمت مهم آن در یخ فرو رفته بود .

در روز ششم با وجود گردباد برفی حرکت کردند دکتر سفارشات زیاد به

بیماران کرد بل و سمپسون دوستانه برای خداحافظی دست یکدیگر را فشردند . هارتز میخواست بصدای بلند با آنها خداحافظی کند اما نگاه‌های خصم-آمیز ملوانان او را از این قصد منصرف کرد و بنظرش رسید که شالدون با تبسمی او را مسخره میکند چیزی نگفت فقط آخرین نگاه خود را به کشتی انداخت . اما او کسی نبود که از تصمیم خود صرفنظر کند سورت‌مروی یخ بارها را حمل کرده بود بل جلو افتاد و دیگران بدنبال او براه افتادند . جانسون تا مدتی از راه را با آنها همراه بود ولی هارتز باو سفارش کرد که برای محافظت کشتی برگردد او هم اطاعت کرد و از آنها دور شد . در اینوقت هارتز برای بار آخر نگاهی به کشتی انداخت و میدید که انتهای دکل آن زیر ابرها از نظر ناپدید گردید .

### در اطراف دشت پر از یخ

گروه کوچک بسوی جنوب شرقی سرازیر شدند سمپسون گروه سورت‌مرا نگهبانی میکرد بالا رفتن درجه ترمومتر یک برف سنگین را اعلام میکرد و طولی نکشید و برف سنگینی آغاز گردید . این گردباد برفی اشکالات دیگری برای مسافرین ایجاد میکرد از راه راست منحرف شده زیاد تند نمیرفتند معهدا اینطور حساب شد که ساعتی سه مایل راه پیمائی خواهند کرد .

میدان یخ بر اثر فشار یخبندان سطح بسیار سختی داشت تکانهای سورت‌مه خیلی زیاد بود و در سرازیریها نزدیک بود واژگون شود اما جلو آن را گرفتند ، هارتز و همراهان خود را در لباس پوستی کاملاً " پوشانده بودند و کم‌کم به وضع هوا عادت کردند . صورت‌های آنها در قاب کاپوشن پوشیده و از باد و برف مصون بود دهان و بینی و چشمها با هوای خارج تماس داشت . قسمت زیادی از جاده با رنج و اشکالات زیاد طی شد گاهی تیکه یخها بهم چسبیده ولی در جاهای دیگر که یخها آب شده بود جای پای آنها را باز میکرد .

در این هوای طوفانی باز کردن دهان رنج بسیار داشت تیکه‌های بزرگ یخ

دور لبهایشان را میپوشاند و حرارت راه‌پیمائی نمی‌توانست آنرا ذوب کند .  
راه‌پیمائی با سکوت انجام میشد و هرکدام با راهنمائی چوبدستی این جاده  
ناشناس را می‌پیمودند .

در هر جا جای پای خرسها و روباهها در بهضی جاها دیده شد ولی در این  
روز چیزی ندیدند و شکار کردن آنها هم اشکال زیاد داشت .

معمولا " در این قبیل راه‌پیمائی غذاها باید در دسترس آنها باشد اول غذا  
را در لای برف میگذاشتند که حیوانات بآن دستبرد نزنند ولی مجبور بودند بار  
خود را زمین بگذارند تا بتوانند چیزی بخورند .

وقت ظهرهارتروز امر به توقف داد و در کنار تپه‌ای از یخ ایستادند یک چای  
نوشیدند و غذائی برای رفع گرسنگی بدهان گذاشتند .

بعد از یک ربع ساعت استراحت دومرتبه براه افتادند تاکنون بیست مایل  
پیموده شده بود . هنگام عصر انسانها و سگها بکلی خسته و وامانده شده بودند .

معهدا با وجود خستگی لازم بود منزلی از برف برای گذراندن شب برای خود  
بسازند یک چادر برای آنها کافی نبود این کار یکساعت و نیم بود بل مهارت  
خوبی در اینکار از خود نشان داد بلوک‌های یخ تراشیده با چاقو با شتاب تمام  
آنها را روی هم قرار دادند و بشکل یک برج آنرا گرد کردند و یک مقدار یخ دیگر  
برای استحکام آن کافی بود و برفها را مثل گل و ساروج در قله آن قرار دادند و  
همه جای آنرا پر میکردند و بزودی یخ می‌بست و محکم میشد و همه مثل یک بلوک  
یخ بود که تمام ساختمان را تشکیل میداد .

یک لحاف تنگ کافی بود که خود را در داخل آن بلغزانند و برای آنها مثل  
غار ی محفوظ میشد .

یک شکاف کوچک که بتوانند از آن بداخل راه یابند دکتر خود را در زیر  
یکی از لحافها جاداد و دیگران نیز همین کار را کردند .

غذای خود را بوسیله الکلی که همراه داشتند گرم کردند داخل غار یخی  
خیلی مناسب و راحت بود . باد که در خارج قیامت میکرد وارد این آلونک برفی  
نمیشد .

دکتر با خنده گفت همه دور سفره بنشینید .



دشت وسیع یخهای قطبی

و این غذا مثل سابق مختصر و همچنین متنوع نبود .

وقتی این کارها تمام شد کاری جز خوابیدن نداشتند و کتانی هم روی برفها

کشیده بودند که مانع از ورود رطوبت بداخل میشد .



شب‌های قطبی

با آتشی که درست کرده بودند کفش و جورابهای خود را خشک میکردند .  
 بعد از آن همه میتوانستند در جای خود بخوانند و یکی از آنها به عنوان  
 نگهبان بیدار می‌ماند . که مواظب باشد سوراخی در این آلونک پیدا نشود . در  
 غیر اینصورت ممکن بود زنده بگور زیر برفها شوند .

دیک هم برای خود اطاقی ساخت . گروه سگها در خارج میماندند و بعد از اینکه سگ هم غذای خود را صرف کرد زیر توده‌های از برف مانند لحاف استراحت میکرد .

خستگی روزانه بقدری زیاد بود که خواب بر چشمها می‌آورد . دکتر مأمور نگهداری شد که بایستی تا ساعت سه بعد از نیمه شب بیدار بماند .

ماه کاملاً " روشن بود و ستارگان نیز در آسمان صاف همه جا را روشن کرده بود . فردای آن شب از ساعت شش راه‌پیمایی یک نواخت از سر گرفته شد . همه‌جا همان بیابان بود که کلوخه‌های یخ زمین را میپوشاند ، معه‌ذا حرارت هوا چند درجه پایین آمد باین جهت راه پیمائی آنها را سرعت بیشتر میداد و همه بایستی از روی یخ‌ها و برفها جلو بروند .

معهدا گاهی به تپه‌های کوچک برمیخوردند که پناهگاه اسکیموها بود .

دکتر یکی از این خانه‌ها را که خالی بود خراب کرد و غیر از کلوخه یخ چیزی بدست نیامد .

هارترز میگفت .

دکتر اوضاع را چگونه می‌بینی ؟ آیا ما تنها کسانی هستیم که این جاده‌ها را

لگد میزنیم .

شاید شما راست بگوئید ولی کسی چه میداند ؟

کاپیتان گفت :

با جستجوهای زیاد وقت را نباید تلف کرد من عجله دارم که خود را به

کشتی خودم برسانم و بمحض اینکه مواد سوختنی بدست آوردم برمیگردم .

اگر منظور این باشد منم با شما موافقم .

بعضی اوقات خیالاتی بسرش میزد و میگفت .

دکتر من بدکردم که کشتی را رها کرده با شما آمدم زیرا جای یک کاپیتان

در کشتی خودش است نه راه‌پیمائی .

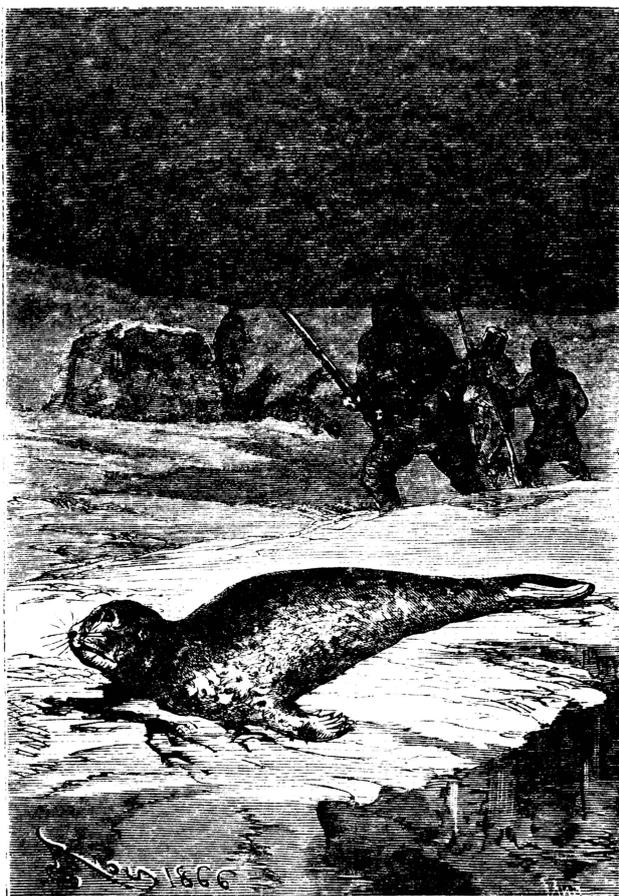
گروه آنها با سرعت پیش میرفتند صدای سمپسون بگوش میرسید که سگها را

تحریک میکرد تندتر بروند آنها هم طبق غریزه خود چنان تند میرفتند که گاهی

در زیر گرد و غبار سورتمه جرقه‌هایی برمیخاست. دکتر هم پیشاپیش رفته بود که وضع جاده را بررسی کند که ناگهان در حالیکه از یک بلندی بالا میرفت از نظر ناپدید شد بل که در نزدیکی او راه میرفت بطرف اودوید. باحالتی نگران پرسید آقای کالدونی چه خبر است هارترز و سمپسون هردو با هم فریاد میزدند.



بیابان یخ



یک فک دریایی

کاپیتان فریاد میکشید دکتر کجا هستی  
 او با صدائی آرام و بدون ترس و وحشت میگفت .  
 من در یک سوراخ افتاده‌ام طنابی دراز کنید تا با سانی بالا بیایم .  
 طنابی رها کردند دکتر که در یک تنگنائی گیر کرده بود طناب را گرفت  
 تقریباً " ده پا عمق داشت دکتر خود را به طناب بند کرد و هر سه نفری از بالا او

را بطرف خود کشیدند .

هارترز پرسید دکتر مجروح نشده‌اید؟

دکتر در حالیکه برفها را از سر و روی خود پاک میکرد .

گفت :

نه چیزی نیست من از این چیزها نمیترسم من بخیال اینکه تندتر بروم پایم را بالاتر گذاشتم و در این سوراخ فرود آمدم اینها همه خطای بصر است ما هم باید بدانید تا از سختی و استحکام زیرپای خود مطمئن شدید پا روی آن نگذارید زیرا نباید از این جاده مطمئن باشید در اینجا گوشها ممکن است چیزی را درست بشنوند اما چشم ممکن است خطا کند اینجا محل خطرناکی است که در هر لحظه آن حوادثی نهفته است .

کاپیتان پرسید میتوانیم براه خود ادامه بدهیم .

هارترز تندتر برویم این سقوط گذشته از اینکه برای من ضرری نداشت بسیار

آموزنده بود .

جاده جنوب شرقی را ادامه دادند و پس از پیمودن ۲۵ مایل مسافرین خسته

شده بودند و در حالیکه ملوانان خانه برفی درست میکردند دکتر از کوهی بالا

رفت .

ماه تمام این محوطه را با نور ستارگان روشن کرده بود در جلو آنها کوهها

و تپه‌های زیاد دیده میشد .

با وجود سرمای زیاد دکتر مدتی چند این دشت وسیع پر از برف را زیر نظر

گرفته بود . در این مدت خانه برفی ساخته شد و باز مثل شب گذشته هرکدام در

جای خود دراز کشیدند . فردا و روزهای دیگر بدون کوچکترین سانحه این جاده

طولانی پیموده شد هوا هم متغیر بود گاهی باد شدید و زمانی بدون باد از روی

برفهای کلوخه جلو میرفتند .

در ۱۵ ماه فوریه هارترز حساب کرد که تاکنون صد مایل بطرف جنوب رفته‌اند

و در این ضمن هم در هر جا که توقف میکردند اردوهای خود را در جای بهتری

برپا میداشتند .

وقت ظهر شروع به راه‌پیمائی کردند هوا هم خیلی سرد بود اکنون در ۳۶ درجه زیر صفر قرار داشتند و در همین تغییر هوا بدون اینکه پیش‌بینی زیاد بشود تغییراتی در هوا داده شد بخاری از زمین برخاست و تقریباً " این بخارات با ارتفاع ۹۰ پا بالا رفت و در بالا بی‌حرکت ماند هوا بقدری تاریک شده بود که دو قدمی خود را نمی‌دیدند و این بخارات بروی لباسهای آنها هم می‌چسبید .  
مسافری که از این پدیده عجیب در حیرت بودند ناگهان همه با هم سمپسون را صدا کردند .

بل میگفت او از اینجا ناپدید شد .

آقای دکتر شما ندیدید .

کاپیتان شما کجا هستید

هیچکس دیگری را نمیدید و یکدیگر را صدا میکردند و مسافری در بین این بخار با دست رفقای خود را جستجو میکردند و چیزی که باعث تعجب آنها شد این بود که هیچکس از مسافری جواب نمی‌دادند .

باین فکر افتادند که تیری خالی کنند شاید با نور آن بتوانند دیگری را ببینند ولی اگر صداها ضعیف بود خالی شدن تیر در آن بیابان غرش مخصوصی داشت .

بنابراین هرکدام بفکر خود لازم دیدند توقف کنند و دستها را به بغل گذاشته منتظر ماند . سمپسون سعی میکرد سورتمه خود را محکم بگیرد بل به عقب برگشت و با حرکت دست میخواست دیگری را پیدا کند دکتر به بلوکه‌های یخ میخورد و از جا برمیخاست بعد از مدتی بخود گفت .

گمان نمیکنم این وضع عجیب دوامی داشته باشد فقط حس میکردند که چیزی روی صورتشان را پوشانده اما نمیدانستند چیست ؟  
فریادی کشید اما جوابی نشنید با وجود سرما اسلحه را به دست گرفته و چیزی بخاطر دکتر رسید که فریاد کشید .

یک خرس

در حقیقت خرس بسیار بزرگی بود که او هم در بین این ابر و مه و بخارات

گم شده بود از اینطرف بطرف دیگر میرفت گاهی تنهاش بمسافرین میخورد و براه دیگر برمیگشت .

دکتر که بیحرکت ایستاده بود میدید هر لحظه وضع اسرارآمیزتر میشود . گاهی صدای تنفس حیوان را میشنید که شاید باو خیلی نزدیک بود پاهای بزرگ حیوان روی زمین صدا میکرد چند بار خرس از جلو او گذشت و لباسهایش را پاره کرد گاهی هم به عقب می جهید و بعد با حالت بیهوشی در گوشه‌های می-ایستاد . اما وقتی حیوان به عقب برمیگشت دکتر احساس کرد مثل اینکه زمین زیر پایش بلند میشود ناچار خود رابه بلوکه‌های یخ میچسباند . ناگهان فریاد کشید یک تپه یخ است من از آن بالا میروم و بعد از گفتن این حرف از آن کوه بالا رفت که شاید هشتاد پا بلندی داشت و سعی میکرد خود را از زیر این بخارات یخ خلاص کند باطراف خود نگاهی انداخت و گفت .

خوب آخر چه ؟ فقط چشمش برفقای دیگرافتاد آنها هم مثل او در این بخارات دست و پا میزدند فریاد کشید .

ها ترز کجائی ؟

آقای کالدونی

بل

سمپسون

این چهارفریاد تقریباً "درهمین حال و با هم تکرار میشد آسمان رابخاراتی فرا گرفته و نور کم‌رنگی را منعکس میساخت مثل این بود که ابرها همه جا را فرا-گرفته است و قله این کوه یخ که روی آن ایستاده بود مثل این بود که از توده‌های نقره فام خارج شده و مسافرین خود را در دایره‌ای که ده متر قطر آن بود و چون هوای بالا سر آنها صاف‌تر و رقیق‌تر بود باین جهت صدای آنها بیکدیگر میرسید . بعد از اولین صدای تیر هیچکدام از آنها صدای آنرا نشنیدند چاره‌ای نبود جز اینکه از این بالاتر بروند .

کاپیتان فریاد کشید سورتمه کجاست ؟

در حال طبیعی است چیزی نشده



کاپیتان هارترز با جانسون و دیگران

دکتر پرسید پس خرس کجا رفت  
بل پرسید کدام خرس  
دکتر گفت همان خرسی که نزدیک بود مرا متلاشی سازد .



حمله خرس سفید قطبی

هارترزگفت حالا که بخارات بالارفته پائین برویم ببینیم چه خبراست؟  
 دکترگفت لازم نیست باز راه را گم میکنیم و حادثه دیگرپیش میآید.  
 هارترزگفت اگر این خرس خودش را روی سگهای ما پرت کند چه باید کرد.

در این موقع صدای پارس دیگ بگوش رسید . اکنون آنها از دایره ابر و مه خارج شده بودند باین جهت صدای پارس سگ بخوبی شنیده میشد . هارتز فریاد میکشید این صدای دیک است حتما " پائین خبری هست باید پائین برویم . من پائین میروم .

صداهاى عجیب زوزه از دایره ابرو مه بیرون میآمد که خیلی وحشتناک بود دیک و سایر سگها معرکه‌ای بپا کرده بودند . تمام این صداها شبیه وزوزهای بلند بود . احساس کردند در آنطرف خبری هست مثل این بود دو حیوان با هم گلاویز شده‌اند و با حرکات آنها ابر و مه و بخارات جابجا میشد مثل اینکه در دریاوقتی دو حیوان با هم نزاع کنند امواج بسختی بهم میخورد . هارتز در حالیکه جلو میگرفت فریاد کشید .

دیک . . . دیک

دکتر میگفت

هارتز کمی صبر کنید بنظر میرسد که ابرومه از هم باز میشود ابرها بهم نمی‌پیچیدند . اما مثل آبی که خالی میشود روبه پائین میرفت و داخل زمین میشد و قله‌های کوه یخ در آن بالا درخشندگی خاصی داشت و بنظر چنین می‌آمد که اجسامی در هوا بین این بخارات معلق است ملوانان خود را به قطعات یخ چسبانده و خیال میکردند که خودشان در آتمسفر هوا بالا میروند .

کم‌کم بالای سورتمه ظاهر گردید بعد سگها هم رویت شدند و در بین آنها کلمای از حیوانات درشت هیکل باینطرف و آن طرف میرفتند و دیک هم بین این بخارات در حال جست و خیز بود .

بل گفت اینها روباه هستند .

دکتر گفت خیر اینها خرسهای قطبی هستند

گله روباه‌ها و خرسها وقتی به سورتمه و سگها نزدیک شدند . سگها پارس میکردند و حیوانات چیزی میخوردند که معلوم نبود چیست . سگها از پارس کردن وانمی‌ماندند اما گله حیوانات توجهی بآنها نداشتند صحنه‌ای از خرابی بچشمشان میخورد .

ها ترز تفنگش را کشید و فریاد کرد تیر خالی کنید .  
آنها هم از او تقلید کرده تیرها را رها میکردند اما وقتی صدای این تیرها بلند میشد خرسها سرشان را بلند کرده و صدای غرور زوزه‌ای از آنها برخاست ابتدا آهسته بعد با سرعت تمام از آنها فاصله گرفتند و طولی نکشید که تمام این گله پشت قطعات یخ از نظر ناپدید شدند .

## حوادث دیگر

دوران این پدیده قطبی بیش از سه ربع ساعت طول نکشید و روباهان معلوم نبود کجا رفتند .

در این گیر و دار تسمه‌های چرمی سورت‌ها پاره شده و خرسها همه آن را خورده بودند ساکهای بیسکویت سرنگون شده و آذوقه و ذخیره چای روی زمین پخش شده و مایعات و شربت‌ها بطورکلی روی زمین ریخته و چیزی باقی نمانده بود .

بل در حالیکه باین غارتگریها مینگریستند گفت اینهم بدبختی بزرگی است سمپسون گفت و غیر قابل جبران است .

دکتر گفت باید ضایعات را کنترل کنیم تا درباره آن فکر کنیم .

هارترز بدون اینکه چیزی بگوید کیفها و ساکهای متفرق را جمع کرد و مقداری بیسکویت که قابل خوردن بود آنرا جمع آوری نمودند نه مشروب و نه چای و نه قهوه چیزی باقی نمانده بود .

دکتر وقتی به حساب ضایعات رسید فکر میکرد بقدر دو لیتر مایعات و سایر خوراکیها از بین رفته است ما از کجا میتوانیم اینهمه ضایعات را جبران کنیم و اگر هم بدون تهیه مواد سوختنی به محل برگردیم ملوانان بیشتر ناراحت می‌شوند با وجود این ضایعات لازم بود که باز هم به پیشروی خود ادامه دهند .

دکتر و هارترز و بل براین عقیده بودند سمپسون اصرار داشت که برگردند خستگی راه بکلی آنها را بیمار ساخته بود و کاملاً " قوای آنها روبه تحلیل میرفت و سمپسون چون دید کسی دیگر با هم هم عقیده نیست جلو سورت‌ها نشست و براه خود ادامه دادند .

در جریان دو روز اول ۱۵ تا ۱۷ ژانویه حوادث کوچک یکنواخت در بین راه اتفاق افتاد . خیلی آهسته جلو میرفتند همه خسته و کوفته شده بودند دیگر

پاهایشان رمق راه رفتن نداشت از دور بلندبیا چون هرمهای مصری از قطعات یخ رویهم ریخته بود .

فردای آنروز سورتهم آنها بقسمت علیای سنگریزه‌ها رسیده بودند از بس خسته بودند دیگر کسی نتوانست منزلهای برفی برای خود درست کند چادری بر افراشته و خود را در لباسهای پوستی پیچیده و بدون اینکه غذائی صرف‌کنند استراحت نمودند سمپسون داملا " بیمار شده و روزبروز بیماری او شدت می‌یافت ، هم زکام شده و هم دردهای رماتیسم کم‌کم او را ازپا میانداخت دکتر می‌دانست که این زمستان وحشتناک قربانیهای زیادی خواهد داشت راه هم‌بقدری مشکل بود که مسافرین بزحمت میتوانستند قدمی جلو بگذارند در این جاده بعضی اوقات بدن آنها تا نیمه در برف فرو رفته بود .

دکتر پرسید بل ترا چه میشود سر و روی تو پوشیده از برف است .  
بل گفت نمیدانم اگر شما دماغی داشته باشید باید که دماغ مرا دزدیده‌اید این سرمای شدید دیگر چیزی برای ما باقی نگذاشته است .  
دکتر دست خود را روی بینی خود گذاشت و گفت من که فکر نمی‌کنم دماغ ترا دزدیده باشم میدانم چه میخواهی بگوئی بطوریکه مشاهده میکنم حالت سمپسون روزبروز بدتر میشود .

منهم میدانم ولی از چه چیز او نگرانی دارید .  
بیماری اسکوربوت سخت باو حمله کرده می‌بینید که لته‌های دندان او ریخته و پاهایش مثل اینکه استخوان ندارد نرم و لغزنده شده من باو امیدی ندارم .  
هاترز بدون اینکه به سخنان توجه کند بدکتر گفت .  
ما بیش از بیست روز آذوقه نداریم پس نباید یک دقیقه وقت خود را تلف کنیم .  
دکتر گفت بنابراین لازم است یکی دو روز توقف کنیم .  
هاترز با تعجب گفت :

این چه حرفی است مگر نمیدانید زندگی هجده نفر وابسته به مراجعت ما است .

دکتر گفت با این حال نمیتوانیم ادامه دهیم . هنگام شب در پای تپه‌های

ایستادند بل در آنجا زیر زمینی کند و مسافری در آن استراحت نمودند دکتر در تمام شب در کنار سمپسون بود و او را تحت نظر داشت بیماری اسکوربوت چنان پیش رفته بود که بسختی تمام رنج میکشید و تا صبح صدای ناله او بگوش میرسید .  
 آه آقای دکتر من میمیرم  
 دکتر گفت جرات داشته باشید .

نه دیگر من زنده نمی‌شوم من خوب احساس میکنم که خواهم مرد به اینکه دکتر خودش هم سخت خسته بود با کلماتی تسلی آمیز به او امیدواری میداد و توانست با این کمبود وسائل چند نوع شربت برای او تهیه کند ولی بیماری چنان پیشرفته بود که امکان مداوا در این بیابان امکان پذیر نبود .

فردا صبح با اینکه میدانست نمیتواند حرکت کند حاضر بود تنها در اینجا بماند . اما او را روی سورتمه سوار کردند و بازهم جاده‌ای را که هزاران وحشت در آن نهفته بود از سرگرفتند .

در شب ۲۳ ژانویه چون ماه نیمه بود در تاریکی سختی که وحشتناک بود گذراندند . دیک بقدری جلو رفته بود که در این تاریکی کسی را نمیدید فقط صدای پارس او از دور شنیده میشد .

هارترز سرعت سورتمه را زیاد کرد تا اینکه به دیک رسیدند که در گودالی افتاده بود .

دیک مرتبا " پارس میکرد .

دکتر گفت پارس کردن او بی‌علت نیست باید که او چیزی را دیده باشد .  
 بل گفت منم اینطور فکر میکنم .

گودال را بیشتر عمیق کردند ناگهان یک جای مخفی ظاهر شد در این سوراخ کاغذی نیمه مرطوب بدست آمد دکتر با وحشت آن کاغذ را بیرون آورد هارترز به طرف او دوید و نامه را کشود .  
 در آن نوشته بود .

التام در ۱۳ دسامبر در درجه ۱۲ طول شرقی

هارترز گفت میدانم این نام یک کشتی است ولی فکر نمیکنم هیچ کشتی در

این دریاها آمده باشد .

دکتر گفت ممکن است مسافری آن غرق شده و شاید دو ماه از آن تاریخ

میگذرد .

بل گفت ممکن است اینطور باشد .

دکتر پرسید اکنون ما چه میتوانیم بکنیم .

هارترز گفت هیچ فقط باید راه خود را ادامه بدهیم من این کشتی رانمی -

شناسم فقط این را میدانم که کشتی فاروارد در انتظار ما است .

## مرگ سپسون

راه پیمائی ادامه یافت اما افکار همه درهم شده بود زیرا برخورد در این جاده قطبی حامل مصیبت‌های زیاد بود هارترز هم که مضطرب شده بود ابرو در هم کشید .

از خود میپرسید این کشتی متعلق بچه کسی بوده و برای چه به نزدیکیهای قطب آمده است .

با توجه به تغییر هواد بدنش لرزید بل و دکنتر فکر میکردند که از این بر- خورد دو نتیجه میتوان گرفت یا آنها را از مرگ باید نجات داد یا اینکه بوسیله آنها خود را از مرگ برهانند .

اما سختیها و موانع و خطرهای نادیده بطوری بود که در این موقعیت فقط بفکر خودشان بودند .

دکنتر خوب تشخیص میداد که این تشنجات شدید علامت مرگ است اما افسوس که او کاری نمیتوانست بکند او میترسید که ممکن است بحران این بیماری جنبهٔ ارثی دارد (مانند قواعد مربوط به خانواده وارث) و هیچ‌تردیدی نیست که او بسوی نابینائی کشیده شود تاریکی خیلی زیاد بود و مقدار روشنائی کم از سفیدی برف بود و غیر از آن نوری در این وادی خلوت وجود نداشت و خیلی مشکل بود که چشمان او را از این روشنائی دور نگاه داشت .

سفیدی برفها برای حال او زیان‌آور بود و همین سفیدی حالت سرگیجه به او میداد .

در این بیابان تاریک چیزی وجود نداشت که بحال او مفید باشد تشنجات تبدیل به تکانهای سخت بدن میشد تمام اعضای بدن در این حال لخت و بدون نیرو بود .

در ۲۵ ژانویه از یک سرازیری تندی پایین میآمدند خستگی آنها روی این



اسکیموها

تیکه‌های یخ بیشتر میشد اگر پائی لغزش میکرد معلوم نبود بکجا سرازیر میشود . نزدیک غروب طوفان شدیدی برفهای روی تپه‌ها را جاروکرد درمقابل شدت این طوفان کسی تاب مقاومت نداشت بایستی روی زمین خوابید اما درجه هوا خیلی پایین بود در آنجا بود که بدن‌ها را تبدیل به یخ کند .

بل با کمک‌هارترز توانستند یک اطاق برفی بکنند تا مسافرین گودال خود را از خطر طوفان نگاه دارند تشنگی هم برای آنها بسیار دشوار بود و برف نمیتوانست عطش خستگی را جبران کند .

در نواحی معتدل اگر درجه هوا بصفر یا پائین تر برسد زیاد زیان آور نیست . اما در این نواحی قطبی یا بالاتر از محیط قطبی وضع بشکل دیگر است در اینجا سردی بحدی بود که کسی نمیتوانست یک چیز فلزی را بدست بگیرد سرما با سرعت

تمام از همین راه وارد معده میشود و در این موارد خفگی خیلی سریع مرگ آور است. اسکیموها عادت دارند که چنین سرمائی را تحمل نمایند و با خوردن برف رفع عطش میکنند در حالیکه برف نمیتواند جای آب را بگیرد و برعکس عطش را زیادتر میکند ولی مسافری ما مبیایست برف را بوسیله مشروبات الکلی که همراه داشتند ذوب کرده و بعد از سرد شدن رفع عطش نمایند.

در ساعت سه صبح دکتر نوبت بیداری خود را برای نگهبانی شروع کرد و در گوشهای خزیده بود که ناگهان ناله شدید سمپسون او را از جا تکان داد از جا برخاست که باو کمک کند اما در حال بلند شدن سرش به طاقی برفی خورد و او بدون توجه به این موضوع خود را باو رساند و پاهایش را که آبی رنگ شده بود بنای مالش گذاشت و مرتبه دوم که برخاست باز هم مقداری برف را بزمین ریخت با خود گفت خیلی عجیب است دستش را روی سر خود گذاشت و متوجه شد که طاق برفی در حال فرود آمدن است.

دیگر طاقت نیاورد و فریادی کشید.

بر اثر این صدا هارترز با سرعت از جا برخاستند آنها هم در آن تاریکی بهم خوردند. تاریکی بسیار وحشتناکی بود.

دکتر فریاد کشید ما در زیر این برفها زنده بگور میشویم زود از این دخمه خارج شویم.

وهرسه دست و پای سمپسون را گرفته و با تلاش زیاد از آنجا خارج شدند خیلی بوقت بیرون آمدند زیرا یکی از قطعات یخ اگر بر سرشان میریخت همه کشته میشدند.

مسافری بدبخت سرگردان و وحشت زده در وادی خلوت در زیر طوفان شدید در حالیکه سرما در عروقشان فرو رفته بود، باقی ماندند.

هارترز سعی میکرد که چادر را دومرتبه استوار کند اما در این طوفان شدید چه میتوانستند بکنند.

برف سراپای بدنشان را پوشانده بود و همین برفها که بر سر آنها ریخته بود حرارتی در آنها ایجاد کرد اگر این برفها نبود همه یخ میزدند.

تندباد شدید تا صبح ادامه داشت سگها که نیز گرسنه بودند با این حال آنها را به سورت‌مه بستند بل نگاه میکرد و میدید که سگهای بینوا تسمه قلابه شان را می‌چوند دوتا از آنها بنظر سخت بیمار بودند و نمیتوانستند سورت‌مه را بکشند. با این حال کاروان سرگردان با آنهمه سختی براه افتاد هنوز شصت مایل دیگر باقی بود تا به مقصد برسند.

روز ۲۶ بل که از جلو میرفت رفقاییش را صدا کرد آنها نزدیک شده و تفنگی را دیدند که بیکی از کلوخه‌های یخ قرار دارد.

دکتر فریاد کشید یک تفنگ . . .

هارترز آنرا برداشت این تفنگ آماده برای تیراندازی بود.

دکتر گفت بنظرم مسافرین کشتی پورپواز که یادداشت آنها را دیده بودیم نباید خیلی دور باشند.

هارترز تفنگ را مورد دقت قرار داد یک تفنگ امریکائی بود از دیدن آن دستهایش خشک و بیحرکت ماند.

با فریادی خشم‌آگین گفت حرکت کنیم.

از سرازیری کوه شروع به فرود آمدن کردند حال سمپسون طوری بود که هیچ احساسی نداشت دیگر ناله هم نمیکرد. معلوم بود که قوای او بکلی نابود شده و کمترین نیرو نداشت.

طوفان هیچ تخفیف نیافته بود و حرکت سورت‌مه هم بسیار کند و آهسته بود و در بیست و چهار ساعت بزحمت بیش از چند مایل جلو نمی‌رفتند و با وجود صرفه‌جویی زیاد ذخیره غذای آنها در حال تمام شدن بود.

هارترز از جلو تنها میرفت.

در روز ۲۷ نیمه بدنشان در برف فرورفته بود یک کوزه کوچک آب داشتند که آنهم نیمه یخ کرده بود.

هارترز بطوری بی‌خیال راه میرفت که گفתי کوچکترین توجهی به حوادث احتمالی نداشت. او از یک جاده صاف راه میرفت و دربین راه قطعاتی از غرق شدگان کشتی را می‌یافت اما معلوم نبود این قطعات متعلق به چه کسانی است.

اندیشه‌های اندوهباری او را گرفته بود اگر میتوانست یکی از این بیچارگان را پیدا کند شاید موفق میشد به آنها کمک کند .

او و رفقاییش دیگر لباس سالمی نداشتند همه پاره شده بود . مواد غذایی نزدیک با تمام بود و اگر این مسافرین زنده باشند گمان نمی برد که چیزی برای خوردن داشته باشند آیا او بهتر نتوانسته بود همراهانش را رهبری کند ؟ شاید این اردوگاه همه مرده باشند و یا فکر میکرد که از همشهریهای خودشان هستند .

هرچه ضعیف و ناتوان باشند شاید سلامتی آنها بهتر از خودشان بود . دکتر میخواست نظر بل را در این مورد بداند بل جوابی نداد او خودش در آن حال مشقت‌هایی داشت که نمیتوانست بدیگران فکر کند .

در ۱۷ ژانویه سمپسون با آخرین قوای خود رسیده بود دست و پایش سیخ مانده و یخ زده بود صدای تنفس او تقریبا " شنیده نمی شد چهره اش بسیار وحشتناک و شاید نگاهش حالت خمشی داشت که به کاپیتان خیره شده است . در چهره اش آثاری از خشم ساکت نمایان بود .

هارترزهیج با او توجهی نداشت سعی میکرد نگاهش نکند . از او میگریخت و در افکار خود فرو رفته بود .

شب بعد وحشتناک تر بود . و طوفان بشدت بیشتری ادامه یافت سه بار چادر آنها از جا کنده شد و کوههای برف بر سرشان فرو ریخت ما تقریبا " چشان نشان را نابینا کرده و جایی را نمی دیدند سگها بوضع عجیبی زوزه میکشیدند و سمپسون در برابر این طوفان روبه‌مرگ میرفت بل موفق شد یک پناهگاه از پارچه کتان که داشتند برپا کند ولی قادر بجلوگیری از سرما نبود فقط آنها را از ریزش برف محافظت میکرد ولی تندباد عجیبی این پناهگاه را هم ازجا کند و چون لوله کاغذ در این گردباد نابود شد .

بل فریاد کشید این دیگر رنج و شکنجه بزرگی است . دکتر در حالیکه او را گرفته بود که در گودال سقوط نکند باو میگفت باید جرات داشته باشید .

سپس در حال جان کندن بود ناگهان بر اثر آخرین تلاش نیمه‌خیز شد و در حال اغما مشت‌های گره کرده خود را رو بروی هارترز گرفته بود که او هم با چشمان خشم‌آگین او را نگاه میکرد فریادی بلند کشید و در آن حال تهدیدآمیز به زمین افتاد و مرد.

دکتر اعلام کرد که او مرده است.

بل با تعجب پرسید مرد؟

هارترز که بطرف مرده جلو می‌آمد باد او را بزمین انداخت. این اولین قربانی گروه ملوانان بود که با وضع رقت‌بار جان خود را از دست داد و بعد از تحمل انواع شکنجه‌ها بر اثر سخت‌گیری ظالمانه کاپیتان در این راه قربان شد با این حال در وقت مردن قطره اشکی از چشمش چکید که در نیمه راه بروی صورتش منجمد شد. دکتر و بل با وحشتی سخت باو خیره شدند او شاهد بزرگی از فداکاری در مقابل دیکتاتوری کاپیتان بشمار می‌آمد. این ملوان فداکار تا صبح زنده بود و آخرین ناله‌ها و زوزه‌های باد و طوفان را شنید و چشم از جهان فرو بست.

## بازگشت بسوی کشتی فارو اد

در ساعت شش صبح وزش باد آرام گرفت و بطرف شمال رفت و تمام ابرهای آسمان را متفرق ساخت .

هارترز بطرف دو همراه طوفان زده خود آمد و با حالتی سرشار از اندوه گفت، دوستان من هنوز شصت مایل از محلی که ادوارد باکر بما نشان داده بود فاصله داریم ما باید برای بازگشت بسوی کشتی لاقلاً خوراکی داشته باشیم اگر دورتر برویم با خطرها و مشکلات بیشتر مواجه خواهیم شد اکنون بهتر است از راهی که آمده ایم برگردیم .  
دکتر گفت .

هارترز این تصمیم بسیار عاقلانه‌ای است من تا جائیکه شما خواستید با شما آمدم ولی ملاحظه میکنید که سلامتی ما هر روز بسوی مرگ منتهی میشود و بزحمت میتوانیم قدمی برداریم . منم این تصمیم بازگشت را می‌پذیرم و تائید میکنم . بسیار خوب مادو روز استراحت میکنیم خیلی زیاد نیست سورتهمم احتیاج به تعمیرات زیاد دارد بنابراین لازم است برای خودمان یک منزل برفی درست کنیم تا کارهای خود را تا جائیکه ممکن است روبراه کنیم .

بعد از این تصمیم هرسه نفر با حرارت تمام مشغول کار شدند بل سعی میکرد خانهای را که میسازد استحکام زیاد داشته باشد و سرانجام در آن گودال بنائی را که میخواستند از سنگ و برف بالا بردند .

هارترز برای بازگشتن بخود فشار زیاد داد زیرا میدانست چاره‌ای غیر از این ندارد آنهمه زحمت و خستگی بجائی نرسید یک راه پیمائی بیفایده‌ای بود که به قیمت جان یکی از همراهانش تمام شد ولی بازگشت بسوی کشتی بدون بدست آوردن زغال چه فایده داشت چه میتوان کرد هارترز بیش از این دیگر قادر نبود سرسختی نشان بدهد .

تمام تلاش آن روی این زمینه بود که سورتمه وسایر کمبودهای خود را جبران کنند. لباسهای پاره خود را وصله کردند و کفشهای برفی تازه‌ای که همراه داشتند تعویض شد این کارها دو روز طول کشید و در این مدت تا جائیکه مانده بود استراحت کردند. در این مدت استراحت روی برفها و یخها دکتر با توجه به حال دیک دانست که او هم در حال طبیعی نیست حیوان بیچاره دور خود میچرخید و نمی‌دانست چه میکند.

دکتر با توجه باین موضوع دانست که کارهای غیرطبیعی حیوان از این جهت است که تاکنون فرصت نکرده بودند او را بخاک بسپارند.

این کار هم انجام شد و فردای آنروز، روز حرکت بود و برای کندن قبر مقداری از برف و یخ خاکها را کردند تا اینکه ناگهان نوک تیشه آنها به چیز سختی برخورد آنرا بیرون آوردند این یک بطری مشروب و کیسه‌ای پر از جعبه‌های بیسکویت بود.

از این موضوع همه دچار تعجب شده و آنرا به هارترز نشان دادند در حالیکه علت آنرا نمی‌دانستند.

بل میگفت من معنی این چیز را نمیدانم.

دیک با شدت تمام پارس میکرد و با پاهای خود چنگ میزد که زمین را حفر کند.

دکتر گفت آیا اینجا انبار آذوقه است.

بل جواب داد ممکن است.

مقدار زیاد خوردنی بدست آمد و پس از اینکه بیشتر به عمق فرو رفتند جعبه بزرگی از سیب زمینی کشف گردید.

هارترز گفت اگر اینجا دخمه آذوقه است مشاهده میکنید که خرسها آنرا یافته بودند می‌بینید که این جعبه دست نخورده مانده است.

دکتر گفت باور کردنی نیست.

اما او هنوز کلامش را تمام نکرده بود که بل فریادی کشید وقتی بلوکهای یخ را عقب زدند یک ساق پای یخ زده انسانی در آنجا از زیر خاک بیرون آمد.

دکتر گفت یک جسد آدمی است .  
 هارترز گفت بنابراین اینجا انبار آذوقه نیست بلکه باید یک قبر باشد .  
 وقتی جسد را از خاک بیرون آوردند معلوم شد جسد یک ملوان تقریباً سی  
 و پنج ساله‌ای است که با نهایت تعجب هنوز لباس مرتب یک کاشف قطبی را داراست



کاپیتان هارترز با کاپیتان المونت

اما معلوم نبود این جسد در چه وقت در اینجا دفن شده است .  
 اما بل بعد از کشف این جسد کمی پایین تر جسد دیگری بدست آمد و این  
 مردی پنجاه ساله بود که در چهره‌اش آثار درد و رنج فراوان دیده میشد .  
 دکتر گفت اینها اجساد دفن شده نیستند آنها هم مثل ما بر اثر طوفان در  
 اینجا بزیخ خاک و یخ فرو رفته‌اند .

بل گفت حق با شما است .

هارترز گفت باز هم ادامه دهید .

بل جرات نمی‌کرد این تپه و اینهمه اجساد انسانی چه معنی دارد .  
 دکتر گفت این اجساد نشان میدهد که آنها قربانی همان طوفانی شدند که  
 ما دچار آن شده بودیم منزل برفی آنها فرو ریخته . به بینیم آیا بعضی از آنها  
 هنوز نفس دارند . گودال را با سرعت وسیع ترکردند و بل یک مرد سومی را بیرون  
 آورد او مردی چهل ساله بود ولی ظاهرش مانند جسد بیجان آنها بود دکتر بروی  
 او خم شد و بنظرش رسید که بعضی حرکات تشنج آمیز دارد .  
 با صدای بلند گفت او زنده است .

بل و دکتر او را به منزل برفی خودشان بردند در حالیکه هارترز بی حرکت

ایستاده این گورستان را نگاه میکرد .

دکتر با احتیاط مرد بیچاره زنده بگور را برهنه کرد هیچ اثری از جراحت  
 در بدن نداشت با کمک بل بدن او را مالش داد و احساس کرد که بتدریج زندگی  
 در او برگشت میکند ولی مرد بیچاره در حالت بیهوشی بود و نمیتوانست حرفی  
 بزند زبانش به کام او چسبیده و مثل این بود که یخ بسته است .

دکتر در جیبهای لباس او بنای جستجو گذاشت . جیبهای او خالی بود .

سابقهای از او بدست نمی‌آمد به بل توصیه کرد بدنش را مالش بدهد و خودش به  
 نزد هارترز رفت .

هارترز هم قبر آنها را جستجوی زیاد کرده بود و در یکی از جیبها نامه‌ای

را با پاکت بدست آورد .

المونت نیویورک

دکتر فریاد کشید بلی المونت در کشتی از نیویورک هارتزبا ناراحتی پرسید یک امریکائی است .  
دکتر گفت من او را نجات میدهم و بعد از آن ممکن است چیزهای دیگر دستگیرمان بشود .

بعد به نزد بدن المونت برگشت . هارتز همانطور متفکر مانده بود .  
با توجهات زیاد توانست او را به زندگی برگرداند اما احساسی نداشت او  
نه چیزی را میدید نه صدائی میشنید و نه حرف میزد ولی بالاخره زنده بود .  
فردای آنروز هارتز به دکتر گفت بایستی ما هرچه زودتر برویم .  
هارتز برویم سورتمه بار زیادی ندارد این بیچاره را با سورتمه همراه خود  
میبریم .

هارتز گفت هرچه میخواهید بکنید ولی قبلا " باید این اجساد را دفن کنیم .  
دو ملوان ناشناس در منزل برفی فروریخته انتقال داده شدند و جسد سمپسون در  
جائیکه المونت بود قرار داده شد و در ساعت هفت صبح براه افتادند .  
دوتا از سگهای سورتمه مرده بودند و دیک داوطلب شد که سورتمه را حرکت  
بدهد مثل این بود که سگ با وفا این کار را وظیفه خود میدانست .  
در مدت بیست روز از ۳ ژانویه تا ۱۹ فوریه جاده را با همان اشکالات  
پیمودند فقط در این مدت سرمای هوا کمتر شده بود .  
مسافری رنج بسیار متحمل شدند ولی دیگر باد و طوفان آنها را سرگردان  
نکرد .

آفتاب بعد از ۳۱ ژانویه برای اولین بار طلوع کرد و هر روز بیشتر در افق  
خود را نشان میداد . بل و دکتر تمام قوای خود را از دست داده بودند تقریبا "  
نابینا و ناتوان ، نجار بدون چوب نمیتوانست راه برود .  
المونت باز هم زنده بود ولی در حالتی که هیچ احساس نداشت گاهی از  
ماندن او ناامید میشدند اما پرستاریهای مداوم او را به زندگی برگرداند زیرا  
خستگی زیاد او را از پا درآورده بود .

هارتز تمام فکرش به کشتی خودش بود و از خود میپرسید آیا کشتی در چه

حال است؟ آیا در این مدت چه اتفاقی در آنجا واقع شده؟ آیا جانسون موفق شده با آنها مقاومت کند؟ آیا در آنجا هم سرما زیاد و وحشتناک بوده؟ آیا از ناچاری کشتی را نسوزانده‌اند؟ آیا جرات این را داشته‌اند دکل‌ها را طعمه آتش کنند؟

در حالیکه این تفکرات از خاطر او میگذشت در جلو با سرعت زیاد پیش میرفت مثل اینکه میتوانست از آنجا کشتی را ببیند .

روز ۲۴ فوریه ناگهان ایستاد در فاصله چهار صد قدمی او یک روشنائی سرخ رنگ بچشم میخورد که در بالای آن دودهای سیاه آسمان را تیره ساخته بود . فریاد کشید این دود و آتش از کجا است قلبش بشدت تمام بضریان افتاده بود .

به همراهانش که در کنارش بودند میگفت آنجا را نگاه کنید این کشتی من است که دارد میسوزد .

بل گفت ما تا آنجا هنوز سه مایل فاصله داریم این شعله‌ها نباید از کشتی فاروارد باشد .

دکتر گفت بلی همینطور است این بر اثر یک حالت جوی است که در این فاصله آنرا مشاهده میکنیم .

هارترز فریاد کشید بدویم و خود را برسانیم . آنها هم سورتمه را با اختیار دیک گذاشته و بدنبال او بنای دویدن گذاشتند .

یکساعت بعد بدیدگاه کشتی رسیدند . منظره وحشتناکی بود کشتی در وسط کلوخه‌های یخ که در حال ذوب شدن بود شعله میکشید شعله بقسمت عقب اورسیده و باد جنوب آنرا با خود میبرد .

در پانصد قدمی مردی دستهای خود را با آسمان برمی افراشت و در آنجا با حالت نومیدی شعله‌های کشتی را نشان میداد .

این مرد تنها بود و این مرد جانسون سالخورده بود .

هارترز بطرف او دوید و با صدای لرزانی میگفت .

این کشتی من است

آه کاپیتان شما هستید جلو نیائید و همانجا بمانید هارتز با حالت تهدید آمیزی میگفت خوب چه خبر است .

این خیانتکاران بعد از سوزاندن کشتی بیست و چهار ساعت پیش از اینجا کوچ کردند .

هارتز فریاد کشید بر شیطان لعنت چه بدبختی بزرگی . در همان حال یک انفجار عظیم بگوش رسید زمین بلرزش درآمد کلوخه‌های یخ رویهم میریختند و ستونی از دود بسوی آسمان میرفت و کشتی فاروارد در فاصله یک لحظه از هم پاشیده و طعمه حریق شده بود .

دکتر و بل در این وقت بکنار جاده رسیدند و هارتز که در ناامیدی سخت فرو رفته بود از جا برخاست و با صدائی محکم بآنها گفت .

دوستانم این بی غیرتهای خائن فرار کرده‌اند بالاخره آنها به مقصود خود رسیدند بل شما جرات و جسارت دارید . دکتر شما دانش دارید اما من ایمان قوی دارم قطب شمال همانجا است . زود دست بکار شویم .

همراهان او هیچ نمی فهمیدند او چه میخواهد بگوید و در حال این منظره برای آنها خیلی وحشتناک بود و در آنحال این فکر بخاطرشان رسید که بیکه و تنها در هشتاد درجه نصف النهار در اعماق قطب شمال سرگردان و بدون پناه مانده بودند .

## پایان خلوت یغمای قطبی

آنچه تا اینجا نوشتیم نه قصه است و نه افسانه این جانفشانیهای خطرناک و این بیابانگردیهای پر از خطر را جمعی کاشفین از جان گذشته از همه چیز خود گذشتند تا اینکه با سرار دنیای ناشناخته آشنا شوند. اینان نه بجان خود و نه به پول و سرمایه خود ارزشی قائل نبودند و کیلومترها جاده‌های یخ زده را که گاهی به شصت درجه زیر صفر میرسید پیمودند و همانها بودند که بیشتری از افریقای وحشی و قاره عظیم قطب شمال و جنوب را با پای پیاده و با از دست دادن جان پیمودند تا یک سرمایه علمی برای آیندگان به یادگار بگذارند. پیمودن ده‌ها کیلومتر در مناطق یخ زده و جان بر کف روبه دنیای ناشناخته رفتن از آن داستان‌هایی است که کمتر کسی میتواند باور کند.

اما این حقیقت محض است و مطالعه زندگی کاشفان نشان می‌دهد که این قهرمانان با چه از خود گذشتگی بدنمایی قدم گذاشتند که تا آنروز کسی آنجا را ندیده بود.

شاید مطالعه این داستان این مفهوم را برای خواننده پیش‌بیاورد که قهرمان این داستان یعنی کاپیتان هارترز مرد سنگدل و دیکتاتوری بود.

اما حقیقت غیر از این است او شیفته کسب افتخار برای کشور خودش بود و برای اینکه به مقصد برسد چاره‌ای غیر از خشونت با ملوانان نداشت زیرا آنها مزدور ساده‌ای بودند که بعد از انجام این ماموریت پول هنگفتی بگیرند اما ایده‌آل این کاپیتان بالاتر از این بود و مرگ هزاران سمپسون و المونت برای رسیدن به ایده‌آل و کشف دنیای ناشناخته هیچ ارزشی نداشت.

کاپیتان هارترز مردی با استقامت بود و در برابر این مشکلات چنان پایداری کرد تا خود را به قطب رساند و پرچم انگلستان را بر فراز بلندترین قله این منطقه برافراشت و امروز دنیای متمدن از زحمات و جانفشانیهای این رادمردان قدردانی

میکند و نام ۱۷۱ کاشف در دفتر نیروی دریائی کشورهای اروپا ثبت است و بنام آنها افتخار میکند .

تصمیمی را که هارترز گرفته و میخواست خود را به قطب برساند اقدام شجاعانه‌ای بود و هیچیک از این مشکلات او را ناامید نمی‌ساخت زیرا او میخواست افتخار کشف مناطق قطبی را برای افتخار کشورش بیادگار بگذارد . این مرد با استقامت آنچه را که در نیروی انسانی بود برای رسیدن بمقصد بکار برد .

بعد از اینکه مدت نه ماه در برابر طوفانهای قطبی در برابر مشکلات مقاومت نمود بعد از اینکه مردانه و شجاعانه در برابر این سرمای پیل‌شکن زمستان را در راه‌پیمائی از روی کلوخه‌های یخ پیمود و بعد از اینکه از پیشقدمان این مسافرت پندها و تجربه‌ها بدست آورد . بعد از اینکه کشتی خود را به بالاتر از دریا‌های شناخته شده کشاند ناگهان در مقابل این حادثه مشاهده نمود که کوششهای او نابود گردید .

خیانت یا بهتر بگوئیم ترس و کم‌دلی کارکنان کشتی دیوانگی چند تن ملوان بی‌اراده نقشه‌های او را بر خاک ریخت و از هجده تن ملوانانی که در کشتی با او همکاری میکردند چهار نفر باقی ماند که همه در این منطقه سرد سرگردان ماندند و هنوز دوهزار پانصد مایل از کشورش دور شده بود که خود را در مقابل این حادثه هولناک حیرت زده باقی گذاشت .

انفجار کشتی گرچه بسیار مهم بود اما در اراده آهنین او سستی و ناامیدی برجا نگذاشت .

همراهانی که برای او باقی مانده بودند از بهترین و فداکارترین افرادی بودند که تا آخر مقصد از همراهی و همکاری با او شانه خالی نکردند . دکتر تاسف این را میخورد که بهترین یادداشتهای و تجربیات که همه راروز بروز نوشته بود از بین رفته بود .

از جانسون پرسید بر سر ما چه خواهد آمد و چه باید بکنیم .  
جانسون گفت چه کسی میتواند پیش بینی کند .

دکتر نگاهی باطراف انداخت و پرسید بر سر قایق که همراه ما بود چه آمد؟  
شالدون و همراهانش بعد از انجام این کار مرا در اینجا بدون تکلیف و  
سرگردان گذاشته و با همان قایق برگشتند .

قایق بزرگ چه شد؟

آنها خورد و متلاشی ساختند ، این چند قطعه آهن و حلبی از آن قایق  
بزرگ برجای ماند .

بنابراین ما غیر از قایق لاستیکی چیزی نداریم . قایق لاستیکی قایقی بود  
از کائوچو که مثل یک دست لباس میماند و چون او را باد میکردند میتوانستند مثل  
قایق در آب حرکت کند .

جانسون گفت ولی این جنایتکاران آنها هم از بین بردند .

دکتر بعد از شنیدن این پاسخها مدتی چند متفکر ماند و نگاهی ناامیدانه  
باطراف انداخت .

جانسون در این ضمن پرسید سورتبه که با ما میآمد چه شد .

او اکنون یک مایل از اینجا دور است .

جانسون پرسید نگهبان سورتبه را با اختیار سمپسون گذاشتید .

خیر بیچاره سمپسون جان خود را در بین راه از دست داد .

رئیس ملوانان پرسید او مرد؟

دکتر گفت بلی متأسفانه او درگذشت .

آه چه بدبختی بزرگی و کسی چه میداند شاید ما هم به سرنوشت او دچار

شویم .

دکتر گفت ولی بجای مردهای که برجا گذاشتیم یک ملوان نیمه زنده را با

خود آورده ایم .

نیمه مرده

بلی او کاپیتان المونت نام دارد .

بعد از آن دکتر بطور اختصار نحوه نجات یافتن این کاپیتان را برای او

بیان کرد .

او امریکائی است .

بلی چنین بنظر میرسد که یک کاپیتان امریکائی است اما ما هنوز نمیدانیم بر سر کشتی آنها پورپواز چه آمده و از غرق شدن آن خبری نداریم زیرا کاپیتان المونت بقدری بدحال است که نمیتواند چیزی در این خصوص توضیح بدهد .  
جانسون گفت میدانم ممکن است از بین رفته باشد ملوانان آنها نیز مانند ما سرگردان شده و چند نفرشان مرده‌اند باید دید چه بر سر این کشتی آمده است .

در تمام این مدت هارترز بیحرکت ایستاده و دستها را به بغل گذاشته و به آینده خود و کارهایی که باید بکند فکر میکرد .  
کسی نمیدانست او چه فکر میکند افکارش چنان اندرونی بود که در چهره‌اش چیزی را نشان نمیداد .

بل که روی یک تیکه یخ خوابیده بود حرکتی نداشت و ممکن بود که او هم تبدیل بیک تیکه یخ شود .  
جانسون گفت آقای دکتر اگر شما بخواهید میتوانید بدنبال سورتمه بروید زیرا نمیدانیم بر سر آنها چه آمده است .

دکتر گفت من حاضرم بدنبال آنها بروم شاید تا یکساعت دیگر برگردم .  
جانسون به هارترز نزدیک شد و از او پرسید آیا شما با دکتر میتوانید بدنبال آنها بروید .

هارترز که در اعماق تاریک افکار خود فرو رفته بود ، آنچه را میگفتند می — شنید زیرا سرگرداند و گفت .

خیر دوست عزیزم اگر دکتر مایل است بدنبال این کار برود بایستی تا قبل از غروب آفتاب در این باره تصمیمی بگیریم . آقای دکتر شما میتوانید بروید و هرچه از دستتان برمیآید انجام دهید اما من برای آینده فکر میکنم .  
جانسون برگشت و به دکتر گفت .

خیلی عجیب است مثل اینکه کاپیتان حالت خشم اولیه را از دست داده من هرگز او را ندیده بودم که این چنین دوستانه و نرم صحبت کند .

او خونسردی خود را حفظ کرده جانسون ، او مرد با اراده‌ای است و یقین دارم که میتواند ما را از نابودی نجات بدهد .

دکتر دیگر چیزی نگفت و لباس مرتب برای حفظ از سرما برتن کرد و درزیر ستون ابر و مه که همه جا را تاریک کرده بود به دنبال سورتمه رفت .

هارترز حالات عجیبی داشت خیلی سریع قدم میزد و ناگهان میایستاد و به طور تحقیق نمیخواست بطرف جای کشتی خود برود .

در مدتی که دکتر رفته بود آنها زمینی را که مستور از یخ بود کنده و یک اطاق برفی درست کردند و یکساعت بعد دکتر با سورتمه برگشت و المونت را که هنوز نیمه جان بود درجای مناسبی خواباند .

هارترز با کسی حرف نمیزد فقط نگاه میکرد و در سکوت عمیقی فرورفته بود. بعد از آن دکتر روبه جانسون کرد و گفت اکنون باید یک نظری به برنامه خود بیندازیم ، ابتدا باید بدانیم از آنچه داشتیم چه چیز باقی مانده هر چه داریم پراکنده شده باید همه را جمع کنیم ممکن است باز برف شروع بشود و اگر برف بیاید دیگر نمیتوانیم آنچه را داریم جمع کنیم این کار خیلی ضروری است . هردو بطرف محلی که کشتی متوقف شده بود رفتند روشنائی ماه تا اندازه‌ای بآنها کمک میکرد .

در محل انفجار کشتی فاروارد خرابی و دگرگونی حیرت‌آور بود مقدار زیادی از اشیاء و محتویات کشتی تبدیل به یک مشت خاک شده و آثاری باقی نمانده بود قسمتهای داخلی موتور بخار تیکه پاره و متفرق بود قسمتهای زیاد از کشتی بعد از انفجار توده‌های برف روی آنها پوشانده و اثری از موتور و دیگ بخار باقی نمانده بود و بسیاری از آلات و ادوات فلزی بر اثر انفجار ذوب شده و غیر از مشت آهن پاره چیز دیگر دیده نمیشد و به عبارت دیگر کشتی به آن بزرگی چون دستگاهی که زیر فشار واقع شده بهم ریخته و حتی یک قطعه سالم بجا نمانده بود .

بعد از دو ساعت جستجو و کاوش دکتر و جانسون کنار هم نشسته و چیزی که از این کشتی عظیم باقی مانده بود بسیار مختصر و بی ارزش بود .

اما در بازه انبار خوراکیها که در کشتی وجود داشت چند تیکه گوشت و کنسرو

و پنجاه کیلو اسیدهای موتورخانه چهار کیسه بزرگ بیسکویت و جعبه کوچکی محتوی شوکلات و چند لیور قهوه که نیمه آن یخ زده بود غنائمی بود که آنها توانستند بین این ویرانی و خرابی بدست بیاورند .

از مواد سوختنی شاید برای دو هفته بیشتر چیزی بدست نیامدولی در همان حال دکتر این موضوع را پیش کشید که از این مقدار آهن و قسمتی از تنه کشتی و سایر چیزها که باقی مانده نمیتوان یک قایق کوچک درست کنیم .

رئیس ملوانان سری تکان داد و گفت :

آقای کلاونی متأسفانه چیز قابل توجه باقی نمانده و نباید چنین فکری کرد زیرا ابزار آلات کشتی بکلی نابود شده حتی یک تیکه تخته سالم در دست نیست تمام اینها که مشاهده میکنید فقط می تواند در چند روزی که اینجا هستیم با گرم کردن خودمان از سرما از آن استفاده نمائیم .

بعد از آن عقیده شما چیست ؟

من چیزی نمیتوانم بگویم .

بعد از رسیدگی باین مسائل چون سورتمه تازه وارد شده بود برای دیدن آن رفتند آنچه را که باقی مانده بود سگهای بینوا با آن همه خستگی توانستند آنها را به منزل برقی انتقال دهند و بعد از آن سگهای بینوا که نیمه یخ زده بودند در کنار آنها دراز کشیدند .

## اولین کلمات الموننت

مقارن ساعت هشت ابرها از آسمان پراکنده شده و بعضی از ستارگان در آسمان دیده میشد اما فردای آن شب باز هم برف سنگینی فرود آمد و دکتر خوشحال بود که لاقل قبل از آغاز برف توانسته بود آنچه را که از کشتی باقی مانده جمع‌آوری کند زیرا بعد از چند ساعت باریدن برف محلی‌راکه کشتی منفجر شده بود برف روی آنرا پوشاند و مانند این بود که این برف برای بخاک سپردن کشتی عظیم فاروارد فرود آمده است .

در آنروز هیچکس نتوانست از خانه برفی قدم به بیرون بگذارد و طوفان زدگان در جای خود دراز کشیده و هیچکس نمیدانست بعد از این چه باید کرد؟ بیمار امریکائی بتدریج حالش بهتر میشد و نفسهای مرتبی میکشید چشمان خود را گشود اما هنوز نمیتوانست حرف بزند در دور لبهایش آثاری از بیماری اسکوربوت مشاهده میشد با وجود بر این آنچه را دیگران میگفتند می شنید و آنچه را که درباره انفجار کشتی گفته شد همه را فهمید و سری تکان داد . تا این اندازه میدانست که از زیر برفها زنده مانده ولی دکتر صلاح نمیدید که برای اوبیان کند او را از کجا بیرون آورد مانند او که چیزی نمیدانست و خودشان هم میدانستند که بیش از یک هفته غذا برای خوردن ندارند .

مقارن ظهر سرانجام هارترز از سکوت چندین ساعت خود بیرون آمد و روبه همراهان خود نمود و گفت .

دوستان عزیز شما بهتر میدانید که با چه واقعه هولناک روبرو شد ما ایم اکنون باید در این باره گفتگو کرد . با وضع حاضر چه میتوانیم بکنیم ولی قبل از هر چیز از جانسون خواهش میکنم که برای ما بیان کند که چه واقع شده که این ملوانان برای نابودی کشتی چنین تصمیم بگیرند .

دکتر گفت دانستن این موضوع چه فایده دارد کاری است انجام شده دیگر

درباره آن ضرورتی نیست که صحبتی بکنیم .

هارترز گفت :

برعکس دانستن آن لازم است جانسون آنچه میداند بگوید قول میدهم که

دیگر در این باره حرفی نزنیم .

حال که اصرار دارید آنچه را که آنها انجام داده و تلاشی که من برای جلوگیری

از این جنایت بکار بردم بطور اختصار شرح میدهم .

جانسون از شما خیلی تشکر میکنم . من خودم احساس کرده بودم که آنها

فکر نابود کردن کشتی را داشتند و اشتباه من این بود که آنها را تنها گذاشتم .

دکتر گفت من هم بارها این فکر را میکردم .

جانسون افزود از مدتی پیش حدس میزدم که اینها در صدد خرابکاری هستند

زیرا به محض اینکه شما از اینجا حرکت کردید قیافه شالدون کاملا " تغییر یافت و

بنای بدرفتاری را گذاشت و چون دیگران از او پشتیبانی میکردند اختیار کشتی را

بدست گرفت و من هرچه مقاومت نمودم اثری نبخشید از آنروز هر کدام از ملوانان

بنای مخالفت را گذاشتند شالدون هم آنها را آزاد گذاشته بود و میخواست به

ملوانان نشان بدهد که دیگر نباید این رنجها و مشکلات را تحمل کنیم و با اینکه

لازم بود در هر چیز صرفه جوئی کنیم آنها برخلاف آن هرچه میخواستند میکردند

و کشتی را به آتش کشیدند اما قبل از این آتش سوزی آنچه آذوقه داشتیم به کنار

گذاشتند و با اینکه لازم بود الکی را برای سوخت نگاهدارند روزها آتشی فوق-

العاده برپا میکردند و این خرابکاریها از اول ژانویه تا روز هفتم ادامه داشت .

هارترز گفت میدانم این شالدون بود که آنها را وادار بآتش سوزی و شورش

میکرد .

روز ۲۵ م بعد از این خرابکاریها تصمیم گرفتند که کشتی را رها کرده بروند

نقشه آنها این بود که با قایق خود را بطرف مغرب و خلیج بافن برسانند و در آنجا

امیدوار بودند که با یکی از کشتیها که عازم کروئلند بود از این مناطق دور شوند .

در آنوقت مواد خوراکی ما خیلی زیاد بود و ملوانان بیمار بیشتر اصرار

داشتند که با این آذوقه از اینجا فرار کنند مقدمات سفر خود را تقریبا " فراهم

کردند یک سورتمه برای حمل آذوقه درست کردند و تمام مواد سوخت و خوراکی را به قایق انتقال دادند و بجای سگها ملوانان به عهده گرفتند که سورتمه را بکشند. این کارها تا ۲۵ م طول کشید با این حال امیدوار بودم قبل از حرکت آنها شما خود را باینجا برسانید ولی زیاد مایل نبودم که شما زودتر بیایید زیرا همه آنها سر بشورش برداشته و اگر شما اینجا بودید با خطر سخت مواجه میشدید آنها همه مثل دیوانه‌ها شده بودند.

من تا جایی که ممکن بود با هریک از ملوانان وارد گفتگو شدم شاید از این قصد صرف نظر کنند، اما سخنان من هیچ فایده‌ای نداشت و حاضر نبودند باندروزهای من گوش بدهند و بآنها توجه دادم که این کار برای شما خطر زیاد دارد با تمام این تلاشها هیچ کدام حاضر نبودند گوش بدهند.

عزیمت آنها در روز ۲۲م قطعی شد شالدون عجله زیاد داشت که قبل از آمدن شما حرکت کند و آنچه از خوراکی و سوختی در انبار موجود بود به قایق برده شد.

در روز حرکت دست به غارت کشتی زدند پن و سه ملوان دیگر با هر وسیله بود کشتی را بآتش کشیدند. در برابر آنها سخت مقاومت کردم، اما مرا بر زمین انداخته با چوب و چماق مرا کتک زدند شالدون تصمیم گرفته بود به طرف مشرق برود و با قایق بآن سو حرکت کردند اما من یک نفر دیگر قدرت مقاومت در برابر آنها نداشتم و امکان نداشت یک نفره بتوانم در برابر شورشیان مقاومت کنم چنان آتشی به کشتی زدند که با شعله‌های بلند در برابر چشمانم میسوخت.

کشتی فاروارد دو روز تمام با این شعله‌ها میسوخت و دیگر خودتان میدانید که چه واقع شد.

پس از اینکه او داستان خود را تمام کرد همه ساکت و بهت زده به سخنان او گوش میدادند. هیچکدام جرات نداشت سر بلند کند و قیافه ناامید خود را نشان بدهد، اما همه میدانستند که به مرگ و نابودی تهدید میشوند.

بعد از آن هارترز شروع به سخن نمود و گفت.

جانسون از آنچه که کرده‌اید تشکر میکنم میدانم که تا آخرین حد قوای خود

را برای جلوگیری از این خرابکاری بکار انداختید . دیگر در این باره صحبتی نداریم باید ب فکر نجات خودمان باشیم ما در اینجا چهار نفر هستیم چهار نفر دوست فداکار که باید برای جبران این بدبختی باهم متفق باشیم . اکنون از هرکدام خواهش میکنم نظر خود را بگوید تا در باره آن با هم مشورت کنیم .

دکتر گفت :

هارترز ، شما هرچه میخواهید بگوئید و همه حاضریم که با فداکاری تمام آنچه لازم است انجام دهیم . اول از خودتان میپرسم اگر پیشنهادی دارید عنوان کنید تا درباره آن صحبت کنیم .

هارترز با حالتی اندوهگین گفت من به تنهایی نمیتوانم نظری بدهم شاید پیشنهاد من درست باشد اما قبل از آن باید بدانم شما چه نقشه‌هایی دارید ؟ جانسون گفت آقای کاپیتان قبل از اینکه درباره پیشنهاد هرکدام بحث شود اجازه بدهید از شما یک سؤال بکنم . جانسون هرچه میخواهید بپرسید .

شما دیروز درباره وضع خودمان همه جا را بازدید کردید اکنون ما در کجا هستیم .

گشتی ما از جای خود حرکتی نکرده بود و ما در این ساعت هشتاد درجه و ۱۵ دقیقه در عرض شمالی و ۹۷ درجه ۳۵ دقیقه در طول شرقی قرار داریم . بنظر شما نزدیکترین دریا در سمت مغرب تا اینجا چه فاصلهای دارد . هارترز گفت تقریباً " در ششصد مایلی هستیم

و این کدام جزیره است ؟

جزیره اسمیت

همان نقطه‌ای که در ماه آوریل موفق نشدیم بآن برسیم بلی همین طور است .

بسیار خوب کاپیتان اکنون میدانیم چه وضعی داریم پس باید برای نقشی که داریم برنامه‌ریزی کنیم .

هارترز که سربریز انداخته بود گفت ادامه بدهید نظر خود را بدهید .

دکتر روبه بل کرد و گفت نظر شما چیست چه باید کرد .

نچار کشتی گفت زیاد نباید در این موضوع صحبت کنیم بدون اینکه یک روز تاخیر کنیم باید ادامه بدهیم خواه بطرف جنوب خواه مغرب و خود را به نزدیکترین ساحل برسانیم و شاید این کاردوماه طول بکشد ولی درهرحال ضروری است .

هارترز بدون اینکه سرخود را بلند کند گفت ما بیشتر از یک هفته آذوقه نداریم . بسیار خوب باید مسیر خود را در این سه هفته به انتها برسانیم زیرا این بهترین شانس نجات ما است و اگر لازم است برای رسیدن بآنجا روی زانو راه برویم باید همین کار را بکنیم .

هارترز گفت در این مناطق قطبی ممکن است با کوه‌های از یخ مصادف شویم .  
دکتر که ایمان کاملی به هارتز داشت گفت :

این دلیل آن نیست که ما کار خود را دنبال نکنیم میدانم رنج بسیار خواهیم کشید برای من مسلم است باید تا جایی که ممکن است آنچه آذوقه داریم امساک کنیم ما می‌خواهیم بدنیای آینده بگوئیم کسانی که بعد از ما می‌آیند از زحمات ما بهره برداری میکنند باید سعی کنیم که چیزی شکار کنیم و با شکار یا صید می — توانیم نه تنها به قطب بلکه بجای دیگر برویم قطب جنوب هم منتظر ما است .  
هارترز گفت آفرین هرچه می‌گوئید منم قبول دارم ولی ما نیم لیور بیشتر باروت برای شکار نداریم .

دکتر جواب داد هارتز آنچه را می‌گوئی منم قبول دارم و خود را بی‌مورد امیدوار نمیکنم ، من در چشمان تو میخوانم که نقشه‌ای در سرداری بگو تا آن را بررسی کنیم .

کاپیتان مدتی ب فکر فرورفت و سرانجام گفت آنچه را که فکر میکنم فداکاری بزرگی است ولی بخود اجازه نمیدهم که اندیشم را بشما تحمیل کنم .  
دکتر گفت درباره شجاعت و شهامت ما تردید نداشته باش ما حاضریم تا آخر با شما همکاری کنیم ولی اضافه میکنم که نباید ناامید باشیم ، با هم‌این

مشکلات میتوانیم به قطب برسیم میدانم خیانت آنها نقشهای را که داشتید بر هم زد شما آنقدر اراده داشتید که با آنها مبارزه کنید شما میتوانید با طبیعت بجنگید و مبارزه کنید شما آنچه را که یک انسان با اراده باید بکند انجام دادید و موفق هم شدید ولی آیا با وضعی که داریم نمیتوانید نقشه‌تان را دنبال کنید، فکر این را نکنید که با دست خالی به انگلستان برگردید.

جانسون که تا آن لحظه سکوت کرده بود گفت.

کاپیتان نقشه خود را بگوئید.

کاپیتان که با وجدان خود در نبرد بود سربلند کرد و گفت دوستانم شما مردانی با اراده هستید من بشما ایمان دارم آیا میتوانید بدون داشتن آذوقه و با تحمل مشکلات سفر خود را ادامه بدهید.

البته خیلی مشکل است اما باید بدانید ساحل دریا بسوی ما نمی‌آید این‌ما هستیم که باید خود را به نزدیکترین ساحل برسانیم، شاید در بین راه به یکی از قبائل اسکیموها برخوردیم و آنها با ما کمک کنند.

جانسون افزود شاید در بین راه بیک‌کشتی برسیم که آنها هم مثل ما زمستان را میگذرانند.

از کجا معلوم است شاید بتوانیم خود را بساحل کروئلند برسانیم و به یکی از زمینهای دانمارکی‌ها برسیم. هارترز شاید برای ما مشکل باشد که از بیابانهای یخ بگذریم سواحل انگلستان در جنوب ما است و ما در شمال هستیم بالاخره به یکی از اینها خواهیم رسید.

بل گفت حق با دکتراست باید بدون معطلی براه بیفتیم ما نباید کشور خود را از یاد ببریم.

هارترز پرسید آیا به آنچه میگوئید ایمان دارید؟

بلی ایمان داریم

دکتر هم سری تکان داد و گفت منم موافقم

باز هم هارترز مدتی ب فکر فرو رفت اندیشماش خیلی طولانی بود او با اندیشه حاضر بود همه چیز را فدای ایده‌آل خود بکند اگر میخواست برگردد مطمئن بود

که اشتباه است اما هرچه فکر میکرد تجدید این برنامه بسیار مشکل بود .  
دکتر چون دید بازهم او تردید دارد گفت .

هارترز من عقیده ندارم که وقت را بی جهت تلف کنیم بایستی آذوقه خود را روی سورتمه بارکنیم و آنچه را که خوب یا هیزم داریم با خود ببریم . من میدانم پیمودن ششصد مایل در این شرایط خیلی مشکل است اما جاده هرچه باشد میتوانیم از آن بگذریم لاقلا میتوانیم هشت فرسنگ را بپیمائیم و تا یک ماه امیدواریم که به ساحل برسیم یعنی تا ۲۵ مارس .

آیا نمیتوانیم باز هم کمی صبر کنیم .  
جانسون گفت به چه چیز امیدوارید .

خودم هم نمیدانم . پیش بینی آن مشکل است اگر چند روز دیگر بمانیم شاید موفق شویم نقصانها را جبران کنیم باید فکر کنید که خستگی در بین راه ما را در این سرما از پامی اندازد باید کمی بیشتر فکر کنیم .  
بل گفت ولی اگر اینجا بمانیم مرگ وحشتناکی در انتظار ما است .  
هارترز با آهنگی تقریباً " التماس آمیز گفت .

شما از این تصمیم پشیمان میشوید عقیده من این است اگر بسوی شمال برویم شاید بتوانیم زنده بمانیم برای چه مسافرت شمال را رها کنیم شاید در این سواحل اسکیموها بتوانند با ما کنار بیایند این جاده آزاد امیدواری بیشتر بما میدهد به قارهها نزدیکتر میشویم ، طبیعت خیلی چیزها را بما یاد میدهد وقتی از نواحی سرما دور شویم ممکن است به سرزمین گیاهان نزدیک شویم آیا شمال در انتظار ما نیست نباید از این جاده که آرزوی ما است رویگردانیم .

هارترز در حال حرف زدن هیجان شدیدی داشت او امیدوار بود که سمت شمال آنها را بیشتر کمک میکند .

هارترز باز به فکر فرو رفت و سخنان خود را تکرار کرد و گفت :

نمیدانم چیزی بمن الهام میکند کند که نباید در باور این کار شتاب کنیم از شما تقاضا دارم لاقلا یک روز دیگر یا یک ساعت دیگر صبر کنید .

دکتر با وجود اراده استواری که داشت حاضر بود موافقت کند اما بل که

اندیشه عمیقی داشت متوجه شد که هارترز مانند سابق فرمان نمیدهد . شاید امید دیگری دارد او کسی نبود که حالت التماس داشته باشد .  
هارترز می‌گفت :

هرچه بگوئید قبول دارم ولی از همه شما تقاضا دارم یک روز دیگر صبر کنید .  
جانسون گفت نه بل برویم سورتمه حاضر و آماده است ملوانان به سمت در خروجی رفتند .

هارترز با حالتی جدی گفت بسیار خوب بروید من در اینجا میمانم . . آری فکر میکنم که باید تنها بمانم .

جانسون باز توقف کرد و گفت هارترز خواهش میکنم .  
گفتم که من میمانم بروید . دیک بیا ما دوتائی اینجا میمانیم .  
حیوان باهوش خود را به صاحبش مالید و بنای پارس گذاشتن نهاد . این سگ چیزها میدانست اما افسوس که قادر نبود حرف بزند جانسون نگاهی به دکتر کرد و او نمی‌دانست چه تصمیمی بگیرد بهترین راه این بود که هیجان کاپیتان را تخفیف بدهد او میخواست باز هم یک روز صبرکنند دکتر میخواست تصمیم بگیرد که در این حال از پشت کسی بازویش را گرفت روگرداند کاپیتان آمریکائی را دید که از جای خود برخاسته و روی زمین خود را بجلو میکشید بالاخره روی دو زانو نیم خیز شد چیزی میخواست بگوید اما زبانش قدرت حرف زدن نداشت و بعد از لحظه پیچ و تاب خوردن این کلام از دهانش بیرون آمد و نام کشتی پورپواز خود را بر زبان آورد . کاپیتان تکرار کرد کشتی پورپواز .  
کاپیتان آمریکائی با حرکت سر جواب مثبت داد .

هارترز با هیجان گفت مقصود تو چیست در همین دریا است باز هم کاپیتان آمریکائی با حرکت سر جواب مثبت داد .

در شمال است

بلی

و شما وضع این کشتی را میدانید

بلی میدانم

باز هم سکوت کرد همه حضار هیجان زده شده بودند .  
 هارتز به کاپیتان بیمار گفت گوش کنید ما می‌خواهیم بتوانی بیشتر توضیح  
 بدهی من درجات عرض شمالی را تکرار میکنم با حرکت سر جواب بدهید در کجا  
 است . بیمار سری از روی اطاعت تکان داد .

هارتز گفت به بینم این کشتی در عرض شمالی است .  
 پانصد ، نه ، صد و شش . صد و دوازده صد و بیست و بگوئید کدام درست است .  
 بلی هارتز تکرار کرد می‌خواهید بگوئید در صد و بیست درجه طول غربی .  
 المونت گفت بلی

در چند درجه همه را می‌گویم هر کدام درست است با حرکت سر جواب بدهید  
 در شماره ۱۵ المونت سری به عنوان تأیید تکان داد .

هارتز گفت بسیار خوب . فهمیدم چه می‌خواهید بگوئید در عرض شمالی  
 می‌خواهید بگوئید که این کشتی در صد و بیست درجه و ۳۵ دقیقه قرار دارد .  
 بیمار در حالیکه با بی‌حالی خود را با گوش دکنتر انداخت برای آخرین بار  
 با تکان دادن سر تأیید کرد .

این تلاش زیاد بیمار را از پا انداخت .

هارتز گفت .

دوستان عزیزم مشاهده می‌کنید که سلامتی ما در شمال است اگر برویم از  
 نابودی خلاص میشویم .

اما در همین حالت مسرت‌انگیز اندیشهای او را تکان داد قیافه‌اش متشنج  
 شد مثل این بود که از شدت حسادت دارد پیچ می‌خورد دیگری یک امریکائی سه  
 درجه بالاتر از او بالا رفته برای چه آیا چه می‌خواست بکند .

## هفده روز راهپیمائی

این یک کلام که از دهان بیمار بیرون آمد نشانگر این بود وضع طوفان زده‌ها را تغییر داد آنها در این حال در منطقهای بودند که هیچکس نمیتوانست آنها را کمک کند حتی امید آنها نداشتند که خود را به خلیج بافن برسانند آنها تحت تهدیدگرسانی واقع شده بودند اکنون در فاصله چهارصد مایلی خانه‌های برفی قرار داشتند ولی در آنجا یک کشتی وجود داشت که آنها را از این تنگنا نجات میداد و شاید هم این کشتی بتواند آنها را به قطب که آرزوی او بود برساند . دکتر و بل و جانسون که بکلی ناامید بودند این اطلاعات قیمتی بآنها امید میداد. اما اطلاعاتی که المونت بآنها داد هنوز ناتمام بود و لازم بود بیشتر از این به آنها توضیح بدهد و بعد از ساعتی که بیمار طوفان زده استراحت نمود دکتر سعی میکرد موفق شود که اطلاعات بیشتری کسب کند . او با علامات بدون اینکه مجبور شود حرفی بزند به او مقصدش را فهماند با اشاره‌ها و حرکات چشم امکان داشت اطلاعات کاملتری از او بدست بیاورد .

بالاخره با همین وسیله دانست که کشتی پربواز یک کشتی امریکائی سه‌دکله بود که از نیویورک حرکت کرده و در بین یخها متوقف مانده است و در این کشتی مواد غذایی و سوختنی زیاد دارد و اگر باین کشتی دست یابند همه را از نابودی نجات خواهد داد .

المونت و سایر ملوانان دو ماه پیش این کشتی را بین یخها رها کرده و قایق بزرگی را با سورتمای با خود همراه آورده و در نزدیک تنگه بیک کشتی بزرگ که برای صید نهنگ بدریا آمده بطرف نیویورک برگشته‌اند و بعد از حرکت این کشتی این چند نفر با تحمل خستگی زیاد و تهدید بیماری خود را به جاده‌های رساندند که نمیدانستند در کدام منطقه است و المونت با سی نفر مدتی در این دشت وسیع سرگردان مانده و اکنون او تنها کسی بود که بطور معجزآسا با بیماری زنده مانده

است .

هارترز میخواست بدانند برای چه این کشتی تا عرض شمالی بالا آمده است و المونت در مقابل این سؤال توضیح داد که بلوکهای یخ آنها را به این نقطه رساند .

باز هم هارترز از مقصد آنها سؤال کرد و المونت در این مورد پاسخ داد که او میخواست خود را به سمت شمال غربی که خیلی دور بود برساند . کاپیتان هارترز دیگر چیزی نپرسید ولی دکتر که در این مورد اطلاعات بیشتری بدست آورده بود شروع به سخن کرد و گفت .

اکنون وظیفه ما این است که بجای رفتن بسوی خلیج بافن این کشتی را پیدا کنیم و افزود .

ما میتوانیم جاده کوتاهتری را انتخاب کنیم و اگر به این کشتی برسیم نجات خواهیم یافت و لاقلاً میتوانیم در طول زمستان این منطقه از نابودی خود را برهانیم .

بل گفت راه دیگری جز همین راه نداریم و اصرار کرد که نباید یک دقیقه وقت خود را تلف کنیم بایستی با توجه به مقدار آذوقهای که داریم این مسافت را حساب کنیم بجای حرف زدن راه بیفتیم .

دکتر گفت حق با جانسون است و اگر فردا که ۲۶ فوریه است حرکت کنیم در ۱۵ مارس اگر دچار گرسنگی نشویم به این کشتی خواهیم رسید هارترز شما چه عقیده دارید .

کاپیتان گفت مقدمات سفر را آماده کرده و حرکت کنیم ولی ممکن است این راه خیلی بیشتر از این باشد که ما فکر میکنیم .

برای چه این فکر را میکنید این مرد آنچه میگوید درست است .

آیا فکر میکنید که کشتی آنها مثل فاروارد در یخ متوقف شده است . بلی همینطور است .

بل و جانسون زیاد اطمینان نداشتند که این کشتی مثل فاروارد متوقف شده باشد و در این مورد سکوت کرد اما المونت که متوجه سخنان آنها بود با اشاره

فهماند که میخواهد بیشتر توضیح بدهد .

سرانجام بعد از گفتگوهای زیاد المونت به آنها اطمینان داد که کشتی پورپواز در یخ بندها ساحل متوقف شده است .

این توضیحات همه را مطمئن ساخت ولی اینطور معلوم بود که باید این کشتی تعمیر زیاد شود اما تا چه حد این خرابی بوجود آمده هیچ معلوم نبود . مکالمات آنها در اینجا متوقف ماند و به فراهم آوردن وسائل حرکت پرداختند مهم تر از همه اینکه سورتمه خود را که نواقصی داشت مجهز کرده و چوب زیاد با خود همراه بردند و المونت و مقدار خوراکی که موجود بود بروی سورتمه مستقر ساختند .

دکتر هم درباره مواد غذائی حسابهای خود را کرد و نتیجه این شد که هر کدام در این مسافرت زیاد باید یک چهارم مواد غذائی مصرف کنند تا بتوانند خود را به آنجا برسانند . قبل از حرکت مدت زیادی استراحت نموده و باسوزاندن چوبها همه رفع خستگی نمودند بطوریکه بتوانند در این سفر طولانی از لحاظ توانائی آماده باشند .

چون هوا بسیار مساعد بود در ابتدا با سرعت زیاد جلو میرفتند . تاریکی زیاد در این منطقه حکمفرما بود زیرا آفتاب با اینکه کمی طلوع کرده بود روشنائی زیاد نداشت و درجه هوا هم از ۳۷ درجه بالاتر نرفت . در ساعت هفت عصر ماه نورقرمز رنگی داشت و بطوری بود که روی یخها درخشندگی مختصری داشت .

بجائی رسیدند که یک بیابان خلوت و یکنواخت بود . دکتر از دیدن این بیابان نمیترسید ولی احساس خود را باین طریق نشان داد و گفت ما بالاخره این مشکلات را تحمل می کنیم .

جانسون گفت نظر شما درست است و ترسی نداریم که از گرسنگی درمضیقه باشیم یا بمیریم .

این کاملاً " روشن است ولی این وسعت چیزی را بمن نشان می دهد و این است که باید از زمین خیلی دور باشیم عموماً " وقتی ساحل نزدیک باشد باید به

کوه‌های بربخوریم و یا لااقل کوه یخ باشد اما هیچکدام از اینها نیست .  
میدانید که ما جاده خطرناکی را انتخاب کرده‌ایم همین یخ‌ها که روی آن  
قدم میزنیم دارای گودالهای خطرناکی است .

شاید حق با شما باشد ولی بیمی از آن نداریم که در گودالی فرو برویم در  
درجه سی و دو درجه سرما خطر سقوط در گودال نباید باشد به‌بینید هرچه جلو  
میرویم محکم‌تر میشود برف در اینجا حتی در ماه آوریل مرتب میبارد و از اینکه  
ممکن است برف بیارد اینهم درست نیست زیرا لکه ابری در این مناطق دیده  
نمیشود .

هارترز و رفقاییش خوشحال بودند که هوای مساعدی است و مسافرت آنها در  
روزهای بعد خیلی آسان صورت گرفت اگر بادی میوزید تحمل آن برای آنها غیر  
ممکن بود .

در هفدهم مارس بعد از هفده روز راه‌پیمایی مسافرین هنوز در ۸۲ درجه  
نصف‌النهار بودند . نیروی آنها از شدت خستگی از بین رفته بود و باز هم در  
فاصله صدامایلی بودند و برای اینکه به سگها غذا بدهند یک چهارم از سهمیه‌خود  
را صرفه‌جویی کردند وضع بطوری بود که امیدوار نبودند از شکار نقصان خوراکی  
را تامین کنند زیرا گلوله و باروت آنها نزدیک به اتمام بود . چند بار به طرف  
خرگوشها و روباهها تیراندازی کردند ، اما هیچیک از گلوله‌ها اصابت نکرد .

معهدا دکتر در یکی از روزها یک فک را که روی یخ خوابیده بود شکار کرد  
چند تیر بروی او خالی شد اما حیوان قادر نشد در گودالی فرار کند .  
او حیوانی بلندقد بود و جانسون پوست او را کند ، اما چون حیوان لاغری  
بود غذای کافی با آن فراهم نشد .

فردای آنروز بچند تپه یخ رسیدند آیا نشانه‌ای بود که به ساحل‌رسیده‌مانند  
اما وضع بطوری بود که تشخیص آن امکان نداشت .

وقتی بیکی از تپه‌ها رسیدند مسافرین سعی داشتند آنجا را کنده پناهگاهی  
بوجود بیاورند و بالاخره بعد از کار و مشقت زیاد پناهگاه مناسبی بود که آتشی  
برای خود فراهم کردند .

## آخرین تلاش برای شکار

جانسون سعی کرد که در پناهگاه خود سگها را نیز در آنجا پناه بدهد اما وقتی برف زیاد فرود آمد توانست از برفها آلونگی برای آنها بسازد زیرا آلونک برفی آنها را بهتر از خانه یخی گرم نگاه میداشت اما در این سرمای چند درجه زیر صفر حیوانات بی‌زبان ممکن بود در سرما یخ ببندند و علاوه بر این جانسون از گوشت فک که شکار کرده بودند قسمتی از آنها که خودشان نمیتوانستند بخورند بآنها سهمیه داد و سگها با این گوشت بجان آمدند و او خوشحال بود که توانست سگها را نیرومند کند .

با اینکه همه خسته و آماده برای خواب بودند و پانزده مایل را با اشکال آمده بودند دکتر خیال داشت درباره بسیاری از مطالب بادوستان مشغول مذاکره شود و به آنها گفت :

ما هنوز بدرجه ۸۲ عرض شمالی رسیده‌ایم و غذا و خواربار ما زیاد نمیتواند زندگی ما را تامین کند .

هارترز گفت این بهترین دلیلی است که باید بیشتر در حرکت عجله کنیم افراد قوی به دیگران کمک میکنند .

بل گفت ما بقدر کافی خسته و کوبیده شده‌ایم باید خود را با همین خستگی به کشتی برسانیم .

جانسون گفت بلی باید سلامتی المونت را هم در نظر گرفت .  
دکتر گفت اشکال ما در این نیست که از کشتی استفاده کنیم ابتدا باید خود را به کشتی برسانیم تا درباره آن تصمیم بگیریم .

هارترز پرسید از مواد غذائی چقدر مانده است .

دکتر گفت بقدری است که منتهی تا سه روز داشته باشیم

کاپیتان گفت بنابر این باید سه روزه خود را به آنجا برسانیم .

دکتر گفت مسلماً " باید به کشتی برسیم و اگر برسیم دیگر در این مورد اشکالی نخواهیم داشت و هوا هم در حال حاضر خیلی مناسب و طبیعی است .  
روز شنبه صبح زود از خواب برخاسته و بعد از بستن سگها به سورتمه بطرف شمال حرکت کردند .

آسمان بسیار خوب و درجه میزان‌ال‌هوا زیاد پائین نبود دکتر در این فکر بود که با شکاری کمبود غذا را تامین کند اما با مصرف گلوله نتوانست چیزی به دست بیاورد .

در این روزها به حیوانی رسید که جرات نمیکرد با او نزدیک شود و رفقا که به تیراندازی او اطمینان داشتند چون دست خالی برگشت سخت ناراحت شدند .  
فردای آنروز راه‌پیمائی بسیار مشکل بود و سگها قدرت این را نداشتند روی این یخها سربالا بروند و در این ضمن دکتر باز هم به حیوانات شکاری برخورد آنها را دنبال کرد اما از ترس اینکه موفق نشود جرات نکرد آخرین گلوله خود را مصرف کند .

هارترز حرفی نمیزد . بل دیگر فکر چیزی را دنبال نکرد جانسون در فکر فرو رفته بود بدون اینکه چیزی بگوید و در این حال بود که جانی را برای استراحت پیدا کند که ناگهان خرسی را دید که هیكل بزرگی داشت بامید اینکه خداوند این روزی را رسانده بدنالش رفت تفنگ دکتر را برداشت و با شتاب او را تعقیب کرد وقتی بفاصله نزدیک رسید بطرف او لوله تفنگ را نشان کرد ولی در حالیکه دستش روی ماشه بود از ترس بدنش لرزید دستکشها را که مانع تیراندازی بود بیرون آورد ناگهان صدای فریادی از دور بگوش رسید چنان یخ کرده بود که قادر نشد ماشه را بکشد و تیری خالی شد .

بصدای تیراندازی دکتر از خواب بیدار شد و بطرف او دوید و زود قضیه را درک کرد و میدید که حیوان با خیال راحت در حال فرار است .  
دکتر باو گفت جانسون شما از سرما یخ کرده‌اید به چادر برگردید ببینید دستهایتان چطور می‌لرزد .

جانسون گفت میدانم عرضه این کار را ندارم مرا رها کنید شاید کاری بکنم .

برگردیم ممکن است این تاخیر بضرر ما تمام شود .  
 فردای آنروز گوشت یا چیز دیگر برای خوراکی موجود نبود حتی تیکه‌ای از  
 بیسکویت پیدا نمیشد در این هوای سرد که لازم بود مسافرین خود را تقویت کنند  
 تا آنروز صبح سی و شش ساعت بود که چیزی نخورده بودند با این حال به پیشروی  
 ادامه داده و با مقاومت زیاد جلو میرفتند اما دو ساعت بعد همه با حال ضعف و  
 بیحالی بزمین افتادند .

با این حال هارترز میخواست باز هم پیش بروند و از همراهان خواهش میکرد  
 که براه خود ادامه دهند .  
 او میگفت من ممکن است از گرسنگی بمیرم اما از سرما ترسی ندارم .  
 با این حال باز با مشقت زیاد خانهای حفر کرده در آنجا با حال خسته دراز  
 کشیدند .

آن روز هم گذشت هنگام شب جانسون خوابش نبرد و در رویا می دید که  
 با شتاب میدود .

دکتر از او پرسید چیزی دیده‌ای؟

بلی یک خرس اما من با چه اطمینان آخرین گلوله را خالی کنم .  
 آیا نمیشود با چیزی دیگر یا قطعه آهنی او را کشت .  
 دکتر ساکت ماند و خود را در اختیار اندیشه‌ها قرار داد بعد سر بلند کرد  
 و برئیس ملوانان گفت آیا اطمینان دارید که این حیوان ما را دنبال میکند .  
 بلی آقای کلابونی او در صدد بدست آوردن گوشت یک انسانی است . او  
 همه کاری میتواند بکند و میداند که ما قدرت آنرا نداریم از چنگش فرار کنیم .  
 دکتر روبه جانسون کرد و افزود چه نظر دارید؟

نظری ندارم جز اینکه میدانم او حیوان گرسنه‌ای است و نمیدانم برای چه  
 فکری برای نابودی او نمیکنیم .  
 جانسون کمی آرام باشید .

نه آقای کلابونی ما که باید از اینجا برویم ، بهتر است این حیوان را به  
 حال خود رها کنیم او هم مثل ما گرسنه است و مثل ما شکار فک نکرده که شکمش

را سیر کند اکنون خداوند یا هر چه حساب کنید طعمه‌هایی در اختیار او قرار داده برای او خوب است اما ما باید فکری برای رهایی خود بکنیم .

جانسون سالخورده مثل دیوانه‌ها شده بود میخواست از این پناهگاه یخی فرار کند دکتر سعی میکرد او را نگاهدارد و اگر توانست او را نگاهدارد با زور و اجبار نبود ، اما چیزها و مطالبی باو گفت که جانسون را متقاعد ساخت و بعد از حرفهای زیاد باو اطمینان داد که فردا این خرس را خواهد کشت .  
چطور او را میکشید دیگر گلوله‌های ندارید .

من درست میکنم

شما که گلوله سربی ندارید

خیر ولی جیوه دارم

بعد از گفتن این حرف ترمومتر را برداشت ترمومتر درجه ده را نشان میداد .  
دکتر از آنجا خارج شد و ترمومتر را روی تیکه‌ای از یخ گذاشت و طولی نکشید که درجه میزان‌ال‌هوا به ۴۷ درجه رسید .  
بعد به جانسون گفت .

بروید بخوابید من فردا او را خواهم کشت .

شب را با رنج و شکنجه گرسنگی گذراندند و صبح دکتر با تفاق جانسون از پناهگاه بیرون آمد و بطرف ترمومتر دوید دیگران به دکتر اطمینان داشتند تمام محتویات جیوه در ظرفی ریخته بود دکتر با مراقبت زیاد قطعه فلزی را در آورد این قطعه فلز تبدیل به یک شمش فلزی شده بود .

جانسون گفت آقای کالدونی چیز عجیبی می بینم شما مرد دانشمندی هستید .  
نه من دانشمند نیستم اما زیاد کتابهای علمی را خوانده‌ام .  
منظور شما چیست توضیح بدهید .

در زمانی که با کابیتان روسی به مسافرتی رفته بودم او به من می‌گفت که توانسته تخته آهن بزرگی را با گلوله‌ای که از جیوه یخ زده بدست بیاورد با جیوه یخ زده آنرا سوراخ کند اگر کمی روغن داشتن این کار را تکرار میکردم زیرا آلوده کردن جیوه با روغن مثل یک گلوله میتواند هر چیز را که بخواهد سوراخ کند .

من چنین چیزی را باور نمیکنم .  
 جانسون باور کنید که همین است این تیکه فلز میتواند جان ما را از خطر  
 برهاند بگذارید همینجا باشد ولی باید دید این حیوان رفته یا در همانجا است .  
 وقتی هارترازاز کلبه بیرون آمد داستان را برای او بیان کرد کاپیتان دست  
 او را صمیمانه فشرد و همه منتظر ماندند .  
 هوا بسیار خوب بود هارتراز با جانسون کمی جلو رفتند خرس هنوز در بیست  
 قدمی آنها بود .

حیوان به تیکه یخی تکیه داده و باز هم بسوی آنها خیره مانده بود .  
 دکتر گفت همه سکوت کنید .

حیوان درشت هیکل وقتی شکارچیها را دید از جای خود تکان نخورد او  
 بدون خشم و وحشت بآنها نگاه میکرد ولی برای او خیلی مشکل بود جلو بیاید ،  
 سرما قوای او را از بین برده بود .

هارتراز گفت ماشوخی نمیکنیم باید جان خود را حفظ کنیم باید با احتیاط  
 جلو رفت .

بلی ما بیش از یک گلوله در اختیار نداریم نباید این حیوان را از دست  
 بدهیم اگر فرار کند او را از دست خواهیم داد او میتواند حیوانی را شکار کند .  
 جانسون گفت .

بنابراین میتوانیم مستقیماً " بسوی او برویم باید یکی از ماها برای نجات  
 دیگران جانش را از دست بدهد من حاضرم این فداکاری را بکنم .

دکتر گفت اگر قرار بر این باشد من از همه مقدم تر هستم .

هارتراز گفت خیر من حاضرم خود را قربانی کنم .

جانسون گفت من سالخورده هستم ولی شما میتوانید برای دیگران مفید

واقع شوید .

کاپیتان از دکتر پرسید آیا شما جلو میروید .

دکتر گفت اگر جانم را از دست بدهم این کار را خواهم کرد میدانم که  
 ممکن است او فرار کند او حیوان حيله‌گری است سعی کنیم از او حيله‌گرتر باشیم .

چه می‌خواهید بکنید؟

باید صد قدمی جلوتر رفت بدون اینکه او ما را ببیند .

جانسون خود را پشت تیکه یخی که بلند بود از نظر حیوان مخفی کرد .

خرس در همانحال روی دوپا ایستاد بخود چرخ می‌داد .

## خرس آبی و خرس خشکی

هارترز با همراهان وارد پناهگاه خود شدند و کاپیتان میگفت .

میدانید من در این مسافرتها خیلی با حیوانات برخورد داشتم معمولا " خرسهای خشکی در مناطق شمال از خرسهای آبی که به آن فک میگویند طعمه خود را بدست میآورند چندین روز و گاهی مدت زمانی خود را در کودالی پنهان میکنند وقتی از گودال بیرون میآیند روی برف راه میروند که صدای پایشان را دیگر حیوانات یا خرسهای آبی نشنوند . یک خرس قطبی وقتی خود را در برابر خرس خشکی دید سعی میکند فرار کند . اما خرسهای قطبی برای شکار آنها حيله‌ها دارند بعد به دکتر گفت من میدانم شما چه نقشه‌ای کشیده‌اید اما خیلی خطرناک است . این بسته به یک شانس و تصادف دارد اکنون به شما می‌گویم من پوست یک خرس دریائی را به تن میکنم و خود را روی تیکه یخها میاندازم و دراز میکشم تفنگ خود را پر کنید و آنرا به دست من بدهید .

دکتر در این مورد جوابی نداشت و هرچه او گفت اطاعت کرد از کلبه بادو تبر بیرون آمد یکی را بدست خود گرفت و دیگری را بدست جانسون داد و هر دو بطرف سورت‌مه رفتند .

در آنجا هارترز لباس خرس آبی را که داشت به تن کرد دکتر تفنگ را با آخرین گلوله که داشتند پر کرد و شمش جیوه را که مثل سرب سفت شده بود در لوله گذاشت آنرا به کاپیتان داد و او آن را زیر پوست فک پنهان کرد بعد به دکتر گفت ' شما از اینجا بروید من چند دقیقه میمانم تا خرس نزدیکتر شود .

دکتر گفت هارترز با جرات باشید شهامت میتواند شما را موفق کند .

مطمئن باشید ، اما قبل از تیراندازی خود را نشان ندهید دکتر حرفی نزد اما خیلی نگران و وحشت زده بود و خرس را دید که با هیجان زیاد بخود حرکت میدهد مثل این بود که با غریزه حیوانی احساس خطر کرده است .

مدت یکربع ساعت فک مصنوعی خود را روی یخها غلطاند و خود را زیر بلوکهای یخ پنهان میساخت که خرس را فریب بدهد. اکنون در فاصله پنجاه و جیبی خرس بود خرس خود را جمع و جور کرد مثل این بود که میخواهد جا خالی کند.

هارترز با استادی تمام حرکات یک فک طبیعی را تقلید میکرد جانسون که مترصد بود فقط میگفت این بهترین راه است.

فک مصنوعی بطوری از پهلو میرفت که خرس او را خوب میدید حالتی از خود نشان میداد که میخواست در گودالی خود را پنهان کند کاملاً " معلوم بود خیلی گرسنه است ناگهان با حملهای برق آسا بسوی فک مصنوعی جستن کرد، در این حال او به هارتز خیلی نزدیک بود، در این حال تیری خالی شد و خرس روی یخها در غلطید هر دو باتفاق جانسون بطرف او خیز برداشتند. حیوان عظیم که زخمی شده بود زمین را چنگ میزد و برفها را روی خود میریخت.

هارترز کاملاً " ساکت و با تبر مسلح بود ولی نمیدانست که تیر را با مهارت رها کرده و هنگامی که جانسون و دیگران رسیدند او توانست تیغه تبر را در گلوی او فرو برد حیوان بروی برفها غلطید و دیگر حرکتی نداشت.

جانسون فریاد کشید زنده باد پیروزی

هارترز بدون اینکه وحشتی داشته باشد در مقابل جسد خرس ایستاده و دستها را به بغل گذاشته بود.

جانسون گفت:

حالا نوبت من است تا در این هوای سرد یخ کرده باید با این تبر پوست او را بیرون بیاورم اگر سرما زیاد در او فرو رود تیکه کردن او کار مشکلی است. این خرس هیکل گاو بزرگی داشت و جانسون موفق شد پوست او را کنده و گوشتها را قطعه قطعه کند درازی حیوان بیش از شش پا بود وقتی شکمش را درید غیر از آب چیزی نداشت معلوم بود که این حیوان مدتها گرسنه مانده معهذا خیلی سنگین و پرروغن بود و تقریباً " صدلیور گوشت داشت و خیلی عجیب بود که هنوز قلبش

ضربان داشت .

جانسون اجازه نداد کسی دخالت کند ، گوشتها را برید و رویهم گذاشت و قسمتی از آن را آماده ساخت تا کباب کنند .

اکنون مشکل دیگر پیش آمده بود هیچکدام فندکی نداشتند که هیزم را آتش کنند .

دکتر به هارترز گفت شما همیشه یک فندک داشتید .

با رنگی پریده گفت مناسبانه چیزی ندارم و معلوم بود که فقدان فندک مشکلی فراهم میکرد بدبختانه در این بیابان وحشتناک این موضوع همه را وحشت زده کرد .

دکتر که نیز وحشت زده بود گفت جانسون بیشتر جستجو کنید .

جانسون بطرف گودال یخ رفت که از آنجا خرس را زیر نظر گرفته بود اما نتوانست فندک را پیدا کند با حالتی ناامید برگشت هارترز ساکت ایستاده و جوابی نداد .

جانسون گفت دکتر موضوع بسیار مهمی است من میدانم چه باید کرد؟ آیا یک عینک یا ذرهبینی نداریم که با آن آتش تهیه کنیم میدانم وضع بسیار خطرناکی است اگر ذرهبینی داشتیم بوسیله اشعه آفتاب آتشی بدست می-آوردیم .

هارترز گفت چارهای نیست میتوانیم با این گوشت که داریم از گرسنگی نجات یابیم چه میشود آیا نمیتوانیم گوشت خام بخوریم همین کار را بکنیم و به حرکت خود ادامه دهیم شاید هر چه زودتر بتوانیم خود را به کشتی برسانیم .

دکتر که در افکار توان فرسا فرو رفته بود گفت :

راست است چارهای جز این نداریم در موردی که واقع شده ایم چارهای غیر از گوشت خام نداریم چرا نمی توانیم این کار را بکنیم . امتحان کنیم آزمایش آن آسان است .

هارترز پرسید دیگر چرا فکر میکنید .

اندیشهای به مغزم راه یافته

جانسون گفت اگر راهی بنظرتان میرسد بگوئید ، شاید این فکر ما را از نابودی نجات بدهد .

دکتر گفت من میدانم اگر بگوئید شاید موفق شویم هارتزحرف بزنیید نظر شما چیست ؟

گفتید که عدسی نداریم چرا نداریم یکی داریم .

جانسون گفت کدام عدسی را میگوئید ؟

با یک تیکه یخ میتوانیم بمقصد برسیم .

این دیگر مسئله اسرارآمیزی است توضیح بدهید میتوان آفتاب را بنقطه‌های متمرکز سازیم یخ بهترین وسیله‌ای است که بجای عدسی مشکل ما را حل میکند . جانسون گفت چگونه چنین چیزی ممکن است .

بنظر من یخ آب شیرین یا یخ نمک‌دار با هم تفاوتی ندارند هر دو نوع یخ دارای درخششی است و استحکام آنها هم یکی است .

جانسون تیکه یخی را نشان داد گرچه رنگ آن سیاه است اما رنگی سبز هم در آن وجود دارد .

هرسه بطرف قطعه یخی رفتند که از آب شیرین و نمک‌دار بوجود آمده بود . دکتر با تبری که در دست داشت قطعه‌ای از این یخ را جدا کرد و آنرا خوب تراشید هر چهار طرف آنرا بیک میزان تراشید و با مالش دست آنرا صیقل داد و این قطعه یخ چنان درخشندگی و نوری داشت که مانند یک کریستال اشعه‌میداد . بعد با آن به پناهگاه برفی رفت و در آنجا تیکه‌ای از قورا بنای مالش گذاشت . در آنحال آفتاب بشدت تمام میدرخشید و بعد اشعه آفتاب را روی آن که پوشیده از قو بود مقابل آفتاب نگاهداشت طولی که نکشید که قو آتش گرفت .

جانسون که هنوز باور نمیکرد فریاد زد هورا موفق شدیم آقای کالدونی شما چه فکر بزرگی دارید .

جانسون چنان شاد شده بود که چون دیوانگان از خوشحالی میخندید و این آتش را به بخاری داخل پناهگاه برد و بخاری آنها روشن شد .

با این آتش خوراکی فراهم شد اما دکتر توصیه میکرد که باید صرفه‌جوئی

کنید و بعد افزود .

امروز بهترین روز شادمانی ما است خدا را شکر که برای این آذوقه کافی خواهیم داشت اما نباید وقت را تلف کنیم ، هرچه زودتر حرکت کنیم خود رابه کشتی خواهیم رساند .

المونت که تازه بحرف آمده بود گفت فکر میکنم بیش از ۴۸ ساعت از کشتی پورپواز فاصله نداریم .

دکتر گفت منم امیدوارم اگر به کشتی برسیم در آنجا نیاز خود را برطرف خواهیم ساخت .

المونت آهی کشید و گفت کشتی ما در منطقه ای است که چهار درجه نصف النهار را پیموده اگر بآن برسیم همگی نجات خواهیم یافت .  
هارترز فریاد کشید هرچه زودتر براه بیفتیم .

مسافری سرگردان نیروی تازه ای یافتند و سگها هم که از گوشت خرس سیراب شده بودند با حرارت تمام پیش میرفتند .

در بین راه دکتر با المونت صحبت میکرد میخواست بداند بچه منظور کشتی آنها تا این حدود آمده و بچه قصد تا اینجا جلو آمده اند .

اما هارترز زیاد با المونت صحبت نمیکرد جانسون هم می گفت از روزی که این مرد امریکائی بحرف آمده من از قیافه او خیلی در تردید هستم .

دکتر گفت منم همین فکر را میکنم او نسبت به هارترز زیاد خوشبین نیست .  
جانسون پرسید آیا فکر میکنی این ملوان امریکائی هم مثل ما قصد رفتن و رسیدن به قطب را داشته؟

جانسون من چیزی در این مورد نمی دانم . اما یقین دارم که امریکائیهام در این کارها از همه پیشقدم تر بودند .

مسافرت آنها بدون حادثه ای ادامه داشت . گوشت خرس خیلی زیاد و کافی بود و از این گوشت خوراکیهای لذیذی تهیه شد .

اما چند روز بعد وضع هوا بطور ناگهان تغییر یافت یخها دارای استقامت زیاد نبودند و در مقابل آن یخهای آب شیرین خیلی بیشتر بود وضع جاده نشان

میداد که بزودی به زمینی خواهند رسید دکتر هنوز نمی دانست به کدام طرف میروند و گمان نمیکرد که به قطب نزدیک باشند همه امیدوار بودند که به زمینهای قطب نزدیک میشوند و این بزرگترین آرزوی هارتز بود و آرزو داشت که به زمینهای قطب برسد اما هنوز نمی دانستند سواحل قطب چه نامی دارد همه چیز برای آنها نامفهوم بود و همه در فکر فرورفته آنچه را میدیدند برای آنها ناشناس بود .

فردای آنروز که خوراک بهتری از پاهای خرس سفید فراهم شد مسافرین رو به شمال براه افتادند با اینکه جاده مشکلی بود سرعت آنها چند برابر شده بود . المونت در حالیکه روی سورتمه نشسته بود افق را زیر نظر داشت آخرین اشعه آفتاب قطبی در حدود ۸۳ درجه و ۳۵ دقیقه عرض شمالی و بطوریکه حساب میکردند به کشتی نزدیک شده اند .

سرانجام در حدود دو ساعت بعد از ظهر المونت بطوری بهبود یافته بود که میتواند سر پا بایستد با فریادی بلند همه را دعوت به توقف نمود و بادست خود توده سیاهی را نشان داد که اطراف آنرا یخ فرا گرفته بود و با صدای بلند فریاد کشید نگاه کنید این کشتی پورپواز است .

## کشتی پورپو از

روز ۲۴ مارس روز عید بزرگی بود و اتفاقاً " روز یکشنبه و تعطیل عمومی بود در این روز در شهرها و دهکده‌های اروپا محشر عجیبی برپا میشد . خیابانها و منازل را از گل و گیاه زینت میکردند در آن حال ناقوس کلیسا در شهرها و دهکده‌ها بصدا درمیآمد و بطورکلی روزی بود که همه سعی میکردند ساعات زندگی خود را با فریاد و شادمانی بگذرانند اما اینجا در این قاره دور افتاده چه اندوه سنگینی برشانه‌ها و دل‌های این مسافرین سرگردان سایه انداخته بود . باد سوزناکی میوزید و گیاهان منطقه را خشک کرده بود آثار حیات در این منطقه وجود نداشت، گوئی این منطقه نفرین کرده باید در زیر سایه مرگ زندگی کنند . اما در اینجا موجودی نبود که این شکنجه را تحمل کند و فقط چهار مسافر طوفان زده در این وادی خلوت و در این هیولای سرما راهی نداشتند و همه میدانستند که با قدمهای آرام خود روبمنزل میروند .

با این حال آنروز از جهتی برای مسافرین روز شادی و مسرت عمومی بود زیرا میدانستند در این کشتی همه نوع مواد خوردنی و سایر لوازم زندگی که آنها را تهدید بمرگ کرده بود بدست خواهند آورد .

کشتی پورپواز کاملاً " در برف فرو رفته و اطراف آن یخ بسته بود . این کشتی نه دکل داشت نه بندها و بادبان بود . همه را شدت باد و طوفان از بیسن برده بود . کشتی از هر طرف با کلوخه‌های یخ محصور شده بود این کشتی بر اثر باد بدنماش خمیده و معلوم بود بر اثر ضربهای که بر آن وارد شده بیک طرف خم شده بود و کسی هم در آن نمیتوانست زندگی کند .

هارترز و دکنتر و جانسون بعد از اینکه با مرارت و تلاش زیاد وارد آن شدند همه این کیفیت را دریافتند . شاید بقدر کوهی یخ آنرا در بر گرفته بود ولی خوشبختانه این موضوع برای آنها روشن شد که حیوانات با اینکه در آن آمد و رفت

داشتند از شدت سرما قادر نشده بودند به مواد غذایی دستبرد بزنند جانسون گفت

بفرض اینکه در این کشتی مواد سوختنی یا غذایی در انبار داشته باشد برای ما مسکن راحتی نیست .  
هارترز گفت .

منهم این فکر را میکنم ولی میتوانیم با برف یک خانه یا آلونک برفی درست کنیم و براحتی در این قاره زمستان خود را بگذرانیم .

دکتر گفت البته میتوانیم اما شتاب نکنیم بسیاری از کارهای مقدماتی داریم ، با هر مشقتی باشد میتوانیم در این کشتی منزل کنیم بعدها موفق میشویم با ساختن یک خانه برفی براحتی زندگی کنیم لاقلاً سرما یا حیوانات درنده ما را از بین نخواهد برد من حاضرم مثل یک مهندس یا معمار دستور بدهم و با هم خانه‌ای برای خود بسازیم  
جانسون گفت .

آقای کالدونی من به هنر و استعداد شما ایمان دارم ابتدا باید در کشتی بمانیم و جستجو کنیم و ببینیم آیا آذوقه یا مواد سوختنی تا چه اندازه است؟ متأسفانه این کشتی هیچ قایق و زورق کمکی ندارد و اگر قایقی نباشد با چه چیز میتوانیم کشتی را تعمیر کنیم .

دکتر گفت خدا میداند ولی شاید با تلاش و تحمل زیاد بتوانیم این مشکلات را از بین ببریم اکنون صحبت بر سر این نیست که بتوانیم با این کشتی دریانوردی کنیم . اولین کار ما ساختن پناهگاهی است که ما را از سرما یا حیوانات درنده حفظ کند من از شما خواهش میکنم در این فکر نباشید که تمام کارها یکدفعه درست شود باید قدم بقدم جلو برویم .  
هارترز گفت .

گفتار عاقلانه‌ای است آنچه که لازمتر است بآن بپردازیم .  
هرسه از کشتی بیرون آمده و در این موضوع با بل و المونت امریکائی مشغول صحبت شدند بل داوطلب شد که هرچه از او بخواهند انجام دهد .

المونت با تکان دادن سر بآنها اعلام کرد که او کاری نمیتواند بکند و بعد از صحبت‌های زیاد قرار براین شد همه به کشتی بروند و برای خود یک خانه یا آلونکی بسازند .

در چهار بعد از ظهر همه روی پل کشتی بودند آنچه وسیله برای خوابگاه داشتند و نیمه یخ زده بود در آنجا گسترده شد المونت در این کشتی که به آنها داده بود در گوشه‌ای جا گرفت و دراز کشید زیرا نیروی ایستادن نداشت .  
وقتی پایش به کشتی خودش رسید آهی از نهاد برآورد که نشان میداد او نمیخواست کشتی خود را در اختیار مسافرین انگلیسی بگذارد اما یک حالت اجبار او را وادار به سکوت کرده بود .

جانسون گفت او احساس میکند که در منزل خودش است و ما را به مهمانی در خانه خود دعوت کرده است .

بقیه روز صرف استراحت شد هوا هم نشان میداد که تغییر خواهد کرد این تهدید بزرگی بود ترمومتر در داخل کشتی ۳۲ درجه را نشان میداد از این گذشته با اینکه کشتی در نزدیکیهای قطب بود آنقدرها در مسیر بادهای سرد نبود .  
آنروز را با گوشت خرسی که شکار کرده بودند بابیسکویت که در کشتی بدست آمد غذای خوبی برای آنها فراهم شد .

فردای آنروزها رتزو و همراهان خیلی دیر از خواب برخاستند زیرا همه خسته و کوبیده بودند با حالت روانی بیمارگونه و از اینکه نمیتوانستند که آینده آنها چیست در فکر بودند تنها فکرشان این بود که بتوانند چندی استراحت کنند سعی میکردند گذشته را فراموش کنند شاید موفق شوند برای رهایی از مرگ کاری صورت بدهند .

دکتر میگفت چه وضع وحشتناکی داریم زیرا نه میتوانیم برای آینده فکری کنیم و نه راهی داریم که بخود بگوئیم فردا در کجا باید استراحت کرد .  
جانسون گفت اکنون میتوانیم کشتی را بازدید کنیم که چه مقدار وسیله برای زنده ماندن داریم .

کشتی پورپواز در محلی بود که هم به قطب و هم به یک خشکی فاصله زیاد

داشت و پس از بررسی مواد غذایی موجود از این قرار بود ششصد هزار و پانصد لیور آرد و روغن و کشمش وجود داشت دو هزار لیور گوشت گاو و خوک یک صندوق چای هفتصد لیور قند . پانصد لیور برنج چندین چلیک سبزی و میوه‌های کنسرو شده مشروبات الکلی نیز زیاد بود که با آن میتوانستند سوخت برای گرما را تهیه کنند مقدار زیادی باروت و مواد منفجره و گلوله‌های سربی زغال و هیزم بمقدار زیاد در انبار رویهم تل شده بود و دکتر علاوه بر این موادی در آنجا پیدا کرد که برای ایجاد الکتریسیته کمک زیاد میکرد . آنچه در آنجا وجود داشت تا دو سال میتوانست این چند نفر را با شرایط خوبی اداره کند بعد به کاپیتان گفت :

کاپیتان مواد زندگی ما در اینجا کامل است و کمبودی نداریم و اگر تا قطب برویم وسائل از هر جهت مهیا است .

هارترز با لرزشی عصبی گفت تا قطب برویم .

دکتر گفت اگر بخواهیم میتوانیم برویم اما این سفر باید در تابستان باشد و در این مدت باید زمینهای اطراف را در حال بازدید کنیم .

با تخته‌هایی که در کشتی موجود است نمیتوانیم یک قایق یا زورق بزرگ درست کنیم اگر این مرد امریکائی کمک کند شاید موفق شویم .

دکتر دانست که کاپیتان بسختی از این مرد امریکائی متنفر است صلاح ندید بحث را طولانی کند و موضوع صحبت را تغییر داد و گفت .

لازم‌تر از همه این است اکنون که مواد غذایی و سایر مواد را بررسی کردیم ابتدا باید در فکر منزلی باشیم که در آن زندگی کرده و انباری برای این مواد ساخته شود زیرا ممکن است طوفان شدید آنچه را که داریم از ما بگیرد . ما از لحاظ مواد کمبودی نداریم و میتوانیم براحتی زندگی را در کشتی بگذرانیم بعد روبه بل کرد و گفت شما در این مورد میتوانید بما کمک کنید .

بل گفت .

از ساعت اول گفتیم که از هیچ کمکی مضایقه ندارم اما میخواهم نظر خود را باین سخنان اضافه کنم نباید زیاد در این مورد شتاب کنیم از کارهای کمپانی – هودسن اندرز بگیریم آنها قادراند دژهای محکم برای حراست از حمله حیوانات

درنده بسازند و این کار را ما باید انجام دهیم سعی کنیم منزلی برای خود انبار با استقامتی برای مواد خود بسازیم با اطلاعاتی که من دارم این کار را انجام میدهم .

جانسون گفت با همه این پیشنهادات حاضرم کمک کنم آقای هارترز با من بیایید تا مثل یک مهندس زمینها را بازدید کنیم .

هارترز به دکتر گفت ما میرویم اطراف را بازدید کنیم این کشتی و محتویات آنرا بشما میسپارم .

چون المونت برای کار کردن ناتوان بود او را در گوشه‌ای از کشتی جادادند و هارترز با جانسون برای بازدید اطراف از کشتی خارج شدند .

هوا طوفانی و گرفته بود ترمومتر ۳۲ درجه زیر صفر را نشان میداد اما چون وزش باد نبود هوا زیاد غیر قابل تحمل نشان نمیداد اما از مغرب چندین سواحل دریا و زمین را نشان میداد اما از مغرب چنین وانمود میشد که هوا در حال تغییر است کشتی در محلی بود که بیک دماغه خود را نزدیک نشان میداد در انتهای یخبندان جزیره یا شبه جزیره‌ای با کمال وضوح دیده میشد .

در یک طرف دکتر تپه مرتفعی را میدید که به قطر صد پا یا بیشتر بود . در آنجا محلی بود که امکان داشت در زمین محکمی دست به ساختمان خانه‌ای زد اما لازم بود که محل را از فاصله نزدیکتری مشاهده کنند .

دکتر و بل و جانسون خود را باین تپه رساندند وقتی با ضربه تبر امتحان کردند زمین مستحکمی از یخ بود و با توجه زیاد تصمیم گرفتند که در اینجا خانه و انباری برپا کنند .

در دو سه روز اول با شهامت و تلاش زیاد مشغول کار شدند بجائی در عمق این زمین سنگهای خارا چون سنگی از شیشه تشخیص دادند علاوه بر آن خاکهای فلدسپات دیده شد که با ضربه‌های تبر بهوا میپرید .

دکتر در آنجا حدود خانم‌ای را که میخواستند معین کرد این زمین بدر ازای پنجاه پا و بیست پا عرض آن بود . در مدت پنج روز کارهای مقدماتی زیر بنا آماده شد دیوارهای یخ آنقدرها کلفت بود که باین زودی تهدید به آب شدن نمیکرد .

در حالیکه دیوارهای منزل بالا میرفت اینطور نقشه‌کشی شد که دو پنجره و یک سالن بزرگ یک اطاق برای خوابگاه و اطاق دیگر برای آشپزخانه در نظر گرفته شود. شیشه‌های آن از تیکه یخهای متبلور مانند اسکیموها بدخل روشنائی میداد. در جلو سالن بین دو پنجره راهروی دراز بوجود می‌آمد یک دربسیار محکم که از کشتی پورپواز می‌آوردند میتوانست برای این منزل حفاظ محکمی باشد.

وقتی ساختمان منزل باتمام رسید دکتر از نقشه‌کشی خود بسیار خوشحال بود معماری آن بطوری بود که شبیه آن در انگلستان زیاد بود ولی از همه مهمتر استحکام آن بود. دکتر همه جای آن حتی پشت بام را از تخته‌های محکم که بکار برده بود استحکام بخشید و اطراف این بنا را سنگهای گرانیت تکیه میداد که در برابر طوفانهای شدید قابل مقاومت باشد.

وقتی کارهای مهم خارج باتمام رسید به ترمیم و بازسازی اندرون پرداخته شد. در این اطاق خوابگاه‌های کشتی را با سلیقه تمام جای دادند و این اطاقها همه مجاور محل بخاری بود که همه جارا گرم میکرد نیمکت‌ها و صندلیها و قفسه‌های کشتی در آنجا استوار گردید. همه معتقد بودند که دکتر در ساختمان این منزل اصول مهندسی بی نظیری را بکار برده بود علاوه بر اینها سالن آشپزخانه‌کشتی و کوره‌ها و تنورها و سایر لوازم جای داده شد بادبانه‌ها را که بزمین آن گسترده بودند چون قالی همه جا را فرش کرد غیر از در ورودی یک در کوچک در قسمت جنوبی آن بکار رفت.

دیوارهای خانه پنج پا یا بیشتر کلفتی داشت و شیشه‌های پنجره بقدر کافی استقامت داشت.

همه‌جا محکم و استوار بود و دیگر بیش از این چه چیز بهتر از این میخواستند. دکتر با اطمینان میگفت چیزی را که ما در اینجا ساختیم در سن پترزبورگ نمیتوانستیم بسازیم سالی را که ما ساختهایم بهتر از سالن و ساختمانی است که امپراطور روسیه برای خوشگذرانی ساخته بود.

جانسون پرسید اگر حیوانات وحشی بما حمله‌کنند این در و ساختمان می -

تواند استقامت کند؟

آنچه را که ما ساخته‌ایم در صورت احتمال می‌تواند در برابر حمله درندگان قابل دفاع باشد .

دکتر با شوخی گفت اگر می‌توانستیم میزهای آرایش و آئینه‌های قدی و ساعت‌های دیواری و میز و صندلی‌بازی را در اینجا مستقرسازیم از کاخ امپراطوری بهتر و زیباتر میشود .

بل گفت در اینصورت بشکل یک درباری میشد .

کارهای اصلی این خانه برفی‌ویخی ۳۱ مارس طول کشیدولی بجای‌گذراندن مراسم عید پاک لازم بود که استراحت کنند . هشت روز کار و فعالیت خانه‌ای نیز برای انبار ساخته شد اما نقل مکان تمام مواد در این هوای نامساعد مشکل بود و بالاخره در هشتم مارس مواد سوختنی و خوردنی و سایر لوازم در جای خود مستقر گردید .

بعد از آن دکتر به کارهای دفاعی پرداخت بدستوردکتر اطراف این ساختمان با دیوارهای یخ چنان محفوظ شد که هیچ درنده‌ای احتمالا " قادر نبود به منزل مسکونی حمله کند .

در حقیقت این ساختمان بر فرض اینکه اسکیموها حمله میکردند کاملاً " قابل دفاع بود و هیچ دشمنی نمیتوانست به محوطه مسکونی آنها حمله کند اما در این ساحل کوچکترین آثار از رفت و آمد انسانی دیده نمیشد هارترز تمام قسمت‌های دماغه را مورد آزمایش قرار داد جستجوهای زیاد به عمل آمد اما در هیچ جای آن کوچکترین اثری از آلونک یا خانه و محل مسکونی اسکیموها بدست نیامد .

البته از وجود انسانی در این حول و حوش نگرانی وجود نداشت اما امکان یا احتمال حمله حیوانات درنده خیلی زیاد بود اما خوشبختانه دزی راکه ساخته بودند آنها را از حمله احتمالی درندگان مطمئن ساخت .

## المونت

المونت هنوز ساکت بود و کسی تشخیص نمیداد همکار فداکاری است یا او هم نقشمای دارد .

بین او و هارترزاز لحاظ اخلاقی و پشتکار شباهت زیادی به چشم میخورد ولی این تشابه نمیتوانست بطوری باشد که آنها با هم دوست صمیمی باشند زیرا هارترز مردی جاه طلب و قهرمانی شکست ناپذیر بود که نمیخواست افتخار کشف قطب را به او که یک آمریکائی بود بدهد و هردو میدانستند که باهم در این امر رقابت دارند و اگر کسی بدقت در حالات این دو نفر دقیق میشد در اولین مرحله می دانست که آنها در هیچ تصمیمی با هم توافق ندارند .

المونت مثل هارترز با او یکدل و صمیمی نبود و هیچکدام به دیگری اعتماد نداشتند .

این چیزهائی بود که دکتر در همان روزهای اول در جریان آن قرار گرفت آنچه را که هارترز میگفت همه با دل و جان از او اطاعت میکردند اما المونت حرفی نمیزد و بخود جرات آنرا نمیداد که دستور یا فرمانی بدهد .

در هر حال معلوم بود که بین این دو کاپیتان باید یکی فرمان بدهد و آن هارترز بود و المونت نیز در وضع حاضر بخود جرات نمیداد که حرفی بزند و کاملاً مطیع فرمان هارترز بود . کاملاً آشکار بود که المونت از روی غریزه یا سیاست وقت خواهی نخواهی بطرف دکتر تمایل پیدا کرد زیرا میدانست که این دکتر بود که او را از مرگ نجات داد و بهمین دلیل طولی نکشید که المونت احساس کرد که میتواند با دکتر رشته و داد و دوستی خود را محکم کند دکتر هم از این موقعیت استفاده نمود میخواست بداند المونت با چه قصدی پورپواز به این نواحی آمده است اما المونت حاضر نشد مقصد اصلی خود را آشکار کند فقط گفته بود میخواستم در شمال غربی این نواحی سیاحت کنم .

دکتر دلیل او را قانع کننده نمی‌دانست و المونت هم که از هارتز میترسید سکوت اختیار میکرد دکتر هم سعی میکرد از هر اختلاف نظر بین این دو کاپیتان جلوگیری کند و اگر بیش از این چیزی میگفت میدانست در وضع حاضر به صلاح او نیست .

دکتر مقدمات یک جشن را فراهم کرد و چون هوا خیلی سرد بود معه‌ذا ترجیح میداد در خارج از خانه برفی این دو نفر را به توافق با هم برساند دکتر که طبعاً " مردی نیک‌سرشت بود در موقع صرف غذا موضوعی را پیش کشید و گفت : دوستان عزیزم اکنون ما دارای آن قدرت و وسیله نیستیم که قادر باشیم خود را به قطب برسانیم باید برای این زمین که در آن زندگی میکنیم نامی بگذاریم جانسون گفت :

اتفاقاً " پیشنهاد خوبی است اگر نامی روی آن بگذاریم خیلی جدی باعث افتخار ما است .

بل گفت برای این کار باید دو گروه شده و هر کدام بطرفی برای بازدید بروند تا بتوانیم نامی برای آن قائل شویم .

دکتر گفت اکنون که با هم توافق داریم می‌توانیم برای این منطقه نامی بگذاریم باید با هم دوست و یکرنگ باشیم تا مشکلات را با هم حل کنیم اگر این کار را بکنیم خود نشانه این است که بعدها از این نامگذاری استفاده کنیم . مرد آمریکائی گفت آقای دکتر کاملاً " حق با شما است .

هارتز هنوز وارد گفتگوی آنها نشده بود و معه‌ذا همه با او خیره شدند که چیزی بگوید هارتز از جا بلند شد و گفت .

میل دارم که در اینجا کسی با نظر من مخالفت نکند و در حالیکه به المونت نگاه میکرد گفت بهتر است این جایگاه را بنام مهندس دکتر هارتز بگذاریم ، بل گفت من حرفی ندارم .

المونت هم گفت منم مخالفتی ندارم و بعد از آن همگی به مناسبت این همکاری جدید هورا کشیدند .

جانسون گفت نام دکتر کالدونی از همه بهتر است ،

دکتر خواست اعتراضی کند اما صلاح ندانست این موضوع را خیلی طولانی کند .

هارترز گفت این دریای عظیم که در مقابل ما است آیامیدانیم چه نام دارد برای چه تاکنون هیچ کشتی در این حدود دیده نمی شود .

المونت گفت اکنون که کشتی دیگر در این نواحی وجود ندارد نام پورپواز شایسته آن است .

هارترز گفت این چه دریائی است .

المونت گفت ما نمی توانیم نامی بر آن بگذاریم زیرا نام آن در تمام نقشه های جغرافیائی ثبت شده است و نام آن اقیانوس قطبی است و بنظر من میرسد که نام او را تغییر بدهیم اگر بعد دانستیم اینجا یک تنگه یا دماغه یا خلیج است بهتر است نام آنرا فاروارد بگذاریم .

هارترز گفت ما نمی دانیم این منطقه یخبندان چه نام دارد و گمان نمیکنم کسی قبل از ما نامگذاری کرده باشد .

المونت گفت این سرزمین مال من است که برای اولین بار قدم در آن گذاشتم اما دارای نام دیگری است .

هارترز لبها را از خشم گزید و دکتر پرسید نام کاشفان چیست .

من نمیدانم ولی این را میتوانم بگویم که نام آن امریکای جدید است .

هارترز سخت عصبانی شد و مشتها را روی میز کوبید ولی المونت بدنبال

سخنان خود گفت آیا هیچ کاشف انگلیسی باین سرزمین آمده است .

جانسون و بل سکوت کردند .

دکتر گفت :

دوستان عزیز اولین قانون انسانی قانون عدالت است عدالت شامل همه

چیز میشود ما هم انسانهای عادل باشیم و بی جهت احساس خود را لکه دار نکنیم

ما کارهای خود را می کنیم و دولت امریکا بعدها در این مورد تصمیم می گیرد

بگذارید همان امریکای جدید روی این زمین باقی بماند .

بعد از آن افزود سعی کنیم در اینجا با هم دوست باشیم بعدها اگر محلی

را کشف کردیم برای آن نامی خواهیم گذاشت .  
بعد از آن صحبت بر سر شکار آمد و دکتر گفت باید شکار حیوانات را مقدم  
بشماریم زیرا آذوقه ما وقتی تمام میشود باید فردا صبح برای شکار ازجا برخیزیم  
این امریکای جدید را قبول داریم ولی باید قبلا " در فکر آینده خود باشیم زیرا  
میدانیم که زمستان اینجا بسیار طولانی است .

## بازدید در اطراف دماغه ویکتوریا

فردای آن روز دکتر خیالی بسرش زد و با هر تلاشی بود از دیوار سنگی که چون کوهی بالا رفته بود خود را به قله آن رساند .

دکتر در برابر خود چشمش بیک دشت بسیار وسیعی افتاد که شباهت بجائی داشت که یکی از کوههای آتشفشانی بعد از فوران این زمین رامسطح کرده و قاره بسیار بزرگ و وسیعی بود و معلوم بود دریای عظیمی اطراف آنرا احاطه کرده اما از آنچه میدید تردید داشت و ممکن بود که آنچه را دیده سراب است و شاید حقیقت نداشته باشد چون فاصله بسیار بود و ابر و مه جلو دید را میگرفت .

با اینحال چون دشته را از آن ارتفاع دید فکر تازه‌ای به مغزش رسید در اطراف این اندیشه فکرها کرد تا به منزل مسکونی برفی رسید و برفق‌ای خودگفت : من اینطور فکر میکنم که اگر یک چراغ دریائی روشن بر فراز این بلندی مستقر سازیم دشت وسیعی را خواهیم دید که هنوز برای ما مشخص نیست زیرا بخارات و مه‌های سیاه مانع از این است که آنرا درست ببینیم .

یک چراغ دریائی چطور؟

بلی یک چراغ دریائی . اگر این چراغ باشد با روشنی آن شبها می‌تواند ما را راهنمائی کند .

المونت گفت :

البته یک چنین روشنائی ما را خوب راهنمائی میکند اما با چه وسیله؟

با یکی از فانوسهای کشتی

منهم موافقم ولی از کجا ماده سوخت آنرا بدست می‌آورید . آیا با روغن فک

میتوانید؟

خیر روشنائی با این روغن چنان نوری بمانمیدهد فقط میتواند از ستون مه

عبور کند .

آیا فکر میکنید بتوانیم از زغال سنگی که در کشتی داریم گاز آن روشنایی بدهد .

این روشنایی هم کافی نیست و مقدار زیادی مواد سوخت ما را هدر میدهد . المونت گفت من میدانم چنین روشنایی را از کجا میتوانیم بدست بیاوریم جانسون گفت آقای کالدونی، استفاده از عدسیها می تواند این مشکل را هم برای ما حل کند خوب آقای دکتر برای ما شرح بدهید چه نوع چراغ دریائی را روشن میکنید

خیلی ساده است یک چراغ دریائی الکتریکی

چراغ الکتریکی این دیگر عجیب است .

البته در کشتی پورپواز یک پیل بنسان بی عیب دارید .

مرد آمریکائی گفت درست است داریم .

بسیار خوب آنرا بیاورید گمان نمیکنم نه سیم و نه اسید برای این کار کمبود نداریم و با آن میتوانیم نوری از الکتریسیته بدست بیاوریم خواهیم دید باید آزمایش کنیم و خرجی هم برای ما ندارد

جانسون گفت فکر بزرگی است و میتوانیم روشنایی الکتریکی تحصیل کنیم لازم نیست وقت را تلف کنیم در آزمایش همه چیز ممکن است و ضرری ندارد .

دکتر گفت اگر آنرا بیاوریم کافی است از یکی از تپهها بالا برویم .

دکتر از آلونک خارج شد و همکاران بدنبال او خارج شدند دیواره بلندی را که دکتر میگفت بالا رفته و یکی از فانوسهای کشتی را در آنجا و در قله بلند استوار کردند و دکتر سیم رابط را که به پیل الکتریکی اتصال داشت به آن وصل نمود این پیل در داخل خانه برفی بود که سرما در آن نفوذ نداشت تمام این کارها با سرعت انجام گرفت و همه منتظر آن شدند که آفتاب غروب کند در شب دونقطه زغال که در فانوس بفاصله معین کار گذاشته شده بود بهم نزدیک شده و روشنایی بسیار خوبی اطراف را فراگرفت این نوری بود که وزش باد نمیتوانست آنرا خاموش یا تاریک کند منظره بسیار جالب و دیدنی بود که این روشنایی لرزان رنگ سفید تپه و دشت را نشان میداد جانسون در برابر این منظره زیبا چنان خوشحال شده

بود که بی اختیار کف میزد و گفت .

آقای دکتر برای ما هنگام شب آفتاب درخشانی بوجود آورد اما سرما آنها را از اینجا فراری داد و همه مجبور شدند که خود را بزیر لحاف و پتوها پنهان کنند .

زندگی آنها بدین منوال میگذشت و در روزهای ۱۵ تا ۲۰ آوریل هوای سنگینی بود و ترمومتر تا بیست درجه پائین رفت و طوفان شدید برفها را باطراف میکشاند و منظره سفیدی در جلو چشمان آنها ادامه داشت . اما روز شنبه باد از بین رفت و هوا بطوری بود که توانستند بگردش بروند و بهمین جهت تصمیم گرفته شد که در این هوای خوب برای تقویت مواد خوردنی به شکار بروند .

از صبح آنروز المونت و بل و دکتر با تفنگهای پر و آماده و تجهیزات کامل با تبر و کارد که بتوانند در موقع لزوم برای خود پناهگاهی درست کنند به راه افتادند .

در غیبت آنها هارترز هم از تپه‌های بلند بالا میرفت دکتر هم که روشنائی را براه انداخته بود همه جا را در نظرشان آشکار نشان میداد . سرما شدید و خشک و آرام بود شکارچیان بطرف تنگه واشنگتن رفتند برفها که بر اثر سرما سخت و مقاوم شده بود راه پیمائی آنها را آسان میکرد و در فاصله نیم ساعت سه مایل از دماغه دور شده بودند دیک سگ با وفا هم بدنبال آنها جست و خیز میکرد . ساحل غیر قابل عبور بطرف مشرق و قله‌های بزرگ کوهها و تپه‌ها و دماغه ویکتوریا رو بسمت شمال پائین میرفت و شکارچیها کنار دریا راپیش گرفته و با سرعت جلو آمدند و این نشان میداد که امریکای جدید که آنها نام گذاشته بودند جزیرهای است که بهیچ جا راه ندارد ولی اکنون منظور آنها چیز دیگر بود و نمیتوانستند تعیین حدود کنند .

کوچکترین اثری از سکناى آدمی و نه آلونکهای دستی وجود نداشت و آنها از روی زمینی راه میرفتند که تا امروز پای آدمی با نجا نرسیده و این باعث خوشحالی کاپیتان هارترز بود که میخواست اولین کسی باشد که پایش را روی زمین

قطب نهاده او در جستجوی کسب افتخار بود که برای کشور انگلستان به خودرنج میداد .

در ساعات اول بقد ده پانزده مایل جلو رفته بودند و بدون اینکه توقف کنند چیزی میخوردند اما در تمام این جاده موفق نشدند به شکاری بر بخورند . بعضی جاها اثر پای خرگوش یا روباه و یا گرگ دیده میشد . معهذا چند مرغ برفی اینطرف و آنطرف در پرواز بودند اینها مرغانی بودند که فقط در این نواحی سردسیر زندگی میکردند .

شکارچیها سعی داشتند بجای عمیق بروند که لانه های پرندگان یا حیواناتی را پیدا کنند با زحمت زیاد بسواحل یخبندان راه پیدا کردند و این یخها هم از یکدیگر جدا نبودند و در مسافت بیشتر دریا سرتاسرش یخبندان بود ، اما در اینجا اثر پای فکها نشان میداد که باید در اینجا زیاد باشد و این فکها را خرسهای دریائی میگفتند که گاهی در آب و زمانی در خشکی بودند اما چون در این فصل دریاها بکلی یخبندان بود این خرسها از ناچاری روی زمین های یخ پرسیه میزدند این جانوران عاشق نور دریا آفتاب بودند و در کنار دریاها دراز می کشیدند و انتظار گرم شدن هوا را داشتند .

دکتر این مسائل را برای همراهان خود توضیح میداد و در گفتگوهای خود میگفت .

این مناطق را خوب زیر نظر بگیرید و احتمال دارد که در تابستان به هزاران خرس دریائی بر بخوریم آنها همیشه در حدود و در کنار دریاها که انسانی وجود نداشت زمستان را براحتمی میگذرانند . اما ما نباید کاری بکنیم که آنها را بترسانیم زیرا اگر احساس خطر کنند از اینجا کوچ کرده و دیگر باین صفحات نخواهند آمد و بهمین جهت است که شکارچیان ناشی بجای اینکه آنها را بکشند گاهی به گروه آنها حمله کرده و این کار باعث میشود که خرسهای دریائی متواری بشوند .

بل گفت بنظرم میرسد که شکار این حیوانات فقط برای پوست و روغن آنها

است .

اروپائیان بلی اما اسکیموها که در این مناطق زندگی دارند از گوشت آنها

میخورند و آنرا در خون و چربی می آمیزند ولی من در هر حال سعی میکنم چندتا از آنها را در اینجا شکار کنم و این خود کمک بزرگی به موجودی خواربار ما خواهد بود .

بل جواب داد :

امیدوارم در موقع عمل ببینیم چه میکنید حال که شما از گوشت این حیوانات تعریف میکنید اگر شکاری کردیم با ذوق و اشتهای زیاد از آن خواهیم خورد . آقای کالدونی این حرف را شنیدید ؟

بل تو کسی هستی که نسبت بهمه چیز خوشبین هستی و این عقیده خوبی است اما نمیدانید که اهالی کروئلند این گوشتها را با چه لذتی میخورند شاید روزی پانزده لیور از گوشت این حیوان خوراک آنها است .  
پانزده لیور؟ این مردمان چه شکمو هستند .

شما نمیدانید کسانی که در این مناطق زندگی میکنند دارای معده قطبی هستند که با ما فرق دارند گاهی بقدری از این گوشتها مصرف میکنند که دوران قحطی را هم در نظر نمیگیرند .

بیشتر اوقات اسکیموها از قحطی گوشت لاغر هم میشوند این حیوان دارای چربی زیاد است گاهی اتفاق میافتد که ناچار یک روز طول میکشد . البته پرخور نیستند ولی آب و هوای قطبی زود غذاها را تحلیل میبرد .

المونت گفت درست است این شکم پرستی مخصوص مردمان این منطقه است . دکتر گفت منم همین عقیده را دارم در مناطق سردسیر باید غذای زیاد خورد . و این یکی شرایط زندگی آنها است و مربوط به زیاد خوری نیست بهمین جهت است که کمپانی دماغه هودسن برای هر مردی هشت لیور گوشت میدهد و یا دوازده لیور گوشت ماهی و اگر غیر از این باشد مردمان این مناطق در روزهای قحطی از گرسنگی میمیرند .

ملوان نجار گفت اینهم یک نوع رژیم تقویت کننده است زیرا اسکیموها در این هوای سرد نه کمبود غذائی دارند و نه گرسنه میمانند .  
اما نه آنطور که شما فکر میکنید .

انگلیسی‌ها در حالیکه با یک لیور گوشت گاو سیر میشوند هندی‌ها نمیتوانند کاری پیدا کنند که یک چهارم انگلیسی غذا بخورد و معه‌ها همه سالم و نیرومند هستند .

بل گفت اینها درست است و هریک از اقوام با نوعی از غذا که مقدار آن زیاد نیست گرسنه نمی‌مانند .

دکترگفت با وصف این‌حال اگر شما مقدار غذای یک اسکیمو را بدانید تعجب میکنید سیرجون روس که بآنجا سفر کرده بود همیشه از پرخوری اسکیموها در حیرت بود در مدتی که سیرجون روس دوره اقامت زمستانی خود را میگذراند مناظر عجیبی دیده بود و در این مورد نقل میکند که دو نفر میشنویید چه میگویم دو نفر آنها در صبحانه خود یک چهارم گوشت یک گاو تنومند را صرف میکنند آنها گوشت را چنان میبرند که هر قطعه از آنرا بدهان می‌گذارند و دیگری بهمان مقدار گوشت را بریده باو میدهد که در دهان خود با آن گوشت مخلوط کرده آنرا ببلعد آنها گاهی یک گاو یا یک فک را تنهائی میخورند .

المونت گفت تمام اینها درست است هر قومی دارای عادات و شرایطی است که با مردم جای دیگر متفاوت است اما کسانی که برای کشف مناطق قطبی می‌آیند مسئله غذا برای آنها مطرح نیست و هرکدام با ایده‌آل خود باین مناطق می‌آید .  
دکترگفت .

همین است که میگوئید باید بقدری غذا برای ما فراهم باشد که در این هوای سرد بتوانیم مقاومت کنیم در حالیکه همیشه برای ما که باین نقاط می‌آئیم تهیه چنین غذائی بسیار مشکل است دکترگفت من در این باره مطالعات زیاد دارم اگر یک یا دو نسل از نروژیها به کروئلند بیایند باید مانند آنها خود غذا تهیه کنند و ما هم اگر مدتی در این صفحات بمانیم مانند اسکیموها باید غذا بخوریم ولی این دلیل نیست که ما را شکمو بدانند .

در همان حال که این گفتگوها در میان بود گفت ساکت باشید نگاه کنید من حیوانی را از دور می‌بینم گمان میکنم یکی از شیرهای دریائی باشد .

در حقیقت این حیوان درپانصدپائی آنها درازکشیده و از دیدن نور آفتاب

خود را بزمین میمالید .

سه شکارچی خود را چنان تقسیم کردند که بتوانند این جانور را محاصره کرده و مانع شوند که خود را به لانه‌اش برساند و با این ترتیب به چند وجبی حیوان رسیدند و او در حالیکه خود را پشت کلوخه‌های یخ پنهان میکرد تیری به طرف او رها کردند . شیر دریائی در خود می‌پیچید و هنوز قدرت داشت او با نیروی عجیب بلوکه‌های یخ را میشکست بازهم میخواست فرار کند المونت با تبر بلندی باوحمله کردو توانست بالهای‌شای او را قطع کند با این حال شیردریائی خود را بحال دفاع گرفته بود ولی تیر دوم که رها شد بدنش را روی زمین که خون از آن میرفت انداخت و دیگر حرکتی نداشت .

او حیوانی با قامت بلند و از پوزه تا نزدیک دمش پانزده پا درازی داشت و بطور قطع چندین چلیک روغن از او گرفته میشد .

دکتر قسمتی از گوشت بدنش را برید و لاشه‌اش را در اختیار عقابها یا کلاغهای قطبی قرار دادکه دراین فصل بطورفراوان درآسمان قطب پراکنده‌بودند . شب نزدیک میشد در این فکر بودند که به پناهگاه خود برگردند . آسمان کاملا " صاف و در حال انتظار روشنائی ماه اطراف این منطقه روشن شده بود .

دکتر گفت زودبراه بیفتیم دارد دیرمیشود درهرحال امروز درشکارموفقیت زیاد نداشتیم ولی شکارچی نباید ناامید شود زیرا میدانند که باید خوراک خودرا تهیه کند سعی کنیم از نزدیکترین راه برویم ستارگان بقدر کافی جاده‌ای را که پیش گرفته‌ایم روشن میکند .

از همه اینها گذشته در ناحیه قطبی که برفها باندازه کافی باعث روشنائی است راهنما لازم ندارد ماه و سیار سیارات و ستارگان برای آنها کمک بزرگی بود . همه معتقد بودند که نباید از کنار دریا رفت و در بین راه هم اگر گودالی

بدست آید با ساختن خانه برفی راه را برای روز دیگر نزدیکتر میکند .

جانسون گفت دیک برای ما راهنمای خوبی است اوکمتر میتواند اشتباه کند .

اتفاقا " در همان حال یک روشنائی از دور پیدا شد شاید یکی از سیارات

بود که از زیر لبه بیرون آمده بود .

دکتر گفت این ستاره برای ما یک فانوس دریائی است . در حالیکه مسافرین نزدیک میشدند این روشنائی بیشتر و نورانی تر میشد و ناگهان همه آنها از گرد و غبار روشنی محاصره شدند در وسط یک روشنائی زیاد راه میرفتند این روشنائی در پشت سرشان قرار داشت که غبار زیادی همراه داشت . سرعت را بیشتر کرده و تقریبا " میدیدند تا اینکه از تپه معروف قلعه جدا رد شده از این منطقه دور شدند .

## سرما و گرما

هارترز و جانسون در بین راه با نگرانی و اضطراب تمام منتظر رفقای شکارچی بودند شاید آنها میخواستند در بین راه جای گرمی برای خود پیداکنند ترمومتر در آن حال ۳۱ درجه زیر صفر را نشان میداد .

شکارچیان که کاملا " یخ زده بودند امید بر آن داشتند که در جایگاه خود با بخاری گرم شوند و بالاخره در ساعت نه همگی در کنار بخاری منتظر یک غذای تقویت دهنده بودند .

آب شب را در سرمای صدوسی درجه کنار بخاری گذراندند المونت میگفت گمان ندارم که فردا این گرما بتواند ما را حفظ کند .

دکتر ترمومتر را بدست گرفت و آنرا در فنجان گرم قهوه فرو برد و امیدوار بود که از صدوسی درجه بیشتر نباشد .

المونت پرسید دکتر آیا می‌توانید بگوئید که انسان بالاترین درجه حرارتی را که می‌تواند تحمل کند چیست ؟

این کار بارها آزمایش شده اما عوامل دیگر در این موضوع دخالت دارد و این را باید بدانید که انسان در گرمترین حرارت میتواند بدون اینکه پخته شود مقاومت کند اکنون مثالی برای شما می‌آورم در یکی از سفرها نه نفر از دوستان ما موفق شدند در ۱۳۲ درجه بالای صفر زنده بمانند در حالیکه یک تخم مرغ در حضور آنها از گرما پخته شده بود .

بل با تعجب زیاد گفت بدون تردید آنها انگلیسی بودند .

دکتر گفت بلی درست است .

المونت هم که تعصب امریکائی داشت گفت تمام آنها کباب شده بودند .

دکتر گفت وقتی در یک شرایط مساوی قرار بگیرند انگلیسی یا امریکائی با

هم تفاوتی ندارند و باید بگویم که انسان با حرارت با خط استوا و مناطق قطبی

میتواند تحمل کند .

و بعد از آن دکتر اظهار نظر کرد .

اما باید بدانید که فرورفتن در هوای گرم و سرد با هم تفاوت‌هایی دارد در هوای گرم انسان میتواند تنفس کند و عضلات بدنش بزرگ و بالامیآید اما در آب جوشان تنفس برای انسان غیر ممکن است شما وقتی به حمام میروید گرما بیشتر از ۴۲ درجه نیست و مردان بسیار قوی میتوانند این گرما را تحمل کنند .

جانسون پرسید موجودات زنده تا چه مقدار حرارت دارند ؟

این بسته به طبیعت آنها است پرندگان موجوداتی هستند که حرارت بدنشان خیلی بالا است و بین آنها اردک و مرغ ممکن است حرارت بدنشان از ۴۲ درجه بالاتر باشد در حالیکه گربه بیش از چهل درجه حرارت در بدن ندارد بعد به موجودات دیگر میرسیم پستانداران و انسانها حرارت بدن انگلیسی‌ها تا ۳۷ درجه می‌رسد .

جانسون با خنده گفت میدانم آقای المونت چه عقیده دارد .

المونت گفت من درست نمیدانم آنها بدنی گرم دارند اما من هرگز به این خیال نیافتم که ترمومتر را در گلولی یک امریکائی قرار بدهم از این جهت قادر نیستم میزان قطعی را در این مورد بدانم .

دکتر گفت حرارت بدن مربوط به نژاد یا ملل متفاوت نیست اما این قسمت را میدانم که درجه حرارت انسان در حدود خط استوا و مناطق قطبی است اما سایر پستانداران غالبا " حرارت بدنشان بالاتر از انسان است اسب تقریبا " در این مورد با انسان خیلی نزدیک است در حالیکه خرگوش و فیل و ببر هم در همین حدود است . در حالیکه سنجاب و موش صحرائی پلنگ و گوسفند گاو و سگ و میمون تا ۱۰۳ درجه میرسد در حالیکه خوک تا ۴۰ سانتیگراد میرسد المونت پرسید .

بنظر شما نواحی قطبی تا چه درجه سرما میتواند داشته باشد .

دکتر گفت بطور دقیق نمی‌توانم بگویم ما که در نواحی قطبی هستیم سخت‌ترین سرما را تحمل کرده‌ایم زیرا ترمومتر الکلی تا پنجاه درجه سرما را نشان داد و اگر خاطرات من درست باشد بطور مثال در جزیره ملویل تا ۶۵ درجه رسید

در بندر فلیکس تا نود درجه دیده شده است .  
 المونت گفت اما من شنیده‌ام در بالاترین ناحیه قطبی تا دویست درجه رسیده اما نمیدانم انسانی توانسته است این سرما را تحمل کند .  
 دکتر گفت اگر ترمومتری را در هوای آزاد قطبی بگذارند از ۵۷ درجه تجاوز نمیکنند و بهمین جهت است که ما می‌توانیم قطب این سرما را تحمل کنیم .  
 جانسون پرسید اگر روزی آفتاب خاموش شود آیا فکر نمی‌کنید که سرمای بسیار شدیدی سطح زمین را فرا خواهد گرفت .  
 دکتر گفت اولاً " بابد بدانید که آفتاب هرگز خاموش نمیشود و به قول شما اگر خاموش شود بیشتر از مناطق قطبی سرما بوجود خواهد آمد .  
 اینهم حرفی است اما باور کردنش مشکل است ،  
 در قدیم فکر میکردند که در بالای اتمسفر زمین هزاران درجه سرما دارد ،  
 اما بعد از آزمایش فوریه یکی از دانشمندان فرانسه او فرض میکرد اگر کره زمین را در دورترین نقطه حرارتی قرار دهند شاید سرمائی که در قطب وجود دارد از آن بیشتر نخواهد بود و ممکن است بین شب و روز تفاوتی وجود داشته باشد و اگر چند میلیون هم از زمین بالا برویم آنطور که شما فکر میکنید سرما وجود ندارد .  
 المونت پرسید آقای دکتر میتوانید بگوئید که امریکا دارای نقاطی است که سرمای آن بیشتر از سایر نقاط جهان است ، البته اینطور است ولی این حال امتیازی برای امریکا محسوب نمیشود .  
 اکنون که این بحث مورد توجه شما است بهتر است درباره قطب شمال اطلاعاتی در اختیار شما بگذارم .  
 قطب شمال بقدری بلند است که از روزهای اول نام قله دنیا باو دادند و به این معنی که بالای کره زمین قرار دارد که آنرا در اصطلاح جغرافی شمال کره زمین گفته‌اند و از لحاظ جغرافیائی دایره‌ای است به قطر ۵۳۰۰ کیلومتر که نقطه فرضی قطب در مرکز این دایره واقع شده و همه پهنه اقیانوس منجمد شمالی است و تنها قسمتهائی از شمال اروپا و کانادا و جزیره بزرگ کروئلند کرینلند از مرز این دایره گذشته و وارد منطقه قطبی شده‌اند و این مدار کاملاً " فرضی است .

مساحت منطقه قطب را بیش از ۱۳۰۰۰۰۰۰ میلیون کیلومتر تخمین زده‌اند که همه آن در زیر آبهای سرد مستور است و گودی آب در بعضی جاها بمساحت ۴۵۰۰ متر یا بیشتر است این قطبی را میتوان دشتی هموار و مسطح دانست چنانکه مسافرین ما با روشنائی فانوس دیدند و نه آب یخ بسته یکپارچه زیرا گاه هوا گرمتر است یخها می‌شکند و به هزارها کوه یخ یا قطعات تقسیم میگردد و این همان موقع است که به حوزه قطبی یا جزایر قطبی است که یخهای آن بطرف جنوب سرازیر است .

از قطب شمال بهر طرف نگاه کنیم روبه جنوب حرکت میکنیم بطرف جنوب میرویم زیرا شمالی‌ترین این منطقه بروی کره زمین نیست و این منطقه دارای سه نوع حرارت منطقه‌ای اقیانوس منجمد شمالی تا عمق ۲۰۰ متر صفر درجه حرارت دارد طبقه وسطی تا عمق ۷۶۰ گرنتر است و درباره طبقه زیرین نیز صفر درجه حرارت دارد .

فردای آتروز درجه ترمومتر پائین آمد ولی طوفان و گرد و باد برفها را بهوا می‌پراند و فضای دشت را سفید کرده بود .

ملوانان و همگی که از این وضع خسته شده بودند دیگر مایل نبودند بالاتر بروند زیرا هرچه دورتر میشدند سردی هوا همه را بی‌طاقت کرده بود .

برای بار دوم همه با نظر کاپیتان مخالف بودند . ملوان نجار که جسارت بیشتر داشت گفت درست است که ما زن و بچهای نداریم ولی هرچه باشد مایلیم به کشور خود برگردیم آیا صلاح نمی‌دانید از این راه برگردیم .

کاپیتان گفت من گفتم که مراجعت وقتی است که به قطب برسیم و گمان نمیکنم مشکلات بیش از این باشد که تا امروز همه نوع آنرا تحمل کرده‌ایم زیرا هر چه بالا برویم از این سرمای یخبندان دور خواهیم شد و از نظر غذا و سوختنی هم در مضیقه نیستیم و بقدر کافی همه چیز داریم و هیچ مشکلی وجود ندارد که بخواهیم در اینجا توقف کنیم و اگر حاضر نباشیم که تا قطب برویم تقصیر خودما است و آنچه سختی کشیده‌ایم دیگر بیش از این سختی و ناراحتی وجود ندارد . بل گفت بسیار خوب ما همه آماده‌ایم که هرچه بگوئید با میل و رغبت انجام

خواهیم داد .

هارترز گفت بسیار خوب من به صمیمیت و پشت کار شماها ایمان دارم و هرگز تردیدی درباره شما بخود راه نمیدهم اگر مقصد خود را انجام دهیم یعنی به آخرین حد برسیم کشور انگلستان از ما قدردانی خواهد کرد .

جانسون گفت ولی یک امریکائی در بین ما هست درباره او چه عقیده دارید؟ هارترز از شنیدن این کلام حالت خشمی بخود گرفت و بالاخره بعد از تفکرات زیاد گفت من این قسمت را هم میدانم .  
دکتر گفت .

ما نمیتوانیم او را در اینجا رها کرده برویم .  
هارترز با اطمینان تمام گفت خیر نمیتوانیم این کار را بکنیم . و حتما "اوهم همراه همراه ما میآید .

بلی میآید ولی فرمانده میدانید که کیست  
کاپیتان شما هستید  
و اگر شماها با من همراه باشید گمان نمیکنم که او در این باره اعتراضی داشته باشد .

جانسون گفت .

فکر نمیکنم که او ایرادی بگیرد ولی اگر بخواهد از شما اطاعت نکند چه باید کرد .

اگر اینطور شد من میدانم با او چگونه کنار بیایم هر سه ساکت مانده و به هارترز خیره شدند و دکتر گفت خب چگونه میتوانیم سفر کنیم .

هارترز گفت باید کنار دریا را پیش بگیریم و برویم .

آیا فکر میکنید بدریای آزادی برسیم .

اگر وجود داشت از این دریا هم استفاده میکنیم .

به چه طریقی می توانیم از دریا عبور کنیم ما که کشتی یا وسائلی برای عبور از دریا نداریم .

هارترز در این خصوص جوابی نداد و معلوم بود که ناراحت است .

جانسون گفت شاید بتوانیم با قطعات این کشتی برای خود یک کرجی یا چیزی مثل آن درست کنیم .

هارترز گفت هرگز چنین کاری نمی‌کنیم .

جانسون با تعجب پرسید این کار را نمی‌کنید. پس چه نقشه‌ای دارید؟  
دکتر سری تکان داد و دانست که هارترز بسختی از این مرد امریکائی متنفر است .

هارترز گفت اگر با وسائل کشتی پورپواز که امریکائی است وسیله‌ای بسازیم کشتی امریکائی خواهد بود .

جانسون گفت کاپیتان اگر ممکن است در این مورد بیشتر توضیح بدهید .  
دکتر اشاره‌ای به جانسون کرد که زیاد در این باره گفتگو را طولانی نکند  
دنبال کردن این موضوع برای وقتی است که دچار مشکلی بشویم اکنون باید در این خصوص تاجائیکه ممکن است سکوت کنیم او میدانست کاپیتان از المونت متنفر است ولی او هرگز با این نظریه موافق نبود و به فکر افتاد که در موقع مقتضی در این خصوص با هارترز وارد گفتگو شود .

بعد درباره مسائل دیگر به گفتگو پرداخت و لازم بود بدانند که چگونه ممکن است از کنار دریا پیش بروند زیرا هیچ اطلاعی از شرایط قطب شمال نداشت و همه چیز برای آنها ناشناس بود .

دنباله صحبت را بطوری تغییر داد که باید با این مرد امریکائی صحبت کند  
اما المونت در این باره چیزی نگفت .

آن شب و فردای آن روز گذشت و اتفاق و حادثه‌های پیش نیامد و خرساهم بکلی از این محوطه دور شده بودند

## زندانی در بین کلوخه‌های یخ

فردای آنروز مسئله شکار مورد گفتگو واقع شد که باید برای تقویت موجودی خواربار درصد این باشند که شکاری بدست بیاورند در این سفر همه با توافق کاپیتان و المونت و ملوان نجار راهی را پیش گرفتند که امکان داشت با حیوانی برخوردند اما خرسهای دریائی کمتر شده و دیگر حالت حمله بخود نمیگرفتند ولی با غریزه حیوانی دریافته بود که این موجودات انسانی قصد کشتن آنها را داشتند و تقریباً " آثاری از این خرسها بنظر نرسید .

آب اقیانوس منجمد شمالی تنها از طریق دریای کرینلند یا اقیانوس اطلس متصل است و البته از راه تنگه برینگ در مشرق با اقیانوس نیز با اقیانوس آرام مربوط است .

در قطب شمال نقطه‌ای دارد که سالی شش ماه تاریکی محض حکم فرماست و خورشید طلوع نمیکند حتی در روز و سالی شش ماه نیز روشنی محض حکم فرماست و خورشید غروب نمیکند و علت این است که زمین هنگام گردش بدور خورشید به طرفی انحناء دارد که قطب بسوی خورشید متمایل است و این زمانی است که خورشید غروب نمیکند و همیشه روز است (در تابستان) و گاه قطب بر اثر حرکت زمین از خورشید دور میشود و خورشید طلوع نمیکند و زمستان است .

نباید تصور کرد که چون این منطقه یخبندان است منجمد کننده است و در آن اثری از انسان و حیوان و گیاهان وجود ندارد در قطب شمال که بعضی مناطق خشکی واقع در دایره قطبی است انسانهایی زندگی میکنند که اسکیمو نام دارند و در نوع خود عجیبترین انسانها هستند زیرا در آن سرمای عجیب که بخار دهان یخ میندازد این افراد برای خود زندگی دارند شکار میکنند تولید مثل می‌کنند ولی تعداد آنان بیش از سی هزار نفر نیست کمترین درجه حرارت قطبی در هشتاد کیلومتری شمال مدار قطب شمال در ناحیه مشهور و رخیوانسک در سیبری

است و تا ۷۰ درجه زیر صفر میرسد نفرند ناحیه در قطب شمال ناحیه (فورت بوکون) در چند کیلومتری قطب شمال ۳۸ درجه بالای صفر دیده شده است .

کاشفین این قسمتها چندین نخرند که بنام آنها ثبت شده است روالد - اموندس نروژی لینکت ورت امریکائی ، او مبل تنوبیل دریا سالار امریکائی اومبر تونوبیل ایتالیائی الرت اندرسون از یخها عبور کردند ولی اولین کاشف قطبی رابرت پیری امریکائی میدانند .

کشورهای مانند روسیه شوروی و نروژ و امریکا و بریتانیای کبیر خود را صاحب آن میدانند .

اما قبل از این کاشفین عده زیادی از فرانسویان و انگلیسیها و امریکائیها با کمبود وسائل و با کشتیهای بخاری موفق شدند تا نزدیک قطب بروند و ماجرای سفرهای آنها را در ضمن داستانها تاکنون نقل کرده اند .

اکنون گفتگوهای مسافری خود را دنبال میکنیم .

جانسون و دکتر سفارش میکردند نگذارید آتش بخاری شما خاموش شود زیرا بطور یقین سرمای شدید بطرف ما خواهد آمد مسافری خسته بعد از این گفتگوها بخواب رفتند .

## ماجراهای شادی بخش اقامت زمستانی

زندگی در نواحی قطبی در حقیقت توان فرسا است زیرا زندگی آنها همیشه در معرض تهدید طوفانهای سرما است بیشتر اوقات هوا در آنجا بقدری سرد بود که جرات بیرون آمدن نداشتند روز گذشت وسختی ها را که فوق طاقت انسانی بود تحمل کردند . در مدت غیبت سه شکارچی دکتر تصمیم گرفت که تا جزیره جانسون پیش رفته وضع یخبندان آن نقاط را بررسی کند .

سرما بسیار شدید و سوزناک بود اما بطوری بود که آنها میتوانستند تحمل این سرما را بکنند و جانسون بطرفی رفت که آنجا را دکتر هاوس یعنی منزل دکتر نام نهاده بودند .

شکارچیها مقدمات این سفر را فراهم کردند هر کدام یک تفنگ و یک کارد همراه داشتند مقداری خوراکی هم با خود بردند و آنهم برای این بود که اگر شب را خواستند در محلی بمانند غذای کافی داشته باشند .

با این تجهیزات کامل میتوانستند به آبروههای خیلی دور بروند و فکر می کردند که بتوانند شکار مناسبی بدست بیاورند .

از طرف دیگر دکتر بعد از گفتگوی زیاد با جانسون در فکر افتادند وسائلی در موارد روبرو شدن با خطر فراهم کنند و باین برنامه از کنار دریا براه افتاده و قصد داشتند زمینهای یخ زده را تا حدود دماغه ویکتوریا بازدید کنند .

جانسون از او جدا شد و بطرف دیگر رفت اما در آنجا هم بیکار نماند در محلی که آنجا را سرزمین سگها مینامیدند به سگهای کروئلندی آزادی کامل دادند این سگها روی برف دراز کشیده باصطلاح استراحت میکردند .

بعد از آن جانسون در صدد برآمد در این محل تحقیقاتی به عمل بیاورد و قبل از رفتن وسائل مسافرت را برای ایام تابستان بازدید کرد و آنها را بکناری گذاشت . در حال کار کردن درباره گفتگوی دیروز مشغول اندیشه و موشکافی شد .

او درباره کاپیتان و لجاجتهای او درباره المونت به تفکر پرداخت و نمی خواست از یک کشتی آمریکائی یک وسیله دریانوردی فراهم کند و تعصب زیاد داشت که اگر به قطب برسد باید این افتخار مخصوص انگلستان باشد .  
با خود میگفت :

غیرممکن است که بدون کشتی بتواند در دریاها یا در اقیانوس کبیر آمد و رفت کند و اگر ما اقیانوسی را در برابر خود داریم بایستی وسیله مسافرت خود را با داشتن یک کشتی فراهم کنیم مثلا " برای ما غیر ممکن است که سیصد هزار مایل راه را با شنا ببیمائیم این امر محالی بود .

درست است وطن پرستی امتیاز بزرگی است ولی حدودی هم باید برای آن قائل شد .

اکنون زمستان است و تا تابستان فرصت زیاد داریم دکتر کالدونی هم نخواست نظریه اش را در این مورد آشکار کند او بود که میخواست کاپیتان را بر سر راه بیاورد او باید بداند که اگر بخواهیم بمسافرت دریائی برویم غیر از کشتی پورپواز امریکائی وسیله ای نداریم .

افکار جانسون تا اینجا متوقف ماند شکارچیان هم یکساعت بود که رفته بودند در همین حال بود که ناگهان صدای تیری از مسافت چند مایلی بگوش رسید . بسیار خوب معلوم است که آنها شکاری را یافته اند و آن را هم میدانم که براه دوری رفته اند اما خوشبختانه وضع هوا خوب بود و چیزی نشان نمیداد که طوفانی پیش بیاید .

دومین شلیک تیر و بعد از آن صدای سومین تیر در فضا پخش شده بود . با خود گفتم بهتر است من هم بروم شاید شکاری بدست آورده اند نباید زیاد از اینجا دور باشند برای اینکه صدای آنها از اینجا میشنوم از همه گذشته آسمان صاف است و خطر طوفان نباید در بین باشد .

در این حال صدای خالی شدن یک تیر دیگر بگوش رسید معلوم است بجای نزدیکی رسیده اند و بعد از آن سه تیر دیگر که خیلی از فاصله نزدیک بود شنیده شد .

اما ناگهان فکری بخاطر جانسون رسید و رنگ از رویش پرید و با شتاب تمام از خانه برفی بیرون آمد و در چند ثانیه چند تپه و بلندی گذشت و بقله یکی از تپه‌ها بالا رفت. چیزی را که دید او را لرزاند و گفت خرسها حمله کرده‌اند سه شکارچی با سرعت برمیگشتند در حالیکه حیوان عظیمی آنها را دنبال کرده بود و این شش تیر که خالی شده بود کاری صورت نداده بود هارتز در عقب مانده و نمیتوانست فاصله‌اش را از حیوانات زیاد کند و گمان کرد که تفنگ و کاردها و تبرهایش را نیز رها کرده است.

خرسها طبق عادت خود گاهی میایستادند تا بهتر بتوانند شکارچیان را زیر نظر بگیرد و با این حال رد پای شکارچی را گم کرده بود و بهمین جهت بود که هارتز و المونت و بل وحشت تمام فرار کرده خود را به نزدیکی جانسون رساندند و از بالای تپه خود را بطرف پائین لیز داده و با شتاب تمام خود را به منزل برفی رساندند خرسها خیلی به آنها نزدیک بودند و هارتز توانسته بود با ضربه گارد پای یکی از آنها را مجروح کند.

چند لحظه بعد همگی با وحشت در منزل برفی پناهنده شدند و حیوانات در بالای تپه مانده و مثل اینکه منتظر بودند کسی بآنها حمله کند. جانسون گفت شانس با شما بود چهار نفر در مقابل پنج حیوان وحشی خوب پایداری کردند.

هارتز گفت مقصود تو چیست.

جانسون نگاهی باطراف انداخت و گفت مشاهده می‌کنید که دکتر در اینجا

نیست.

او کجا رفته؟

گمان میکنم بساحل جزیره رفته است.

بل گفت آه بیچاره دکتر

المونت گفت نباید ما او را اینطور رها کنیم.

هارتز گفت حق با شما است دنبال او برویم

در را گشود و فوراً آنها بست اگر یک دقیقه تاخیر کرده بود کشته میشد زیرا

خرس تا آنجا آمده میخواست حمله بکند .

هارترز با وحشت گفت خرسها اینجا هستند .

بل پرسید همه خرسها ؟

هارترز گفت بلی همه

المونت بطرف پنجره رفت که تیکه یخی جلو آنرا گرفته بود و سگ در آنحال

بنای پارس را گذاشت .

اما در اینجا باید تذکر داد که آنها یک فکر در سر داشتند و آن نجات دکتر

بود در حالیکه خودشان در معرض خطر بسیار هولناکی بودند .

بیچاره دکتر که بهترین افراد این چند نفر بود و اکنون در چنگال این

خرسها جان خود را از دست خواهد داد شاید منتظر بود که رفقابه کمک او بروند

زیرا اکنون که راهپیمائی او تمام شده بطرف منزل خواهد آمد و با یک گروه خرس

وحشی روبرو خواهد شد و آنها هیچ وسیله ای نداشتند که لااقل باو خبر بدهند .

با این حال جانسون گفت اگر اشتباه نکنم او کاملاً " مواظب خودش است

تیرهائی که شما خالی کرده اید او را باخبر کرده و ممکن است آگاه شود که وضع ما

خوب نیست و در معرض خطر واقع شده ایم .

المونت گفت اگر او از اینجا خیلی دور باشد و از موضوع بی خبر باشد ازده

شانس یکی ممکن است که بداند وضع از چه قرار است خرسها در این حدود پناه

گرفته اند و ممکن نیست که او خود را مواجه با خطر کند .

هارترز گفت خیر باید قبل از اینکه او بیاید ما خود را از خطر این خرسها

نجات بدهیم .

بل گفت منم همین فکر را میکنم اما چگونه ؟

جواب این سؤال خیلی مشکل بود اگر بخواهند دسته جمعی خارج شوند از

احتیاط دور است می توانستند پشت در را سنگر بندی کنند ولی خرسها دارای

نیروئی هستند که این سنگر را هم متلاشی میکردند آنها خوب میدانند با رقبای

خود چگونه رفتار کنند و برای آنها مشکل نبود که خود را بداخل منزل برقی بکشانند .

زندانیان وحشت زده هر کدام در گوشه ای مترصد بودند و گوش فرا داده

کمترین حرکت خرسها را زیر نظر داشتند و چون خوب گوش فرادادند متوجه شدند که خرسها در حالیکه میگریزند جلو در پناهگاه قدم میزدند و با چنگال خود گاهی بدر با چنگالهای خود فشار داده آنرا میخراشیدند .

با تمام این احوال میبایست هرچه زودتر فکری بکنند المونت عقیده داشت که با یکی از اسلحهها بآنها حمله کنند و برای انجام این کار سوراخی در دیوار منزل بوجود آورد و لوله تفنگ را در آن سوراخ فرو برد ولی به محض اینکه لوله تفنگ خارج شد بدون اینکه بداند چه شده تفنگ را خرسها از همانجا قاپیدند و نتوانست تیری خالی کند .

فریاد کشید نمیدانم چه باید کرد ما با آنها نمیتوانیم نبرد کنیم او دو - مرتبه سوراخی را که کنده بود بست این وضع تقریبا " یکساعت طول کشید و معلوم نبود آخرش بکجا میرسد .

پس از آن به گفتگو پرداخته بعضی عقیده داشتند که دسته جمعی خارج شوند اما هیچکدام با این نظریه موافق نبود . زیرا آنها قدرت آنرا نداشتند که یکی یکی خرسها را بکشند اما هارترز و همکارانش که میخواستند هرچه زودتر باین وضع خاتمه بدهند زیرا ممکن نبود بیش از این زندانی خرسها شوند و میخواستند که همه با هم حمله کنند که در اینوقت فکری به مغز کاپیتان رسید سیخ بزرگی را که جانسون با آن کوره را بهم میزد برداشت و آنرا در آتش فرو برد بعد سوراخی در دیوار ایجاد کرد اما نه بطوری که تا خارج برسد .

همراهان باو خیره شده بودند که میخواهد چه کند بعد از اینکه سیخ کاملا سرخ شده بود شروع به صحبت نمود و گفت .

وقتی این سیخ سرخ شده بخارج برود خرسها نمیتوانند آنرا بگیرند و در همان حین که آنها گیج شده اند از سوراخ دیگر آنها را به تیرهای پی در پی می - بندیم .

بل گفت گمان میکنم فکر بسیار خوبی است .

بعد از آن هارترز سیخ سرخ را از تنور بیرون آورد و در آن سوراخ فرو برد برفها با تماس این سیخ آب شدند دوتا از خرسها حمله کرده و سیخ را گرفتند بعد

از آن صدای نعره آنها بلند شد و در همان حال چهار تیر پی در پی حالی شد .  
 المونت فریاد کشید همه مورد اصابت گلوله واقع شدند .  
 هارتزگفت سوراخ را ببندیم و این عمل را تکرار کنیم در همان لحظه سیخ  
 را دومرتبه در آتش تنور فرو بردند و چند دقیقه طول نکشید که سرخ شد .  
 المونت و بل نیز تفنگها را پر کرده آماده ساخته بودند اما این بار چیزی جلو  
 سیخ را گرفت .

المونت فریاد کشید چه واقع شد هارتز گفت میدانید چه واقع شد این خرسها  
 خیلی با هوشند و تمام سنگها و کلوخهها را جلو در روی هم می چینند و ما را در  
 این آلونک با این سنگها زندانی میکنند این حیوانات چنان باهوشند که نظیری  
 ندارند با همین وسیله طعمه خود را خفه کرده بعد آنها را با خیال راحت میخورند  
 می بینید که سیخ جلونمی رود جلو منزل را با سنگها و کلوخهها بستند آنها کلوخهها  
 را بستند آنها کلوخهها را طوری روی هم می چینند که راه فرار را بر ما می بندند .  
 این دیگر خیلی شنیدنی است .

بلی شنیدنی است و لحظه به لحظه وضع ما بدتر میشود .  
 جانسون گفت اگر انسانی این کار را بکند قابل قبول است اما از خرسها  
 بسیار عجیب است .

دو ساعت دیگر با این ترتیب گذشت بدون اینکه وضع زندانیان کوچکترین  
 تغییری کند نقشه بیرون آمدن دیگر غیر ممکن بود المونت چون مردی که میخواهد  
 تصمیم بگیرد در آن محوطه قدم میزد و بفکر فرورفته بود هارتز با حالی وحشت  
 زده در فکر دکتر بود و میدانست چه مخاطراتی در مقابل او است .

جانسون گفت اگر آقای کالدونی اینجا بود فکری میکرد .

المونت گفت او چه میتواندست بکند .

او خوب میتواندست ما را از این خطر نجات بدهد .

مرد آمریکائی پرسید آخر بگوئید او چه میتواندست بکند .

اگر میدانستم خودم این کار را میکردم ولی میدانم اگر اینجا بود راهی بما

نشان میداد .

آیا بهتر نیست غذائی بخوریم شاید راهی پیدا شود .  
 میل دارید چیزی بخورید اما میدانم که وضع ما بسیار خطرناک است .  
 جانسون گفت شرط می بندم اگر غذائی بخوریم راهی پیدا میشود .  
 کسی جواب نداد و ناچار مشغول خوردن شدند .  
 جانسون در مدرسه علوم دکتر آزمایشها کرده و چیزها یاد گرفته بود  
 حرفهائی میخواست بزند که در گلویش مانده و گیر کرده بود همه زندانیان در  
 حال وحشت بسر میبردند و در این در بسته که پشت آن کلوخه های یخ در را  
 مسدود کرده بود هوا و اکسیژن در حال تمام شدن بود و شعله آتش نمی توانست  
 دودهای خود را خارج کند و با این ترتیب امکان داشت که کوره خاموش شده و  
 اکسیژن در این محیط در بسته تمام شود و اسید کربنیک جای آنرا بگیرد و آنها  
 را بسوی مرگ بکشاند .  
 هارترز باین خطر آگاه شد نمیخواست رفقاییش را از این خطر آگاه نکند .  
 المونت گفت بهر ترتیب است باید از اینجا خارج شد .  
 هارترز گفت بلی باید خارج شد اما صبر کنیم شب بشود و یک سوراخ در طاق  
 ایجاد می کنیم و از این راه هوا تجدید میشود و بعد یکی از ما در آنجا مستقر شده  
 و تیر خالی میکند .  
 مرد آمریکائی گفت این تنها راه نجات ما است .  
 بعد از این که همگی قبول کردند بکارهای لازم پرداخته و همه مطمئن بودند  
 که میتوانند خرسها را نابود کنند .

## معدن

شب فرا رسید و هوای آنجا بواسطه کمبود اکسیژن تغییر یافت و آتش هم در حال خاموش شدن بود .

در ساعت هشت آخرین مقدمات کار خود را فراهم کردند و با مهارت تمام در طاق سوراخی ایجاد شد . کار آنها بیش از چند دقیقه طول نکشید و در این وقت بود که جانسون از اطاق خود خارج شد و به نزد آنها آمد در حالیکه وحشت سراسر وجودش را فراگرفته بود .

صدائی بگوش رسید این صدا از خارج در طرف دیوار بود و همه میگفتند خرسها دارند دیوار را با چنگال خود می خراشند .

المونت گفت باید همینطور باشد .

بل گفت اینها همان خرسها هستند .

المونت گفت بلی خرسها هستند .

جانسون سالخورده گفت آنها تاکتیک خود را عوض کرده اند و از خفه کردن ما دست کشیده اند .

المونت که سخت نگران بود گفت چطوری میتوانند ما را در اینجا خفه کنند .

هارترزگفت بسیار خوب همه با هم جنگ تن به تن را آغاز میکنیم .

المونت گفت منم موافقم دیگر خسته شده ایم باید با این حیوانات جنگید

کار به نتیجه میرسد .

جانسون گفت اما نه با تیر تفنگ . در یک چنین فضای تنگ چنین کاری غیر

ممکن است .

بسیار خوب با تیر و کارد حمله میکنیم تبرها را آماده کنید .

سروصدا بیشتر میشد و کاملاً " صدای چنگ زدن حیوانات به گوش میرسید

آنها از بالا شروع کرده میخواهند از راه دیوار وارد شوند . حیوانات بیش از چند

قدم با ما فاصله ندارند .

المونت گفت جانسون حق با شما است اما باز فرصت داریم تا با آنها روبه روییم و بعد تبر را با یک دست و کارد در دست دیگر بود و خود را آماده حمله ساخته بودهارترز و بل نیز کاملاً "آماده بودند بل تفنگی را هم در دست داشت که اگر با کازد موفق نشدند تیراندازی کند .

هر لحظه صداها بیشتر میشود و تیکه‌های یخ با چنگال حیوانات از هم جدا میشود ناگهان سوراخ وسیع شد و هیگلی سیاه وارد محوطه زندان شد .

المونت دستش را جلو آورد حمله کند .

صدای آشنائی گفت دست نگه دارید .

این هیگل دکتر بود که در آن تاریکی وارد شده بود .

دکتر از جا برخاست و گفت رفقا سلام .

همه از دیدن او مبهوت شدند ولی شادی بزودی جای وحشت را گرفت هر

کدام میخواستند او را در آغوش بگیرند هارترز با وحشت او را بسینه‌اش میفشرد و

دکتر بعد از فشار دستها گفت صبر کنید تا حرف بزنم .

جانسون پرسید شما چگونه وارد شدید .

من از طرف شما خیلی نگران بودم

المونت پرسید شما از کجا دانستید که از طرف خرسها محاصره شده‌ایم ما

مینرسیدیم بلائی بر سرتان رسیده از طرف شما نگران بودیم .

دکتر گفت

من همه چیز را میدیدم صدای تیراندازیهای شما مرا خبردار کرد من در آن

وقت نزدیک گشتی. پورپواز بودم و با چشم خود دیدم که چند خرس شما را دنبال

کرده خیلی وحشت کردم ولی وقتی دیدم از تپه سرازیر شدید مطمئن شدم به سنگر

خود در منزل پناهنده شده‌اید و من گاهی با سینه یا دست و پا خود را نزدیک

کردم این حیوانات عظیم را دیدم و میدیدم که با شما در حال نبرد هستند و با

تیکه یخها شما را زندانی کرده‌اند خدا را شکر که از یخها بالا نرفته اگر از بالا

راهی پیدا میکردند کار تمام بود .

ولی شما هم در خطر بودید و مثل ما نمی‌توانستید بما نزدیک شوید .  
 آنها باین چیزها فکر نمی‌کردند سگهائی را که رها کرده بودید چند بار به  
 این طرفها آمده پرسه میزدند آنها فکر شکار نبودند اما میخواستند این طعمه‌ها  
 را بخورند .

المونت گفت خیلی عجیب بود

نه من کار بزرگی نکردم وقتی به تاکتیک خرسها آشنا شدم تصمیم گرفتم به  
 شما ملحق شوم خود را نزدیک کردم و میخواستم از این راه سوراخی پیدا کنم و  
 با تیشه و کارد بهر ترتیب بود خود را باینجا رساندم .

المونت گفت فقط برای اینکه با ما باشید و این خطر را استقبال کردید .

دکتر تیکه گوشتی را که مانده بود بدنشان کشید و شروع بسخن نمود و گفت :

از من می‌پرسید برای نجات شما آمدم ؟ بلی مقصودم همین بود .

بل گفت حالا که آقای دکتر آمده میتوانیم همه بیرون برویم .

آری از راه دیگر میرویم و خرسها ممکن است خوراکیهای ما را غارت کنند .

هارترز گفت بهتر است اینجا بمانیم .

البته باید بمانیم و میتوانیم خود را از دست آنها خلاص کنیم .

بل پرسید آیا وسیله‌ای دارید .

جانسون دستها را بهم مالید و گفت می‌گفتم که دکتر میتواند کاری انجام دهد

او هیچ وقت ناامید نمیشود و همیشه در مغز خود اختراعی میکند .

المونت پرسید آیا خرسها از راهی که شما آمده‌اید نمیتوانند خود را به ما

برسانند ؟

خیر وقتی وارد شدم سوراخ را محکم مسدود ساختم .

اکنون با رها شدن از خطر آنها چه باید بکنیم .

با وسیله آسانی که قسمت مهم آن انجام شده است ،

برای ما طریقه آنرا شرح بدهید .

همین حالا اما فراموش نکنید که من تنها اینجا نیامده‌ام .

جانسون پرسید مقصود شما چیست ؟

من در آنجا رفیقی دارم که باید بشما معرفی کنم ، و بعد از آن به راهرو رفت و جسد کشته روباهی را وارد محوطه کرد .

بل پرسید این روباه را شما شکار کردید؟

این شکار صبح بود ولی باور کنید که روباه باین آسانی کشته نمیشود .

المونت پرسید ولی نگفتید نقشه شما چیست؟

من عقیده دارم که باید خرسها را با صد لیور باروت منفجر کنیم .

اما این باروت در کجا است؟

در انبار خودمان

و از چه راه بانبار میرسیم

این راهرو زیر زمینی ما را تا آنجا میبرد بی جهت نبود که من این راهرو را که خیلی دراز است کنده ام .

المونت گفت این راهرو یا معدن که میگوئید کجا است .

در انباری که خودمان ساختیم و تا آنجا فاصله زیاد است . چگونه می-توانیم خرسها را آنجا بکشانیم .

من این کار را به عهده میگیرم باید هنگام شب لاقط صدپا در زمین کنده شود البته کار خسته کننده ای است ولی پنج نفری میتوانیم راهرو حفر کنیم .

بل این کار را میکند و ما ساعتی استراحت میکنیم .

جانسون گفت هرچه شما بگوئید همه اطاعت میکنیم و یقین میدانیم نقشه های شما درست است و خرسها را مرده تحویل ما میدهید .

بسیار خوب مشغول شوید .

دکتر در گالری تاریک فرو رفت و بل بدنبال او رفت همکاران یقین داشتند از خطر خواهند جهید و این دو نفر از راهروئی که کنده شده بود خود را بانبار مهمات رساندند دکتر به بل تعلیمات لازم را داد ملوان نجار به دیواری که به تپه تکیه داشت حمله ور شد او مدت یکساعت کار کرد و مواد منفجره را طبق دستور او به پیل الکتریکی وصل کرد .

بعد از فراهم شدن تمام این کارها روباهی را که شکار کرده بود لاشه آنرا

بخارج دیوار آویخت تیری خالی کرد خرسها که این صدا را شنیدند لاشه روباه را دیده به این غذای جدید حمله ور شدند و طولی نکشید که چیزی از گلویشان پائین نرفته بود که انفجار عظیمی با پیل الکتریسته تمام خرسها را طعمه خود ساخت و لاشه همه به هوا پرت شد و باین طریق خطر بکلی رفع گردید .

همه هورا کشیدند و دکتر گفت دانستن علم فیزیک و شیمی برای همین کارها است گرچه قسمتی از انبار ما خراب شد ولی این خطر بزرگ از بین رفت اکنون براحتی می توانیم برای ترمیم خانه برفی خود برویم .

## بهار منطقه قطبی

زندانیان از خطر بزرگی جسته بودند و همه از دکتر تشکر نمودند حتی کاپیتان او را در آغوش خود فشرد و گفت .  
شما دانشمند فوق العاده‌ای هستید .

هرچه میکنم برای دوستان خودم است اما بل کمی ناراحت شد که پوست قیمتی خرسها سوخته و قابل استفاده نبود .

روز خود را در منزل برفی گذراندند که محتاج تعمیر زیاد بود کلوخه‌هایی را که خرسها چیده بودند برداشته شد و این کارها با سرعت زیاد با همکاری جانسون انجام گرفت .

هوا یک دفعه در روزهای بعد تغییر یافت و درجه ترمومتر تا ۹ درجه زیر صفر پائین آمد نسیم خنک جنوبی وزید و این علامت آغاز فصل بهار قطبی بود. این تغییر و اعتدال هوا چند روز طول کشید و باد خنکی که میوزید درجه هوا را تا یک درجه بالای صفر رساند . کلوخه‌های یخ شروع به جدا شدن نمود و مقداری آب از زیر کلوخه‌ها به بالا جستن کرد و چند روز بعد بارانی شروع به باریدن نمود .

بخار شدیدی از برفها برمیخاست و معلوم بود که توده‌های یخ و برف در حال ازبین رفتن است .

آفتاب شروع به پرتوافکنی شد و شبها بیش از سه ساعت نبود و از همه بهتر انواع پرندگان قطبی در فضای قطبی ظاهر شدند و صدای جیرجیر آنها همه جا را فرا گرفته بود خرگوشها که بسیاری از آنها صید شدند انبار غذا را لبریز ساخت و حتی موشهای قطبی که شکل مخصوصی دارند در بعضی جاها دیده میشد .  
دکتر برای آنها شرح میداد که بسیاری از این پرندگان در اول بهار پره‌های زمستانی خود رایخته و بجای آن پره‌های جدید تابستانی بخود میگیرند .

اما به محض اینکه این پرندگان زیاد شدند دشمنان آنها روباهان و گرگها زیاد شدند و آنها گرگ‌هایی بودند که به تقلید سگ پارس میکردند که پرندگان را فریب بدهند. گرگهای این منطقه از اقوام و تیره نزدیک سگها هستند مثل سگها گاهی پارس میکنند سگهای مشهور کانین مثل گرگها و شباهت زیادی داشتند در جزیره هودسن نظیر آن زیاد دیده میشوند دیک هم گرگهای اینجا را میشناخت و خود را بدام آنها نمی‌انداخت.

در پانزده روز اول خیلی شکار کردند و آذوقه گوشت‌های تازه خیلی زیاد بود و شکارچیها مجبور نبودند زیاد از این منطقه دور شوند و بایسد گفت که تعداد زیادی از شکارها خیلی آسان جلو گلوله واقع میشدند.

برفها و یخ‌ها در حال آب شدن بود اما هوا اینطور نماند و باز سرما به ۲۲ درجه زیر صفر رسید و پانزده روز دیگر سرما چنان شدید شد که مجبور به ماندن در خانه شدند.

هارترز عجله داشت از اینجا حرکت کنند اما دکتر با او صحبت زیاد کرد و باو گفت آیا بمن ایمان دارید؟

بگوئید چون میدانم منافع شخصی در نظر ندارید.  
هارترز باز کمی صبر کنید سئوالی میکنم آیا مرا یک مرد انگلیسی میدانید و افتخار کشف قطب را از افتخارات خود نمی‌دانم.

بلی همه اینها را میدانم ولی مقصود شما از این پیشنهاد چیست؟  
من میدانم که آرزو دارید، به قطب شمال برسید جاه طلبی شما را میدانم و منم با عقیده شما موافقم ولی برای بمقصد رسیدن خیلی کارها باید کرد.

بسیار خوب آیا تاکنون همه چیز خود را فدا نکرده‌ام؟  
خیر شما اشکالات را در نظر نمی‌گیرید می‌بینم که حاضر نیستید برای تهیه لوازم با ما همکاری کنید.

میدانم میخواهید از زورق این مرد حرف بزنید.  
هارترز بدون تعصب با هم صحبت کنیم و مسئله را از هر جهت مورد بررسی

قرار دهیم.

ساحلی که ما زمستان را در آن گذرانده‌ایم برای ما ناشناس است و ما نمی‌دانیم در درجه ۶ شمالی باشد اگر از من قبول میکنید باید از روی نقشه یک دریای آزادی پیدا کنیم وقتی به اقیانوس منجمد شمالی رسیدیم و کلوخه‌های یخ جلو ما را گرفت چه باید بکنیم و چگونه از میان کلوخه‌های یخ میگذریم .

هارترز جوابی نداد .

آیا میخواهید بچند مایلی قطب شمال برسید بدون اینکه بتوانید تاقله‌اش

بروید .

هارترز سرش را بین دو دست قرار داد .

دکتر بدنبال سخنان خود افزود .

اکنون بیائید مسئله را عمیقا " بررسی کنیم من قبول دارم که یک انگلیسی خالص حاضر است ثروت خود و حتی جان خود را برای کشورش نثار کند آیا قایقی را که از بقایای یک کشتی آمریکائی ساخته‌ایم میتواند در اقیانوس منجمد شمالی بدون خطر دریانوردی کند و در دریای ناشناس چگونه میتوانیم به مقصد برسیم آیا شما این کشتی را که در اینجا دیده‌اید ترس و نگرانی ندارید که با یک کشتی طوفان زده خود را بدست حوادث بسپاریم شما کاپیتان کشتی هستید با چه وسیله میخواهید به مقصد برسید آیا این کشتی که بدست انگلیسیها ساخته شده به آن اطمینان دارید؟

هارترز باز سکوت اختیار کرده بود .

دکتر گفت روشن صحبت کنیم این کشتی نمیتواند شما را به مقصد برساند

انسان مقتدری باید خود را به قطب برساند .

راست است دکتر ، که من از این مرد آمریکائی بشدت تمام متنفرم زیرا او

امریکائی است او مردی است که سرنوشت جلو پای ما قرار داد .

برای اینکه شما را از مرگ و نابودی نجات داد .

خیر او طالب نابودی ما است و در اینجا خود را کاپیتان مخصوص این کشتی

میداند آیا تاکنون اعتراف کرده برای چه باین حدود آمده من نمیتوانم فریب او

را بخورم او را امریکائیها برای کشف قطب باین صفحات فرستاده‌اند .

تازه اگر این عقیده درست باشد چه چیز ثابت میکند که او فقط باین قصد به این صفحات آمده است آیا خود امریکا نمیتواند چنین کشتی‌ها را بطرف شمال غربی بفرستد در هر حال من اینطور فکر میکنم که تا المونت هنوز نقشه شما را نمی‌داند زیرا نه من و نه جانسون یا بل با او چنین صحبتی را پیش نکشیده‌ایم . بسیار خوب تا آخر هم نباید بدانند

بالاخره خواهد دانست زیرا نمیتوانیم او را در اینجا تنها بگذاریم . کاپیتان با صراحت تمام پرسید برای چه نمیتواند در همین ساحل بماند . هارترز او به این کار راضی نمیشود و اگر او را اینجا رها کنیم چگونه میدوایم که در بازگشت اینجا باشد این کار هم غیر انسانی و هم از روی بی‌احتیاطی است المونت با ما می‌آید و باید هم بیاید و نمیتوانیم هیچ چیز باونگوئیما اما یک زورق درست کنیم و با آن برویم و ما هم با یک قایق موفق نمی‌شویم در این دریای ناشناس حرکت کنیم .

هارترز نمیتوانست در این مورد تصمیمی گرفته و یا تسلیم عقاید دکتر بشود او سئوالی کرده که از جواب آن عاجز است .

و اگر این مرد راضی نشود که از بقایای کشتی او استفاده کنیم چه باید کرد؟ در اینصورت اختیار با شما است شما میتوانید بر خلاف میل او یک زورق بسازید و او نمیتواند مانع کار شما بشود . خدا کند که حاضر باین کار نشود .

قبل از اینکه از او سئوالی کنیم من به عهده میگیرم با او صحبت کنم . اتفاقاً " همینطور هم شد و دکتر در وقت غذا خوردن این موضوع را پیش کشید که ما میخواهیم یک زورق ساخته و برای سیر و سیاحت برویم فکر میکنم آقای المونت که شما هم جزو ما خواهید بود اعتراضی ندارد .

مرد آمریکائی گفت البته قبول دارم باید ابتدا دانست این دریا و این سرزمین که به آن امریکای جدید میگویند بکجا و کدام ساحلی میرسد؟ هارترز در وقت حرف زدن او باو خیره شده بود .

المونت افزود و برای این کار لازم است کشتی پورپواز را تعمیر و آماده‌سازیم

یا اینکه زورق بزرگی بسازیم که قادر باشد ما را براه دور برساند .  
بل شنیدید چه گفتیم از فردا باید برای ساختن چنین زورقی دست به کار  
شویم .

## عبور از شمال غربی

فردای آنروز بل ، المونت و دکتر به کشتی پورپواز رفتند اثری از قایق قدیم در آنجا دیده نمیشد . وقایق و سه دکل در آبها و یخها فرو رفته و ظاهراً " نشان میداد که میتوان از جویها و سایر لوازم آن یک زورق جدید ساخت که بادبانهای محکم بتواند در این دریای عظیم امواج را شکسته جلو برود .

در آنروز حرارت هوا بالا رفت و هوای بهار کاملاً " در این جزیره سایه انداخته بود . بارانها گاهی زیاد و برفها هم بقدری زیاد بود که اگر آب جاری میشد و برفها تبدیل به آب میشد آبشار عظیمی بوجود میآورد .

هارترز از اینکه میدید برفها و یخها در حال آب شدن است خیلی خوشحال شد دریای آزاد برای او راه آزادی بود .

المونت هم میگفت برای ما فرق نمیکند چه از راه مغرب یا مشرق ما میتوانیم خود را به قطب شمال برسانیم .

هارترز گفت هنوز برای ما معلوم نیست .

دکتر گفت اگر ما این دریای آزاد را پیش بگیریم به جزایر و خشکیهای قطب شمال میرسیم شرط آن این است که بتوانیم از بقایای این زورق نیمه شکسته برای خود زورق نیرومندی بسازیم و بوسیله امواج و کلوخه یخها با سرعت تمام ما را به مقصد میرساند .

ما از کجا میدانیم .

دکتر گفت اندرز مرا قبول کنید این نقشه قطبی را ما در دست داریم راهی را که ما کول پیموده ادامه دهیم کاپیتان کل از همین راه بود که با پیمودن چندین مایل خود را به قطب رساند .

بسیار خوب در دریا وسیلهای مانند کشتی یا زورق میتواند ما را برساند و انسان به تنهایی قادر نیست این راه را ببیماید . اگر واقعاً "همین راه درست است

کشتی می‌تواند ما را برساند و با سورتمه یا وسائل دیگر نمیتوانیم بمقصد برسیم .  
 المونت گفت اما ممکن است با خطرهای زیاد مواجه شویم دیگر خود دانید  
 شما چهار نفر بر علیه من هستید ولی در هر حال باید عقیده خود را اظهار کنم .  
 شما هر عقیده دارید برای خود نگاهدارید .

مرد آمریکائی با خشم گفت شما با چه حقی اینطور با من صحبت می‌کنید .  
 هارتزگفت با این حق که من کاپیتان این کشتی هستم  
 المونت گفت من باید تحت اوامر شما باشم ؟

بدون هیچ تردید اگر کوچکترین اشکال تراشی کنید من میدانم . . .  
 دکتر و جانسون و بل مداخله نمودند نزدیک بود که بین دو رقیب نبردی  
 درگیرد دکتر که از این زورگوئی هارتز عصبانی بود گفت .  
 خواهش میکنم کوتاه کنید .

بعد از گفتگوهای زیاد المونت برای خواب رفت در حالیکه سرود ملی امریکا  
 را میخواند .

هارتز خنده‌اش گرفت و بیرون رفت قدم بزند بعد از یکساعت او هم برای  
 خوابیدن آمد بدون اینکه حرفی بزند .

چند روز به شکار پرداختند آفتاب دمیده و روز بیست و چهار ساعت آغاز  
 شده بود و برفها در حال آب شدن بود و گاهی ترمومتر درجه ۱۴ بالای صفر را  
 در خارج نشان میداد اما میدانستند که بعد از مدتی این هوا تغییر خواهند کرد  
 عدمای مشغول ساختن یک زورق بزرگ از قطعات کشتی بودند و تا آن ساخته شود  
 همه روزه با هم برای تقویت مواد غذائی بشکار میپرداختند .

هارتز و جانسون بشکار میرفتند المونت هم بیکار نبود برای شناختن محل  
 گاهی تنها و زمانی چند نفری بشکار میرفتند .

دیک در جلو آنها بدنبال یک گروه گاوهای قطبی میدوید و پارس میکرد ،  
 گاوها تند میدویدند مثل این بود که میدانستند این سگها محل جایگاه زندگی  
 آنها را میدانند .

دنبال گیری ادامه داشت تا اینکه خود را در مقابل حیوان بسیار بزرگی

یافتند این چارپایان از پارس کردن سگها در تعجب بودند دکتر از شاخهای کوتاه آنها را شناخت تقریباً " مثل گوسفند بزرگی بودند که شاخ آنها به گوزن شباهت داشت .

از دیدن این شکارچیها پابفرار گذاشته خیلی دور شدند و اینها هم بعقب آنها روان بودند .

این گاوهای بی پوزه چون دیدند دیگر کسی آنها را دنبال نمیکند در نقطهای ایستادند . اما محاصره کردن آنها مشکل بود زیرا فوری جا خالی میکردند .

المونت تعجب میکرد و گفت اگر نزدیکشان شویم شکار آنها آسان است بعد افزود شما ایرادی ندارید که این چهارپایان را به گلوله ببندیم .

دکتر با اینکه علاقه زیاد به کشتن و صید آنها داشت گفت نماینظوری نباید مورد حمله قرار گیرند زیرا ممکن است فرار کنند .

هارترز خیلی جلوتر از آنها بود بطوریکه دیگر کسی او را نمیدید .

اما گاوها از دور دیده شده و مورد اصابت گلوله قرار گرفتند حتی یکی از گلولهها از بالای سر هارترز رد شد .

یکی از گاوها بزمین افتاد و دیگری در حال خشم میخواست با شاخ خود شکم هارترز را پاره کند المونت در اینوقت خیلی جلو بود و گارد بلند خود را در گلوی گاو نیمه جان فرو برد . همه هورا کشیدند و هارترز نجات یافت .

کاپیتان دانست که بوسیله المونت که از او نفرت داشت از مرگ نجات یافته ناچار جلو آمد و به المونت گفت تو مرا از مرگ نجات دادی .

المونت گفت مهم نیست شما هم جان مرا از مرگ نجات داده اید .

## آخرین تعمیرات

چند روز بعد باز هم هوا بهم خورد و سرما و ریزش برف آغاز گردید بل زورق خود را ساخته بود و مدعی بود که با این دکلها و بادبانها می تواند در دریای آزاد با سرعت و بدون خطر پیش برود اما معلوم بود که در حوزه قطبی باز هم مسئله توقف زمستانی شروع خواهد شد .

کلوخه های یخ از هم جدا شده و در دریا بطرفی پرت میشدند اما اگر به سواحل قطبی میرسید امید آن داشت بهم چسبیده و باز هم جلوکشتی را بگیرد چند روز قبل از حرکت روز بیستم یخها بطوری بود که زورق نمیتوانست از فواصل آنها رد شود دریا زیاد طوفانی نبود و عبور از آن امکان داشت .

در هر حال هارترز علامت و فرمان حرکت را داد سگها را به سورتمه بزرگی که ساخته بودند بستند و خوراکی و مهمات خود را بر آن بار کرده و زورق را که چرخی در زیر آن قرار داده بودند با این سورتمه حرکت دادند .

در ساعت شش براه افتادند و بقصد تنگه واشنگتن که اول جاده قطبی بود براه افتادند هوا خوب بود اما سوز سرمای قطبی نشان میداد هرچه جلو بروند این سرما زیاد شده و ممکن است گرفتار طوفان شوند .

سمت غربی پراز دماغه های بود که میتوانستند در هر یک از این دماغهها اقامت نمایند .

جاده بطور آسانی رویه بالا میرفت درجه هوا هر ساعت سردتر میشد . هارترز میگفت در این مسافت آب ما را خیس نمیکند زیرا هرچه جلو برویم هوا سردتر و برفها تبدیل به یخ میشد باید یک کسی در کنار سورتمه باشد تا واژگون نشود .

در آنروز دکتر احساس سرما میکرد و یقین داشت در زمینهای قطبی تحمل ناپذیر خواهد شد .

تا آنجا راه‌پیمائی بدون خستگی دنبال میشد و مسافرین از تابش آفتاب به روی برفها نفس راحتی میکشیدند هر چه جلو میرفتند صحنه‌دشته‌ها وسیع‌تر میشد . خوشبختانه هیچ حادثه‌ای آنها را متوقف نساخت و با احتیاطی پیش میرفتند که اشکالی تولید نمیشد .

در جلو خود با منظره‌ای اما منظره روبرو بسیار وحشتناک بود منظره‌ای که شاید آخر آن دیده نمیشد مثل یک دشت ریگزار پوشیده از این کلوخه‌های یخ بود و سورتمه و سگها با چه مشقتی از این دریای کلوخه یخ باید رد شوند و تازه معلوم نبود آیا به دریای آزاد خواهند رسید که از زورق خود استفاده کنند .  
دکتر با پای خود برفها را بهم‌زد و گفت می‌بینید قطر این برفها ۱۱ پا است چگونه میتوانیم از روی این برفها برویم سورتمه ما با زورقی که ساخته ایم خیلی سنگین است و این سورتمه در اعماق این برف فرو خواهد رفت .  
هارترز گفت .

باید دید این روشنائی که می‌بینیم چیست ؟

در روزشش ساعت ۷ صبح باز براه افتادند بل والمونت در جلو بودند دیک هم همراه آنها بود و بروی برفها خم شدند جانسون با رنگ پریده سر بلند کرد و گفت در زیر برفها جای پای انسانی دیده میشود .  
شاید جای پای اسکیموها است .

باز هم جلوتر رفتند تا این علامات را دنبال کنند

بعد از مدتی توقف نموده از خود پرسیدند آیا باید جلوتر رفت ؟

هارترز گفت بلی این جاده را که بروی قطب میرود دنبال کنیم .

تاریکی فرا رسیده بود اما تاریکی آنچنان نبود باد هم میوزید و سرما هر لحظه بیشتر میشد .

بعد از چند مایل با اشکال زیاد بجائی رسیدند که طوفان سختی بود اما دوران زیاد نداشت .

بعد از یکساعت راه پیمائی جانسون فریاد کشید نگاه کنید در آنجا دریای

آزادی است .

در حقیقت در زمینهای قطبی طوفان کمتر شده بود و از دو طرف دماغهای  
بنظر میرسید در این ساعت مسافرین بقدر دو بیست هزار مایل جلو آمده بودند آنجا  
را که کنار دریا بود المونت هاربور نام نهادند .

## دریای آزاد

فردا صبح تصمیم گرفتند آنچه را که دارند در زورق جا داده و این دریای آزاد را که موجی نداشت با زورق بپیمایند .

مسافرین قصدشان رفتن بشمال بود ولی آیا میتوانستند به اقیانوس یا دریای منجمد شمالی برسند .

باز هم دکتر نگاهی عمیق انداخت شاید پدیده تازه‌ای ببیند وقتی به قله رسید دوربین را بچشم گذاشت و بقدر صدپا بالا رفت .

در ساحل این دریا جای پای انسانها زیاد بود و همین آثار آنها را امیدوار میکرد .

هارترز گفت هرچه هست این جاده را دنبال کنیم هرچه نزدیک‌تر می‌شدند چیز تازه میدیدند و دکتر گفت گمانم براین است مانند آئینه‌ای از یخ بود که تا چشم کار میکرد دیده میشد و در نزدیکی این دریا زمینی مسطح با تپه‌هایی دیده میشد .

در راس حال دیگر با زورق روی آب میرفتند و هارترز امیدوار بود که قاره جدیدی در اینجا پیدا کند .

اما صحنه‌ای را که میدیدند در نوع خود بسیار عجیب بود ولی کسی جرات نداشت درباره آن اظهار نظر کند .

در سمت مغرب دریائی از آب با جریان تند توجه همه را جلب کرد و در روی این آب انواع حیوانات و پرندگان بزرگ و کوچک در پرواز بودند صدای آنها چنان بلند بود که گوشها را کر میکرد .

این پرندگان با بال و پر بزرگ اطراف جزیره را سیاه کرده بودند در هر حال دریای بزرگی بود با آسمان آبی که امواج زیاد نداشت این دریا پر از حیوانات وحشی بود که گاهی سرهای خود را از آب بیرون می‌آوردند مثل گاو و گوساله‌های

دریائی و با اینکه مسلح بودند جرات نمیکردند جلو بروند .  
 در انتهای دید آنها حیواناتی شبیه نهنگ‌های خیلی بزرگ خرسهای چاق دریائی و انواع فک‌ها زیر آب میرفتند و بیرون می‌آمدند .  
 اگر با کشتی میرفتند تیکه یخها زیاد نبود و امکان داشت که زورق آنها بتواند این دریای عظیم را بپیمایند و هنگام عصر آنقدر زورق با تندى میرفت که دور رفته بودند که ساحل دماغه دیده نمیشد .  
 ساعات شب در اینجا شروع شده بود اما آفتاب چنان دور بود که نوری قرمز رنگ دایره وار تشکیل میداد .  
 در هر حال در این فصل بهار کلوخه‌های یخ خیلی کم بود و زورق آنها در حال هاله در هاله قرمز رنگ فرو رفته بود .  
 و مسلم بود که هنگام شب حیوانات عجیب این اقیانوس بروی آب می‌آمدند بالای سرشان آسمان و زیر پایشان دریای آبی رنگ و گاهی سرخ رنگ بود اما بصور دقیق می‌دانستند که به نزدیکی قطب رسیده‌اند و هنگام شب بخاری غلیظ آنها و اطراف زورق را فراگرفت .  
 ناگهان نشانه جدیدی توجه آنها را جلب کرد مثل این بود که در بالای دریا دود بسیار سیاهی حلقه میزند .  
 همه فریاد کشیدند آنجا زمین است اما چون خیلی دور بود همه در زیر سایه‌های ابر و دود پنهان شده و درست تشخیص داده نمیشد .  
 دکتر گفت باید منتظر این چیزها بود تمام شب را مانند اینکه بامرگ گلاویز شده‌اند در این طوفان خود را نگاه داشتند . چند ساعت بعد دریا آرام گرفت .  
 هارترز گفت این دودها چیزی بخاطر م می‌آورد .  
 چه چیز  
 گمان میکنم نزدیک کوه آتشفشانی قطبی باشیم .  
 بل گفت آیا چنین چیزی ممکن است ؟  
 دکتر گفت خیر اگر فوران آتشفشان بود ما در این دودها خفه میشدیم با این حال هارترز با دوربین در دست بطرف شمال میرفت و خوش بینانه این طوفان دریائی

بسمت مشرق رفت و از آنها فاصله گرفت .  
در هر حال رسیدن به قطب احساس میشد وقتی باد میآمد خود را جمع و جور  
میکرد .

یکبار فریاد کشید ما در چند مایلی قطب قرار داریم .  
در اینجا شدت باد کلوخه‌های یخ را بطرف زورق میکشاند و خطر غرق شدن  
در این اقیانوس عظیم نزدیک بود .  
همه ساکت و لال شده بودند جرات نداشتند اظهار نظر کنند ولی ناگهان  
بلوکه‌های یخ از آنها دور شد و زورق توانست آزادانه پیش رود .  
در همین حال که با طوفان در نبرد بودند یک موج بزرگ با کلوخه یخ زورق  
را بهوا پرتاب کرد همه در داخل زورق افتادند وقتی سربلند کردند و به اطراف  
رو کردند .  
هارترز از نظر ناپدید گردید . ساعت دو بعد از نیمه شب بود .

## کوه هارترز

بعد از مذاکرات زیاد هر کدام کارهای خود را در آن مفاره که پناه گرفته بودند انجام دادند همه برای استراحت خوابیدند غیر از هارترز برای چه هارترز نمی خوابید .

علت اصلی آن این بود که بمقصد نهائی خودنرسیده بود آیا بعد از کشیدن این همه نقشه‌های شجاعانه بمقصد رسیده بود؟ برای چه بجای اینهمه هیجانها نمیتوانست خود را آرام کند؟ اگر او بمقصد رسیده بودنشاطی از آن بالاترنداشت او مردی با اراده بود و میبایست به منظور خود برسد .

این مرد چنان اراده محکمی داشت که با کوچکترین موفقیت شاد میشد و از شکست در راه مقصد خود ناامید و چون دیوانه‌ها بود .

اما خیر او کسی نبود که زیاد در هیجانها افراط کند .

در هر حال آن شب نتوانست بخوابد و تصور برگشت هم نبود که او را به هیجان میآورد جاه طلبی مسافرت بسوی مقصد حد و حدودی نداشت . جزیره در آنجا کاملاً " غیر مسکون بود .

وقتی جانسون و بل و دکتر بیدار شدند هارترز را در کنار خود ندیدند با حال مضطرب از جای خود حرکت کرده و کاپیتان را روی یک بلندی ایستاده دیدند نگاه او بطرف قله این کوه خیره شده بود در دستش بعضی افزارها بود ومعلوم بود که قصد دارد به قله این کوه بالا برود .

دکتر بطرف او رفت و بعد از کمی توجه به قیافه اش ساکت ماند .

کاپیتان گفت برای چه ایستاده‌اید راه بیفتیم .

دکتر دستش را گرفت و گفت اول باید در اطراف این جزیره گردشی بکنیم و

ما همگی برای این راه پیمائی آماده‌ایم .

او از شنیدن این کلام خوشحال شده و هیجان زده شده بود در حالیکه

حرف میزد دست‌ها را به پیشانی میمالید که هیجان درونی خود را آرام کند .  
در اینوقت المونت جانسون و بل باو ملحق شدند و معلوم بود که از حالات  
تفکر بیرون آمده و میگفت :

دوستان من از شجاعت شما متشکرم و از هرگونه همکاری شما تشکر میکنم از  
شهامت شما نیز سپاسگزارم که قدم در این جزیره گذاشتید .  
جانسون گفت .

کاپیتان ما در هر حال از شما اطاعت کرده‌ایم .  
با هیجان تمام گفت هم المونت و هم دیگران بامن همکاری کردید بگذارید  
قلبم در دست شما منفجر شود . و در آنحال با محبت و هیجان مخصوصی دوستان  
خود را در آغوش گرفته سر و روی آنها را می‌بوسید .  
کاپیتان میگفت من نمیخواهم اینهمه زحمت که کشیده و پول خرج کرده‌ایم  
نتیجه‌اش از دست برود من قول خود را داده‌ام اگر خدا کند وقتی به انگلستان  
رسیدید همه شما ثروتمند خواهید شد .  
کلام هارترزچنان با هیجان بود که هیچکدام نمیتوانستند تحت تاثیر قرار  
نگیرند .

جانسون با شوخی گفت .  
کاپیتان مثل این است که شما دارید وصیت آخرین را میکنید .  
هارترزگفت شاید اینطور باشد .  
جانسون هم افزود ماها در مقابل خود افتخارات زیاد را احساس میکنیم .  
هارترز منظور آنها را فهمید و با آهنگ محکمی گفت .  
دوستانم گوش کنید ما تا اینجا خیلی تلاشها کرده و کشف‌های زیاد کرده‌ایم و  
معهدا باز هم کارهایی باید انجام دهیم .  
همکاران او با تعجب بهمدیگر نگاه کردند .  
بلی ما در سرزمین قطب هستیم اما تا قله قطب بالا نرفته‌ایم ما باید کار  
خود را تمام کنیم .

او با چنان استحکامی صحبت میکرد که جای ایراد نبود او میخواست ازاین

سره بالا برود و وسیله‌ای نبود که او را از این کار بازدارد. دوستانش میبوهت بودند. ما میدانیم مشکلاتی در پیش داریم ولی از هر خطری استقبال میکنیم جزیره عجیب بود سنگها روی سنگها خوابیده و کوه آتشفشان کوهی بود مثل اینکه قطعات سنگ را روی هم گذاشته و این کوه را بوجود آورده‌اند اسید کربنیک حاصله از این آتشفشان هنوز در سطح سنگها بود دکتر با اینکه میدانست کاری مشکل است ایرادی نگرفت و گفت.

حال که اینطور است از این کوه بالا میرویم.

بلی دکتر باید تا نیمه راه قله برویم و دورتر نخواهیم رفت آیا نمیخواهید در بازگشت به انگلستان خاطرات این کشف بزرگ را ارائه بدهید. هارترز افزود ما تصمیم خود را گرفته‌ایم و چون خواهش و دعا کاری نمیکند من بشما فرمان میدهم.

سنگها رویهم با وضع معجزآسائی رویهم غلتیده بود و اینهمه سنگها اعماق این کوهها خارج شده بود.

همه آنها استثنائاتی میدیدند ولی حاضر نبودند فرمان او را اطاعت کنند میتوان این سنگها را بمواد ذوب شده آتشفشان تشبیه کرد.

هرچه بالاتر میرفتند صعود از این کوه برای آنها مشکل تر میشد کناره‌های کوه مواد چسبیده‌ای بود که معلوم نبود زیرپای آنها استقامت نماید در بعضی جاها جریان آب یخ بسته و آنرا محکم ساخته بود.

گاهی از اوقات از لای سنگها بخارات و دودهای مسمم کننده متصاعد و بهوا بلند میشد و بعضی اوقات بخارات آن چنان تند بود که احتمال خفه کردن داشت رودخانه‌های قسمت بالا یخ زده و محکم شده بود و تا مدتی که پیش می‌رفتند وضع به این حال بود.

خدا میداند چه خطرهایی از این کوه آنها را تحت تهدید قرار میداد، انسان باید چقدر دیوانه باشد که در بین این بخارات مسموم کننده بالا برود.

معهدا هارترز با شهامت تمام بالا میرفت و از هیچکس هم تقاضای کمک نمیکرد و با استادی تمام از سرازیری‌ها بالا میرفت.

تا اینکه بقطعه سنگی بزرگ رسیدند که یک دشت نسبتاً " وسیعی را در مقابل خود نشان میداد رودخانه‌ای آنجا را محاصره کرده بود و یک معبر کوتاهی وجود داشت که هارترز از آن عبور کرد .

در آنجا ایستاد تا رفقایش بوی ملحق شدند و معبر افقی شکلی را نشان میداد که باید از آن بگذرند .

بالا رفتن از این کوه و این معبر کار مشکلی بود قله قطب بنظر خیلی دور بود دکتر بهر ترتیب بود میخواست هارترز را از این کار و بالا رفتن بازدارد ابتدا با ملایمت با او رفتار کرد اما اصرار هارترز شکست ناپذیر بود در تمام راه تمام اعمال او دیوانگی صرف بود مثل این بود که هیچ بجان خود فکر نمیکند .

باو گفت هارترز کافی است دیگر نمیتوانیم بالا برویم کاپیتان با آهنگ جدی گفت بسیار خوب شما بمانید من به تنهایی بالا میروم .

خیر کاری را که شما میکنید ما اکنون به قله قطب که منظور ما بود رسیده‌ایم .  
خیر باید بالاتر رفت .

دوست من فکر کنید من دکتر کالدونی هستم که با شما حرف میزنم .

با لجاجت تمام فریاد کشید بالا برویم .

بسیار خوب ما موافقت نمی‌کنیم .

هنوز دکتر کلام خود را به انتها نرسانده بود که هارترز با نیروئی فوق انسانی از رودخانه گل آلود گذشت و بجائی رسید که دیگر کسی او را نمی‌دید .

همه از وحشت فریاد کشیدند بفکرشان رسید که هارترز این رودخانه تندفرو رفته و سگش نیز که او را همراهی میکرد با او ناپدید شد .

در پشت یک پرده از دودها از نظر ناپدید شد و صدای او را از دور می —

شنیدند که حرف میزد .

در این فکر نبودند که او را دنبال کنند از صدشانس شاید یکی میتواندست

تورا زنده نگاه دارد غیر ممکن بود از این سیلاب آتشی گذر کند و برگرداندن او نیز غیر ممکن بود هر چه دورتر میرفت بهمان نسبت هیکل او کوچکتر میشد .

فضای بیکران پر از بخارات و صداهاى بم کوه آتشفشان لبریز شده بود و

کوه چون یک دیگ جوشانی میجوشید احساس میشد که کناره‌های کوه‌تکان میخورد ولی هارتز همچنان بالا میرفت و دیک هم به دنبال او بود .

گاهی صداها ئی برمیخاست و قطعه سنگها از بالای کوه تا پائین فرود می‌آمد و تولید وحشت میکرد .

هارتز حتی روی خود را بر نمی‌گرداند . چوبدستی که بردست داشت به جای چشم او بود که با راهنمایی آن بالا میرفت رفقاییش که سخت ترسیده بودند کوچکترین حرکات او را از نظر دور نمی‌داشتند . قطعات بدن او رفته‌رفته کوچکتر و میکروسکپی میشد و سگ از دور بقدر یک بچه گربه شده بود .

ناگهان اتفاقی افتاد و بادی بروی توده‌های دود وزید ولی هیکل هارتز دو مرتبه از بین دودها ظاهر شد و به بالا رفتن خود ادامه میداد .

این منظره وحشتناک تا یکساعت طول کشید یک ساعت نبرد با دودها و سنگها ئی که از بالا بزمین میافتاد .

بالاخره به قله کوه آتشفشانی رسید و تا حدود دهانه کوه بالا رفت گاهی هم میشد با زانو و دست و پا بالا میرفت باد که میوزید نشان میداد که بدنش رامی— لرزاند .

در اینوقت فریادی کشید .

همه فریاد کشیدند هارتز چه واقع شده هارتز

فریاد دکتر چنان بلند بود که تا اعماق قلب المونت تاثیر کرد و فریاد کشید من او را نجات خواهم داد و بعد در حالیکه دودهای آتشین میبارید المونت خود را بکناری کشید و بالا رفت .

دکتر کالدونی فرصت نیافت جلو او را بگیرد .

در اینوقت هارتز به قله کوه رسیده راه میرفت و در اطراف دهانه بدون ترس پیش میرفت سنگها در اطراف از او از بالا بزمین می‌بارید حیوان بیچاره مثل این بود که تحت تاثیر جاذبه دهانه کوه قرار گرفته و شعله‌های قرمز از اطراف او دیده میشد .

هارتز بایکدست او را تکان میداد و از زمین بلندش میکرد .

ناگهان سنگی بزرگ زیر پایش لغزید و از نظر ناپدید شد فریادی از همکاران تا بالای کوه رسید .

دقیقه‌ای که برابر با قرنی بود گذشت همه آنها در بین دودها از نظر ناپدید شده بودند اما المونت خود را با آنجا رسانده بود هر دوی آنها سگ را که نزدیک بود در حفره‌ای فرورود او رانجات دادند و یک ساعت بعد کاپیتان فاروآر دکه تقریباً " بیهوش شده بود با کمک دوستش پائین می‌آمد .

وقتی بیهوش آمد دکتر حال او را پرسید نگاه او مانند کسی بود که بینائی خود را از دست داده است .

جانسون فریادی کشید و گفت خدایا او کور شده است .  
کالدونی گفت خیر رفقا ناراحت نباشید ما فقط انسان را از مرگ نجات داده‌ایم روح او در قله کوه باقی مانده و حال او رفته رفته بهبود خواهد یافت .  
المونت و جانسون گفتند اگر روح او آنجا مانده پس دیوانه شده است .  
آنچه را که دکتر گفته بود به حقیقت پیوست و چند روز بعد کاملاً " بجا آمده بود .

## پرچم انگلستان بر فراز قطب

این فریادهای هورا چندین بار تکرار شد هارترز ناپدید شده بود به اطراف خود نظری انداختند در این دریای جوشان چیزی دیده نمیشد دکتر فریاد می-کشید پشت فرمان بنشینید و تمام اطراف این دریا را بگردیم جستجوها بی اثر ماند هارترز ناپدید شده بود بل و جانسون خود را بدریا انداخته و مدت یک ساعت همه جا را جستجو نمودند ولی اثری از او بدست نیامد .

دکتر تیراندازی نمود دیک با صدای بلند پارس میکرد غمی سخت قلب دکتر را فشرده سربزیر انداخت و همه می شنیدند که او گریه میکند .

بعد از این جستجوها که اثری نبخشید بایستی در این طوفان در این دریای جوشان با این زورق کوچک بطرف شمال بروند .

فردای آنروز باد تخفیف یافت این قاره جدید غیر از یک جزیره چیزی نبود کوه با شدت تمام بخارات و سنگها را بهوا پرتاب میکرد و تیکه های فوران بمسافتی بالا میرفت این کوه آتشفشان مثل این بود که مواد خود را فقط بطرف بالا پرتاب میکند مثل این بود که جریان الکتریسیته در آن دخالت مستقیم دارد در بالای آسمان ستونی از دود چون کوهی برافراشته شده بود هریک از قطعات بوزن چندین کیلوگرم بود و چون به دریا میافتاد در دریا هم فوران آتش بلند میشد

دکتر گفت نمیدانم میتوانیم خود را بخشی برسانیم دریا چون دیگ جوشانی میجوشید . مسافری در نزدیکی ساحل ساختمانی دیدند که برای پناه گرفتن در آنجا مناسب بود این جزیره هشت تا ده هزار مایل محیط داشت اما ممکن نبود جسد آدمی در آنجا بماند .

صداهائی بگوش رسید چندین حیوان بودند که در مسافت دور می دودیدند دیک بدنبال جسدی بود که در زیر پرچم انگلستان راه میرفت و پارس میکشید . دکتر در حالیکه بطرف دوست خود میدوید فریاد کشید هارترز

این جسد خون‌آلود در زیر دست او تکام می‌خورد دکتر فریاد کشید .  
خدا را شکر زنده است .

صدای ضعیفی گفت طوفان مرا باین جزیره پرتاب کرد .  
تا چند لحظه همگی از اینکه کاپیتان را زنده میدیدند فریاد خوشحالی بر  
می‌آوردند .

دکتر دانست که هارترز سخت مجروح نشده وزش باد او را تا اینجا کشانده  
بعد از چند دقیقه هارترز از جا بلند و دست خود را بگردن دوستان خود افکند و  
چند قدم راه رفت او احتیاج به استراحت داشت المونت مغاره‌ای را پیدا کرد که  
میتوانست او را آنجا بخواباند

این جزیره در قطب شمال واقع بود وقتی هارترز بهوش آمد گفت باید این  
جریان را بنویسید و در ساحل این جزیره در جای محکمی نگاهداری کنید .  
دکتر میگفت کشف این جزیره باید بنام هارترز ثبت شود .  
هارترز میگفت روزی خواهد رسید بعد از کشف مناطق امریکا راهی باین نقطه  
پیدا کنند .

جانسون گفت بالاخره میدانیم که به قطب رسیده‌ایم اما میتوانید در این  
باره توضیحی بمانده دهید .  
دکتر گفت شاید اینجا نقطه ساکتی باشد که بر خلاف تمام نقاط بی‌حرکت  
است .

ولی ما وقتی در لیورپول هم هستیم احساس میکنیم که حرکتی نداریم .  
دکتر گفت ما میدانیم که زمین در ۲۴ ساعت دارای حرکت وضعی است . و  
محور این گردش در قله قطب شمال و جنوب قرار دارد .  
جانسون گفت بلی با حرکت سریع ما احساس سکون میکنیم آیا شما درجه  
این سرعت را میدانید ؟

ما میدانیم که حرکت انتقالی زمین بدور خورشید ۷۳ برابر تندتر از حرکت  
وضعی زمین است و سرعت آن در ثانیه بقدر هفت فرسنگ شش دهم در ثانیه است  
و اگر این حرکت نباشد در فاصله کمی در شصت روز بروی آفتاب سقوط میکند .

المونت پرسید آیا میدانید وزن زمین چقدر است؟  
وزن پنجهزار هشتصدونود و یک چهار برابر کیلوگرم است .  
جانسون گفت ما این حسابها را نمی‌دانیم .  
چه چیزهای عجیب تاکنون در روی زمین یا دریا پیدا کرده‌اند .  
در سال ۱۷۷۱ جسد یک کرگدن را در ساحل کالسیاد بدست آوردند و در  
سال ۱۷۹۹ جسد فیلی در سواحل روسیه بدست آمد از شما میپرسم این دو نوع  
حیوان که یکی در مناطق قطبی و دیگری در سیبری زندگی میکردند هر دو در این  
منطقه دیده شده‌اند .  
این زیاد تعجب ندارد الی بومان فرانسوی تحقیق نمود که این دو حیوان  
در یک عرض شمالی زندگی میکردند و جریان یخها جسد آنها را باین منطقه آورد .  
این دانشمندان دارای چه مغزی هستند که این اسرار را باسانی کشف می-  
کنند .  
المونت گفت حساب دانشمندان جدا است واستعداد هرگونه کشف را دارند .

## برگشت به جنوب

سرانجام هارتزبه آرزوی خود رسید و بنام دولت انگلستان کشف قطب شمال و کوههای بلند آن را بنام خود و دولت انگلستان ثبت کرد بعد از آن دیگر کاپیتان جاه طلبی نداشت و حاضر شد که بهرجا میخواهند بروند . سه روز بعد از این کشفیات و تحمل رنجها کاپیتان هارتز در کنار همان کوه آتشفشان که خاموش شده بود در یکی از مغاره‌های کنار کوه منزل کرده و بصحبت پرداختند .

از دکتر خواهش کردند که نظر خود را در این مورد بگوید . دکتر گفت : دوستان عزیزم ما نمی‌توانیم اقامت خود را در این جزیره ملکه که آنرا دریای آزاد میخواندند ادامه بدهیم ما بقدر کافی آذوقه خوردنی داریم باید با هر سرعتی شده خود را بجای اول یعنی به بندر پرو ویدانس برسانیم و در آنجا اقامت زمستان خود را میگذرانیم . المونت گفت این عقیده من است و با نظر شما موافقم و از فردا بازورق خودمان از دریای آزاد راه میافتیم .

روز آنها با اندوه و ناراحتی گذشت دیرانگی کاپیتان که میخواست بالاتر برود بسیار وحشتناک بود وقتی جانسون و بل و دکتر تصمیم به بازگشت گرفتند از اینکه راه را گم کنند وحشت داشتند می‌ترسیدند از اینجا دور شوند زیرا هارتز با تمام این پیشنهادات مخالف بود و چون چنین دیدند خود را آماده هر حادثه خطرناک نموده بودند و هنگامی که این قصد را بموقع اجرا بگذارند روی یکی از بلوکه‌ها نام هارتز را با حروف درشت حک کردند .

در آن نوشته بود جون هارتز خود را به بلندترین کوه قطب شمال رسانده است .

در ۱۵ ژوئن بود که با المونت هاربر آشنا شده ولی چون اقیانوس قطبی

از سایر اقیانوسها جدا بود بجای اینکه با سورتبه بطرف آمریکای جدید بروند در نظر گرفتند یک دور زده و بطرف دماغه ویکتوریا خود را برسانند .

این راه بسیار سریع و آسان بود این مسافتی بود که با سورتبه پانزده روز پیموده بودند .

این مسافرت روی آب آبی طولانی شد و تصمیم گرفتند در بین راه باز هم برنامه شکار را شروع کنند .

دکتر میگفت دیگر غیر از این چاره‌ای نداریم جزیره بافن بیش از ششصد مایل نبود ما تا وقتی آب در دریا باشد جلو میرویم تا کشتی خود را به تنگه چون برسانیم از آنجا تاسیسات هلندیها خیلی زیاد است .

المونت گفت بسیار خوب آذوقه خود را یکجا جمع کنیم تا میزان آن بدست ما بیاید بالاخره در ۱۵ اوت بعد از سی روز دریانوردی و بعد از تحمل ۴۸ ساعت مبارزه با بلوکهای یخ و پس از اینکه هزار بار نزدیک بود زورق آنها سرنگون شود بدون اینکه خیلی دور بروند مسافران احساس میکردند که بوسیله جریان تند به آن طرف کشیده شده‌اند ترمومتر در آنجا ۹ درجه زیر صفر را نشان میداد .

معهدا در این مناطق وسائل زیاد بود که موفق شوند بدون خطر از آنجا بگذرند .

دکتر گفت اکنون موقعیت خودمان را برای شما شرح میدهم ما توانستیم به لینکولن شمالی برسیم و بطور دیگر به تنگه عدن برسیم با آسانی وارد تنگه جونس خواهیم شد این دریای آزادی بسوی بافن است . نباید از این پیش آمد شکایتی داشته باشیم اگر هارترز توانسته یک چنین دریای آزاد را کشف کند بنابراین ما با او همکاری کرده و دیگر نسبت به ما خشمگین نخواهد شد .

بل گفت یک چاره در دست داریم باید از اینجا دست از زورق کشیده و با سورتبه خود را به پورپواز برسانیم .

زورق خالی شد جانسون و بل سورتبه بزرگی درست کردند که تمام وسائل زندگی خودشان در آن جای گرفت فردای آنروز سگها را به سورتبه بستند و بطرف زمین یخبندان پیش رفتند .

دکتر گفت کار ما آسان شد ما از روی زمین میتوانیم خود را به تنگه لانگاستر برسانیم .

طبیعت این جاده برای آنها مشکلات خسته کننده ای ایجاد میکرد گاهی از کوره های بلند بالا میرفتند و سگها و انسانها مجبور به توقف بودند تارفع خستگی کنند .

در روز سی ام از این محیط کوهستانی نیز گذشته پیش رفتند . آذوقه ها نزدیک به تمام شدن بود با وجود صرفه جوئی زیاد بیش از چند روز خوراکی برای آنها باقی نمانده بود و اگر هم به منطقه نیمه سرد برسیم تحمل سرما با گرسنگی درست نبود .

المونت که در همه جا از همکاری دریغ نداشت در فاصله این چند روز استراحت شکارهای مناسب بدست آورد . با سگ بطرف دشتهای شمالی رفت یک دفعه دیدند که او با شتاب دیوانه واری بطرف آنها می آید .  
در آنجا زیر تپه ها نگاه کنید چه خبر است .  
چه خبر است .

گروهی از انسانها

آنها زنده اند؟

خیر مرده و جسدشان یخ بسته است .

المونت بیش از این نتوانست حرفی بزند ولی آثار وحشت در قیافه او دیده میشد .

دکتر و جمس و جانسون با شتاب از جا برخاسته به آن طرف عازم شدند در آنجا بر سر گودالی رسیدند که اجساد زیر برف دفن شده بود .

این اجساد همه خشک شده و در کفن بودند .

دکتر با جسارتی پیش رفت آنها را از جای خود حرکت داد در حالیکه دیک پشت سر هم پارس میکرد در بعضی قسمتها نیز دستها و پاهای جدا شده از بدن قیافه ها متشنج و بهم رفته و چهره های بس وحشتناک داشتند .

رئیس ملوانان پرسید خوب حالا ما چه کار کنیم .

فقط نگاه می‌کنیم .

این گودال باقیمانده انسانها بود که مدتها در مقابل سرما مقاومت کرده بودند شاید هم از گرسنگی مرده بودند زیرا با وحشت تمام متوجه شدند که آنها مدتی با گوشت انسانی شکم خود را سیر کرده‌اند و در بین آنها دکتر کاپیتان شالدون و پن و سایر ملوانان خیانتکار دیده میشد توانائی آنها بشدت تمام رسیده و شاید قایق آنها در راه شکسته و معلوم بود گروهی که دست به شورش برداشته بودند نبایستی بهتر از این سرنوشتی داشته باشند .

یک کاپیتان میتوانست قدرت را بدست بگیرد ولی معلوم نبود شورشیان تا آخر بفرمان او باشند .

در هر حال این چند شورشی متحمل رنجها و گرفتاریهای دیگر شده‌ و اسرار زندگی آنها در زیر این برفها برای همیشه بزیر خاک رفته بود .  
دکتر فریاد کشید فرار کنیم . و همگی با وحشت تمام حرکت کردند .

## نتیجه

لازم نیست که در اینجا از مشکلات و بدبختی آنها و سختی‌های بین راه نیز در این راهها با مشکلاتی که روبرو شده بودند تا اینجا زنده رسیدند . آنها با تلاش زیاد خود را به یک دماغه هسپورک رساندند آنها علاوه بر خستگی از گرسنگی سخت رنج می‌کشیدند زیرا از چهل و هشت ساعت پیش چیزی نخورده بودند و آخرین غذای آنها از گوشت آخرین سگشان بود که مرده بود . آنها اکنون در ساحل دریای بافن بودند یعنی اولین راهی که به اروپا راه داشت چندین مایل راه را با گرسنگی روی کلوخه‌های یخ راه پیموده بودند . باید دانست آنها که روزی صاحب کشتی بودند برای پیمودن این راه چه مشقت‌هایی تحمل کرده بودند در هر لحظه با هیولای ناامیدی و امیدواری دست و پنجه نرم میکردند .

دکتر و همراهانش از تمام این مشکلات خطرناک خود را بسوی دنیای متمدن کشاندند چه مقدار دشتهای پر از کلوخه‌های یخ را پشت سر گذاشته لنگ‌لنگان راه میرفتند خود را روی کلوخه‌های یخ میکشیدند و گاهی دیگری را که توان راه رفتن نداشت با دست روی یخها میکشیدند و بتدریج میدیدند که از کشتی خود دور شده‌اند و هرچه کشتی را صدامیکردند دیگر کسی نبود به آنها پاسخ بدهد . دکتر از این مردان با اداره تا جائیکه امکان داشت حمایت میکرد یک تیکه یخ روان آنها را بزمینهای یخ زده میکشید . جانسون میگفت .

آقای کالدونی در حالیکه دست و پای او را برادرانه می‌بوسیدند . بل با کمک المونت بطرف سورتمه رفت سورتمه را در بین یخها و خود را استوار ساخت باد مساعد بود مسافری سرگردان خود را روی سورتمه میکشیدند . کاپیتان در آنجا با مردی روبرو شد که بعد از شنیدن داستان‌های آنها از

هیچ کمک و همکاری مضایقه نکرد .

ده روز بعد کالدونی جانسون و بل و المونت و کاپیتان هارترز بندر کارسور پیاده شدند و با یک ماشین بخار آنها را به بندر کیل انگلستان رساند و از آنجا به التون و التون و هامبورگ خود را رساندند .

در آنجا بوسیله کشتی‌های دانمارکی به هامبورگ رسیده و از آنجا به لندن و با هر زحمتی بود بدون بارهای خود پیاده شدند .

اولین فکر دکتر کالدونی این بود که خود را بدفتر جغرافیائی لندن معرفی کنند و پانزده ژوئیه آنها را با محبت زیاد پذیرفتند .

دانشمندان وقتی اسناد مسافرت هارترز را مطالعه نمودند همه نیروی دریائی با خیر مقدم برای موفقیت آنها هورا کشیدند .

این مسافرت که به نتیجه کلی رسیده بود مقامی بالاتر از سایر مکتشفین داشت و هرگز امید آن را نداشتند که این افراد با تحمل چه زحماتی خود را به آنجا رسانده بودند .

خبر اکتشاف جدید در تمام روزنامه‌ها و یا بوسیله تلگراف بهمه جا مخابره شد و نام هارترز در بالای این افتخارات جای داشت .

برای زحمات دکتر جشن بزرگی گرفتند و دولت امریکا نام جزیره ملکه راکه هارترز در برابر آن کوه آتشفشان شناخته بود بارضایت خودش نام انگلستان جدید بآن داده شد .

المونت نمیخواست از دوستان بدبخته، و افتخارات جدا شود . به اتفاق جانسون و بل وارد لیورپول شدند در حالیکه آنها از مدتی پیش خیال میکردند همه در بین راه مرده‌اند .

اما دکتر تمام این فتوحات را که بزحمت به چنگ آورده بودند بنام هارترز نامگذاری کرد و هارترز را در ردیف بزرگترین کاشف معرفی کردند .

از آن روز به بعد هارترز با اتفاق دوستانش و سگ خودش که لحظه‌ای او را فراموش نمیکرد ساعتها در این میدان قدم میزد .

وقتی هارترز به انتهای خیابان رسید یک نفر او را نگاهداشت و با یکی از

انگشتهایش علامتی که آسمان را نشان میداد .  
همه او را میستودند و داستان او را مقالات روزنامه بگوش همه رسانده بود  
در هر جا که میرفت مراتب احترام زیاد بود و کاپیتان در حالیکه با اشاره دست  
از آنها تشکر میکرد به گردش و راه‌پیمائی خود ادامه میداد .

پایان

فهرست برخی از کتب انتشارات توسن

قیمت ۶۸۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۱- کاروانها
قیمت ۹۳۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۲- سرخپوستان آمریکا
قیمت ۲۰۰ ریال	ترجمه آریاکاوسیان	۳- کف شناسی
قیمت ۳۷۰ ریال	ترجمه آریاکاوسیان	۴- برق در خانه
قیمت ۱۶۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۵- قیام یک برده
قیمت ۳۵۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۶- ماجراهای درامیج
قیمت ۳۰۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۷- رانندگی و مکانیک برای همه
قیمت ۲۶۰ ریال	نوشته مهندس منوچهر احتشامی	۸- اندیشه و اجتماع
قیمت ۲۵۰ ریال	ترجمه علی کرمی	۹- علی و شیعیانش
قیمت ۷۰۰ ریال	تالیف دکتر حسین ختائی	۱۰- آنتی بیوتیکها و کموتراپی
قیمت ۶۰ ریال	گردآوری سیدمحمدتقی مرندي	۱۱- نماز و روزه
قیمت ۵۰ ریال	گردآوری سیدمحمدتقی مرندي	۱۲- احادیثی از نهج الفصاحه
قیمت ۶۵ ریال	تالیف علی فیاض	۱۳- امام علی و آئین نبرد
قیمت ۱۵۰ ریال	نوشته عزیزنسنین	۱۴- خاطرات یک مرده
قیمت ۱۵۰ ریال	نوشته عزیزنسنین	۱۵- گوسفندی که گرگ شد
قیمت ۱۵۰ ریال	نوشته عزیزنسنین	۱۶- نرخها روزبروز بالاتر میره
قیمت ۱۵۰ ریال	نوشته عزیز نسنین	۱۷- بله قربان چشم قربان
قیمت ۱۵۰ ریال	نوشته عزیزنسنین	۱۸- بخاطرچی با من ازدواج کردی
قیمت ۱۲۰ ریال	ترجمه محمدتقی دانیا	۱۹- بیخانمان
قیمت ۱۴۰ ریال	ترجمه محمدتقی دانیا	۲۰- خون و شرف
قیمت ۱۵۰ ریال	ترجمه امیراسماعیلی	۲۱- گریز از آزادی
قیمت ۲۶۰ ریال	ترجمه شکیباپور	۲۲- سفر به قطب شمال
قیمت ۲۵۰ ریال	ترجمه محمدتقی دانیا	۲۳- جزیره ناشناخته
قیمت ۳۸۰ ریال	ترجمه غلامحسین قراگوزلو	۲۴- برادر خوانده

- ۲۵- مردان و زنان بزرگ جهان ترجمه آرزو شهابی
- ۲۶- طبیب خود باشیم ترجمه غلامحسین قراگوزلو
- ۲۷- دو سال در تعطیلات ترجمه محمد تقی دانیایا
- ۲۸- دنیای زنبور عسل نوشته موريس مترلینگ
- ۲۹- دنیای مورچگان نوشته موريس مترلینگ
- ۳۰- پیرمرد و دریا نوشته ارنست همینگوی
- ۳۱- گالیور
- ۳۲- دیوید کاپرفیلد
- ۳۳- هاکلبری فین اثر مارک تواین

آنچه را که ژولورن می‌نویسد داستان تخیلی نیست ،  
حقیقی است که نشان می‌دهد مردان از جان گذشته برای  
رسیدن به قطب شمال تحمل رنج و زحمت و حتی با از  
دست دادن جان ، خود را باین منطقه رساندند . درس استقامت  
و پایداری را در این کتاب بخواننده خود عرضه می‌کند و  
نشان می‌دهد که آدمی باید بتواند در زمان حیات کوتاه  
خود ب دیگران کمک کند .

امید است مطالعه این کتاب اطلاعات مفیدی را در  
اختیار ما بگذارد تا بدانیم که انسان اگر با استقامت باشد  
می‌تواند مشکلترین کارها را آسان کند . واقعیت رنجها و  
کوششهای مردانی است که برای اکتشاف اسرار جهان جان  
خود را از دست داده و الگویی نافع را نیز در اختیار  
آیندگان می‌گذارد .



انتشارات توسن

مرکز پخش: تهران - خیابان لاله زارنو

ساختمان شماره ۳ البرز - طبقه همکف شماره ۲۶

تلفن: ۳۱۹۴۶۲ - ۳۱۱۱۸۸